

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دانشگاه زابل
سازمان فرهنگی

معاونت فرهنگی و اجتماعی
اداره کل امور فرهنگی



بیست و پنجمین جشنواره فرهنگی دانشجو معلمان



دانشگاه فرهنگیان

سال تحصیلی ۹۴ - ۱۳۹۳



انسان ۲۵ ساله

بیانات مقام معظم رهبری دربارهٔ زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه معصومین علیهم السلام



نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور

با حمایت نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور
ویژه مسابقات فرهنگی سال ۱۳۹۱
صرفاً جهت استفاده در کتابخانه‌های عمومی
غیر قابل فروش



چهار
موسسه

انسان ۲۵۰ ساله

بیانات مقام معظم رهبری درباره
زندگی سیاسی - مبارزاتی ائمه معصومین علیهم‌السلام

..... ویرایش دوم
.....

گردآوری و تنظیم: مرکز صهبا

چاپ اول: تیر ۱۳۹۰

چاپ اول تا یازدهم: ۳۳۰۰۰ نسخه

چاپ دوازدهم: خرداد ۱۳۹۱ - ۴۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: منصوری

قیمت با جلد معمولی: ۵۶۰۰۰ ریال

قیمت با جلد سخت: ۸۰۰۰۰ ریال

تلفن: ۰۲۱-۲۲۵۸۵۳۸۲ همراه: ۰۹۱۰-۲۱۱۵۷۷۶

دورنگار: ۰۲۱-۲۲۵۴۵۱۳۲ کد پستی: ۱۹۴۵۸۴۳۳۱۱

www.jahadi.ir info@jahadi.ir

کد این محصول را (۱۰۱۱۲) برای آگاهی از محصولات دیگر
پیامک کنید به شماره: ۳۰۰۰۷۶۵۰۰۱۲۰۴

فهرست

۷	اشاره
۱۳	مقدمه
	فصل اول
۲۵	پیامبر اعظم
	فصل دوم
۵۷	امامت
	فصل سوم
۶۹	امیرالمؤمنین
	فصل چهارم
۹۹	حضرت فاطمه الزهرا
	فصل پنجم
۱۱۳	امام حسن
	فصل ششم
۱۳۹	امام حسین
	فصل هفتم
۱۵۹	حرکت زینب کبری و سفیران کربلا
	فصل هشتم
۱۷۳	شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا
	فصل نهم
۱۸۵	امام سجاد
	فصل دهم
۲۲۹	امام باقر
	فصل یازدهم
۲۵۱	اواخر حکومت بنی امیه و امامت امام صادق

	فصل دوازدهم
۲۵۹	امام صادق
	فصل سیزدهم
۲۷۷	تشکیلات پنهان
	فصل چهاردهم
۲۸۷	امام کاظم
	فصل پانزدهم
۳۰۵	امام رضا
	فصل شانزدهم
۳۱۹	امام جواد، امام هادی و امام عسکری
	فصل هفدهم
۳۳۱	غایت حرکت انسان ۲۵۰ ساله
۳۵۱	فهرست تفصیلی

اشاره

بیانات مهم و مبسوط مقام معظم رهبری در دومین کنگره جهانی امام رضا علیه السلام - مرداد ۱۳۶۵ - درباره عنصر جهاد و مبارزه سیاسی در زندگی ائمه علیهم السلام و طرح عنوان کلیدی «انسان ۲۵۰ ساله» که تصویرگر حرکت یکپارچه و پیوسته ائمه به سوی مقصدی واحد است، ما را بر آن داشت تا با جمع‌آوری بیانات ایشان درباره زندگی ائمه معصومین که حول این محور متعالی ایراد شده‌اند، کاری ارائه دهیم. محصول جمع‌آوری بیانات معظم‌له، کتاب پیش روست.

عنوان کتاب عیناً برگرفته از کلام منور مقام معظم رهبری است و بیانگر نوع نگاه ایشان به زندگی سیاسی- مبارزاتی ائمه علیهم السلام است. علت این نام‌گذاری بر روی زندگی ائمه، در مقدمه کتاب به تفصیل از بیانات ایشان آورده شده است؛ که توصیه می‌شود با مطالعه این مقدمه پیش از مطالعه فصل‌های اصلی کتاب، درک کامل‌تری نسبت به معنا و مفهوم مترقی انسان ۲۵۰ ساله به‌دست آورده و از محتوای کتاب بیشتر بهره‌مند شوید؛ ان شاء الله.

این کتاب شامل هفده فصل است که نحوه چیدمان عناوین فصل‌ها، به‌صورت ترتیب تاریخی زندگی ائمه از دوران پیامبر اعظم تا دوره امام جواد، امام هادی و امام عسکری می‌باشد؛ که بیانات مقام معظم رهبری درباره این سه امام بزرگوار در یک فصل ارائه شده است. در اولین فصل مروری

گذرا بر زندگی سیاسی پیامبر اسلام شده؛ که توجه به وقایع این دوران به‌عنوان آینه‌ای تمام‌نما از کل زندگی ائمه و میزان و ملاکی برای شناخت حرکت جریان اصیل اسلام طی ۲۵۰ سال، در ابتدا ضروری می‌نماید. سه فصل از این کتاب، تبیین‌کننده شرایط اجتماعی و سیاسی جامعه اسلامی به‌ویژه پس از حادثه عاشورا تا دوره امامت امام صادق است. اطلاع از این شرایط، به درک بهتر حرکت انسان ۲۵۰ ساله در این برهه زمانی حساس کمک فراوانی می‌کند.

به‌طور کلی مطالب این کتاب برگرفته از سخنرانی‌ها و متون دست‌نویس مقام معظم رهبری است، لذا متن کتاب در بخش‌هایی که به‌طور مستقیم از قلم معظم‌له استفاده شده، نسبت به سایر بخش‌ها که بیانات شفاهی ایشان است، مستلزم تأمل بیشتری از سوی خواننده محترم است. همچنین به دلیل آنکه مطالب دست‌نویس مستقیماً برآمده از قلم مبارک معظم‌له است، حفظ اصول نگارشی و ویرایشی آنها مورد توجه مرکز صهبا بوده و خواننده محترم در مطالعه این بخش از مطالب کتاب، دستور ویرایشی متفاوتی را نسبت به سایر متون مشاهده می‌کند. از آن جمله می‌توان به پاراگراف‌بندی‌های متفاوت، علائم اختصاری احترام به ائمه همچون (ع)، (ص) و (س) و مطالب داخل پرانتز اشاره کرد. به‌علاوه، پاورقی‌های متون دست‌نویس که مستقیماً به اصل سند مربوط بوده است، در انتها با ذکر عبارت (نویسنده) مشخص شده‌اند. این نکته در زمینه مطالبی که از کتاب پیشوای صادق و مجله پاسدار اسلام آورده شده‌اند، قابل مشاهده است.

به منظور حفظ ارتباط محتوایی مطالب کتاب، در مواردی بسیار محدود، مطالبی که مربوط به وقایع خاصی از دوران معاصر بودند و یا ارتباط مستقیم با زمینه‌ای که در آن آورده شده‌اند نداشتند، یا حذف گردیدند و یا در صورت مرتبط بودن با بخشی دیگر، به قسمت مربوطه انتقال یافته‌اند. این موارد با علامت (..) مشخص شده است.

در خلال متن، آیات و روایات متعددی مشاهده می‌شود که عبارات عربی آنها توسط مقام معظم رهبری آورده شده است؛ به نظر می‌رسد در پس تأکیدی که تعمداً از سوی معظم‌له در بیان عبارات عربی - با توجه به زمان محدود یک جلسه سخنرانی - مشاهده می‌شود، مقصودی ارزشمند نهفته است و آن اهتمام بیشتر مخاطبان بر انس با زبان فصیح و بلیغ عربی است. آشنایی هر چه بیشتر با این زبان، منجر به بهره‌مندی کامل‌تری از هدایت قرآن کریم و روایات معصومین خواهد شد.

محتوای کتاب «انسان ۲۵۰ ساله» به دنبال انتقال مفهومی متعالی از مسیر و مقصد زندگی مجاهدانه ائمه است و از این رو بیش از آنکه یک کتاب تاریخی صرف باشد، یک فراتحلیل تاریخی است؛ که به جای شرح و تفصیل وقایع زندگی ائمه، نگاهی کل گرا به زندگی هریک از معصومین با توجه به بستر تاریخی دوره مربوطه و در راستای مقصود واحدی که همه این بزرگواران دنبال می کردند ارائه می دهد. لذا آشنایی هرچه بیشتر خوانندگان محترم با تاریخ زندگی ائمه، تنفس در فضای انسان ۲۵۰ ساله را دلنشین تر می کند.

در پایان ذکر این نکته قابل توجه است که حجم مطالب بیان شده توسط مقام معظم رهبری درباره ابعاد مختلف زندگی ائمه، به ویژه درباره زندگی پیامبر اکرم، امیرالمؤمنین و امام حسین، همچنین در زمینه سیره فردی هر یک از معصومین، بسیار بیش از این مقداری است که در قالب کتاب «انسان ۲۵۰ ساله» به چاپ رسیده است. از این رو، این کتاب می تواند دیباچه ای مفید برای ورود به معارف ناب زندگی ائمه معصومین در بیانات مقام معظم رهبری باشد.

پس از مطالعه کتاب «انسان ۲۵۰ ساله» شاید از خود پرسید: آخر چگونه ممکن است کسی که تا این حد در زندگی اش مشغول فعالیت های سیاسی بوده - از جمله مبارزات گسترده پیش از انقلاب و عهده داری مهمترین مسؤولیت های کشور، پس از انقلاب - بتواند با این ظرافت و دقت، در تاریخ زندگی ائمه تحقیق و تفحص کرده باشد؟ شاید تحقق نسبی این امر برای یک انسان معمولی طی سالیان طولانی مطالعه و تحقیق در منابع گوناگون و فراغت از بسیاری فعالیت های بزرگ و کوچک ممکن باشد. اما پاسخ به این سؤال بدون در نظر گرفتن ظرایف امر پروردگار در استمرار ولایت خود، ممکن نیست.

آنچه در سایه انتصاب الهی، نصیب نایب امام عصر عجل الله فرجه شده و ایشان را میراث بر انبیاء و اولیاء در عصر غیبت کرده است، نه صرفاً کوششی علمی بر منابع کثیر و متعدد بوده، بلکه مجاهدت خستگی ناپذیر در پیروی عملی از سیره نیاکان خود در همه شئون زندگی بوده است. و ثمره تداوم این شجره طیبه - ولایت الهی - نه استادی توانا و دانشمند در رشته تاریخ، بلکه ایشان را چشمه جوشان حکمتی قرار داده، که یک تراوش آن، «انسان ۲۵۰ ساله» است. خوشا به حال رهروانی که جام خود را از صهبای ولایت الهی پُر کنند.

مقدمه

غربت ائمه علیهم السلام به دوران زندگی این بزرگواران منتهی نشد، بلکه در طول قرن‌ها، عدم توجه به ابعاد مهم و شاید اصلی از زندگی این بزرگواران، غربت تاریخی آنها را استمرار بخشید. یقیناً کتاب‌ها و نوشته‌ها در طول این قرون، از ارزش بی‌نظیری برخوردارند، زیرا توانسته‌اند مجموعه‌ای از روایاتی را که در باب زندگی این بزرگواران هست، برای آیندگان یادگار بگذارند. لکن عنصر «مبارزهٔ سیاسیِ حاد»، که خطِ ممتد زندگی ائمه هدی علیهم السلام را در طول ۲۵۰ سال تشکیل می‌دهد، در لابه‌لای روایات و احادیث و شرح‌حال‌های ناظر به جنبه‌های علمی و معنوی، گم شده.

زندگی ائمه علیهم السلام را ما باید به عنوان درس و اسوه فرا بگیریم، نه فقط به عنوانِ خاطره‌های شکوهمند و ارزنده؛ و این، بدون توجه به روش و منشِ سیاسی این بزرگواران، ممکن نیست. بنده شخصاً علاقه‌ای به این بُعد و جانب از زندگی ائمه علیهم السلام پیدا کردم، و بد نیست این را عرض کنم که اول‌بار این فکر برای بنده در سال ۱۳۵۰ و در دوران محنت‌بارِ یک امتحان و ابتلای دشوار پیدا شد. اگرچه قبل از آن به ائمه به صورتِ مبارزان بزرگی که در راه اعلای

کلمه توحید و استقرار حکومت الهی فداکاری می کردند توجه داشتیم، اما نکته‌ای که در آن برهه ناگهان برای من روشن شد، این بود که زندگی این بزرگواران، علی‌رغم تفاوت ظاهری - که بعضی، حتی میان برخی از بخش‌های این زندگی احساس تناقض کردند - در مجموع یک حرکت مستمر و طولانی است، که از سال دهم، یازدهم هجرت شروع می‌شود و ۲۵۰ سال ادامه پیدا می‌کند و به سال دویست‌وشصت - که سال شروع غیبت صغری است - در زندگی ائمه خاتمه پیدا می‌کند.

این بزرگواران یک واحدند، یک شخصیتند. شک نمی‌شود کرد که هدف و جهت آنها یکی است. پس ما به‌جای اینکه بیایم زندگی امام حسن مجتبی^{علیه‌السلام} را جدا و زندگی امام حسین^{علیه‌السلام} را جدا و زندگی امام سجاد^{علیه‌السلام} را جدا تحلیل کنیم - تا احیاناً در دام این اشتباه خطرناک بیفتیم که سیره این سه امام به‌خاطر اختلاف ظاهری با هم متعارض و مخالفند - باید یک انسانی را فرض کنیم که ۲۵۰ سال عمر کرده، و در سال یازدهم هجرت قدم در یک راهی گذاشته و تا سال دویست‌وشصت هجری این راه را طی کرده.

تمام حرکات این انسان بزرگ و معصوم با این دید قابل فهم و قابل توجیه خواهد بود. هر انسانی که از عقل و حکمت برخوردار باشد - ولو نه از عصمت - در یک حرکت بلندمدت، تاکتیک‌ها و اختیاراتی موضوعی خواهد داشت. گاهی ممکن است لازم بداند تند حرکت کند و گاهی کند، گاهی حتی ممکن است به عقب‌نشینی حکیمانه دست بزند، اما همان عقب‌نشینی هم از نظر کسانی که علم و حکمت و هدف‌داری او را می‌دانند، یک حرکت به جلو محسوب می‌شود. با این دید، زندگی امیرالمؤمنین با زندگی امام مجتبی با زندگی حضرت ابی‌عبدالله با زندگی هشت امام دیگر - تا سال دویست‌وشصت - یک حرکت مستمر است. این را بنده در آن سال متوجه شدم و با این دید وارد زندگی آنها شدم، یک‌بار دیگر نگاه کردم و هرچه پیش رفتیم این فکر تأیید شد. توجه به اینکه زندگی مستمر این عزیزان معصوم و بزرگوار - از اهل بیت رسول خدا - با یک جهت‌گیری سیاسی همراه است، قابل این است که به عنوان یک فصل جداگانه، مورد عنایت قرار بگیرد، و بنده به این مطلب خواهم پرداخت؛ ان شاء الله مایلیم این جمله را قدری با شرح و تفصیل عرض کنم.

اولاً مبارزهٔ سیاسی یا مبارزهٔ حادّ سیاسی که ما به ائمه علیهم السلام نسبت می‌دهیم یعنی چه؟ منظور این است که مبارزات ائمه معصومین علیهم السلام فقط مبارزهٔ علمی و اعتقادی و کلامی نبود؛ از قبیل مبارزات کلامی‌ای که در طول همین مدت شما در تاریخ اسلام مشاهده می‌کنید. مثل معتزله، مثل اشاعره و دیگران. مقصود ائمه از این نشست‌ها و حلقات درس و بیان حدیث و نقل معارف و بیان احکام فقط این نبود که یک مکتب کلامی یا فقهی را که به آنها وابسته بود، صددرصد ثابت کنند و خصوم خودشان را مُفهم کنند، چیزی بیش از این بود. همچنین یک مبارزهٔ مسلحانه هم از قبیل آن چیزی که انسان در زندگی جناب زید و بازماندگانش، و همچنین بنی‌الحسن و بعضی از آل جعفر و دیگران، در تاریخ زندگی ائمه علیهم السلام می‌بیند، نداشتند. البته آنها را به‌طور مطلق هم تخطئه نمی‌کردند، بعضی را تخطئه می‌کردند به دلایلی غیر از نفس مبارزهٔ مسلحانه، بعضی را هم تأیید کامل می‌کردند، در بعضی هم به نحو پشت جبهه شرکت می‌کردند. «لَوَدِدْتُ أَنَّ الْخَارِجِيَّ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ خَرَجَ وَ عَلَى نَفَقَةِ عِيَالِهِ» کمک مالی و آبرویی، کمک به جادادن و مخفی کردن و از این قبیل. لیکن خودشان به عنوان ائمه علیهم السلام آن سلسله‌ای که ما می‌شناسیم، وارد در مبارزهٔ مسلحانه نبودند و نمی‌شدند. مبارزهٔ سیاسی، نه آن اولی است و نه این دومی، عبارت است از مبارزه‌ای با یک هدف سیاسی. آن هدف سیاسی چیست؟ عبارت است از تشکیل «حکومت اسلامی» و به تعبیر ما «حکومت علوی».

ائمه از لحظهٔ وفات رسول‌الله تا سال دویست و شصت، درصدد بودند که حکومت الهی را در جامعهٔ اسلامی به‌وجود بیاورند، این، اصل مدّعا است. البته نمی‌توانیم بگوییم که می‌خواستند حکومت اسلامی را در زمان خودشان - یعنی هر امامی در زمان خودش - به‌وجود بیاورند؛ آینده‌های میان‌مدت و بلندمدت و در مواردی هم نزدیک‌مدت وجود داشت. مثلاً در زمان امام مجتبی علیه السلام، به نظر ما تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی، در آیندهٔ کوتاه‌مدت بود. امام مجتبی در جواب به آن کسانی - مُسَيِّب بن نَجَبه و دیگران - که می‌گفتند چرا شما سکوت کردید می‌فرمود: «وَ إِنْ أَدْرَى لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ^۱» و در زمان امام سجاد به نظر بنده، برای آیندهٔ میان‌مدت بود، که حالا در این‌باره شواهد و مطالبی را که هست، عرض

۱. بحار الانوار/ ۴۶/ ص ۱۷۲، «امام صادق فرمودند: هر آینه دوست دارم که خروج‌کنندهٔ آل محمد قیام کند و مخارج خانواده‌اش بر عهدهٔ من.»

۲. سورة مبارکه انبیاء/ آیه ۱۱۱، «و نمی‌دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخورداری تا زمانی [معین] باشد.»

خواهم کرد. در زمان امام باقر علیه‌الصلوة والسلام احتمال زیاد این است که برای آینده کوتاه‌مدت بود. از بعد از شهادت امام هشتم، به گمان زیاد، برای آینده بلندمدت بود. برای چه موقع؟ مختلف بود، اما همیشه بود. این، معنای مبارزه سیاسی است.

همه کارهای ائمه علیهم‌السلام، غیر از آن کارهای معنوی و روحی که مربوط به اعلائی نفس یک انسان و قرب او به خدا است - بَيْنَهُ وَ بَيْنَ رَبِّهِ - یعنی درس، حدیث، علم، کلام، مُحَاجَه با خصوم علمی، با خصوم سیاسی، تبعید، حمایت از یک گروه و رد یک گروه، در این خط است. برای این است که حکومت اسلامی را تشکیل بدهند. این، مدعا است. ۱۳۶۵/۴/۲۸

اصلاً ائمه علیهم‌السلام آیا یک زندگی سیاسی داشتند یا نه؟ آیا زندگی ائمه علیهم‌السلام فقط این بود که یک عده شاگرد، یک عده مرید، یک عده علاقه‌مند را دور خودشان جمع کنند، احکام نماز و احکام زکات و احکام حج و اخلاقیات اسلامی و معارف و اصول دین و عرفان و این چیزها را به آنها بیان کنند و همین و بس؟! یا نه، غیر از این چیزهایی که گفته شد و روح آنچه که گفته شد، یک چهارچوب دیگری در زندگی ائمه است که آن، همان زندگی سیاسی ائمه علیهم‌السلام است؛ این یک مطلب بسیار مهمی است که باید روشن شود. البته در فرصت‌های کوتاه جای بحث استدلالی و مشروح نیست. من رئوس مطالب را عرض می‌کنم برای اینکه آن کسانی که شوق دارند دنبال این مسئله بروند، با این چهارچوب یک‌بار دیگر روایات را نگاه کنند و کتب تاریخ را ببینند، آن وقت معلوم می‌شود که زندگی موسی بن جعفر یا ائمه دیگر ما علیهم‌السلام چه حقیقتی است که امروز هم همچنان مبهم و ناگفته و ناشناخته است. ائمه علیهم‌السلام بعد از آنکه احساس کردند، در محیط امامت و محیط اهل بیت احساس شد، که هدف پیغمبر برآورده نشد، یعنی «يُرَكِّبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» انجام نگرفت. بعد از آنی که دیدند که تشکیل یک نظام اسلامی، تشکیل یک دنیای اسلامی آن طوری که پیغمبران خواسته بودند بعد از دوران صدر اول، به کلی فراموش شد، جای نبوت و امامت را سلطنت گرفت، کسری‌ها و قیصرها و قُلدرها و اسکندرها و دیگر نامداران ظالم و طاغی تاریخ در لباس جانشینی و خلافت با نام سلسله بنی امیه و بنی عباس روی کار آمدند و قرآن به آن شکلی که ارباب مُلک

و قدرت می‌خواستند تفسیر شد و ذهن‌های مردم تحت تأثیر عملکرد خائنانه آن عالمانی که سر در آخور مطامع و محبت‌های مادی ارباب حکومت و ملک داشتند، قرار گرفت، بعد که اینها را دیدند یک نقشه کلی در زندگی ائمه به‌وجود آمد.

اینی که می‌گویم ائمه، یعنی همه ائمه، از امیرالمؤمنین تا امام عسکری علیه‌السلام. بنده بارها گفتم زندگی ائمه علیه‌السلام را که ۲۵۰ سال طول کشیده، زندگی یک انسان به حساب بیاوریم، یک **انسان ۲۵۰ ساله**؛ از هم جدا نیستند «کلهم نورٌ واحد^۱». هر کدام از اینها که یک حرفی زدند، این حرف در حقیقت از زبان آن دیگران هم هست. هر کدام از اینها که یک کاری انجام داده‌اند، این در حقیقت کار آن دیگران هم هست. یک انسانی که ۲۵۰ سال گویی عمر کرده است. تمام کارهای ائمه در طول این ۲۵۰ سال کار یک انسان با یک هدف، با یک نیت، و با تاکتیک‌های مختلف است.

ائمه علیه‌السلام وقتی که احساس کردند که اسلام رو به غربت افتاد و جامعه اسلامی تشکیل نشد، چند هدف را اهداف اصولی خود قرار دادند. یکی «تبیین اسلام به شکل درست»، اسلام از نظر آن کسانی که در رأس قدرت در طول این سالیان طولانی درازمدت قرار داشتند، یک چیز مزاحم بود. اسلام پیغمبر، اسلام قرآن، اسلام جنگ بدر و حنین، اسلام ضدتجمل‌پرستی، اسلام ضدتبعیض، اسلام طرفدار مستضعفان، اسلام کوبنده مستکبران به درد آن کسانی نمی‌خورد که می‌خواستند با ماهیت فرعون، لباس موسوی بپوشند، با ماهیت نمرودی، لباس ابراهیمی بپوشند؛ امکان نداشت. مجبور بودند اسلام را تحریف کنند، امکان نداشت که اسلام را از دل مردم، از ذهن مردم یک‌باره دور کنند، چون مردم مؤمن بودند، مجبور بودند اسلام را از روح و محتوا و ماهیت خودش عوض کنند و خالی کنند.

عین همان کاری که شما یادتان هست و شاهد بودید در دوران رژیم گذشته نسبت به مظاهر اسلامی انجام می‌گرفت. در رژیم گذشته با تظاهرات اسلامی مخالفت نمی‌شد، اما با معنای اسلام و با روح اسلام چرا، با جهاد اسلام چرا. با امر به معروف و نهی از منکر اسلام چرا، با بیان حقایق اسلامی چرا، اما با ظواهر اسلامی که به گاو و گوسفند آنها صدمه‌ای نزن

۱. عیون أخبار الرضا علیه‌السلام / ترجمه غفاری و مستفید / ج ۲ / ص ۴۱۷

مخالفت نمی‌شد. این حالت در دوران خلافت‌های اموی و عباسی هم وجود داشت، لذا برای اینکه اسلام را از روح و حقیقت خود خالی کنند، عده‌ای مزدور قلم‌به‌مزد و زبان‌به‌مزد داشتند. پول می‌دادند حدیث درست می‌کردند، پول می‌دادند منقبت^۱ برای آنها درست می‌کردند، پول می‌دادند کتاب برای آنها می‌نوشتند. می‌گویند وقتی سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفت، ما دیدیم کتاب‌های فلان عالم بزرگ - که اسمش را نمی‌آورم - بر حیوانات بار شد، بر استرها بار شد و از خزانه سلیمان بن عبدالملک بیرون آمد. یعنی این کتاب‌نویس، این محدث بزرگ، این عالم معروفی که این همه نام او در کتاب‌های اسلامی وجود دارد، این برای سلیمان بن عبدالملک کتاب می‌نوشت. خُب، کتابی که برای سلیمان بن عبدالملک نوشته بشود شما توقع دارید در این کتاب چیزی باشد که سلیمان بن عبدالملک را ناخوش بیاید؟ خُب سلیمان بن عبدالملکی که ظلم می‌کند، شراب می‌خورد، با کفار می‌سازد، مسلمین را زیر فشار قرار می‌دهد، بین مردم تبعیض قائل می‌شود، فقرا را رویشان فشار می‌آورد، اموال مردم را می‌گیرد، این چه جور اسلامی را می‌پسندد؟ این درد بزرگ جامعه اسلامی در طول قرن‌های اول بود، ائمه علیهم السلام این را می‌دیدند، احساس می‌کردند که میراث ارزشمند پیغمبر، یعنی احکام اسلامی که باید برای طول تاریخ بماند و انسان‌ها را در تمام ادوار تاریخ هدایت بکند، دستخوش تحریف شده. یکی از هدف‌های ائمه که خیلی هم مهم بود، تبیین درست اسلام و تفسیر حقیقی قرآن و افشاگری تحریف‌ها و تحریف‌کننده‌ها بود.

نگاه کنید در کلمات ائمه علیهم السلام می‌بینید آنچه که گفته شده، در موارد بسیاری ناظر به آن چیزهایی است که به نام اسلام، علما و فقها و محدثین وابسته به دستگاه‌های حکومت و دربارهای سلطنتی گفته بودند، آنها را رد می‌کردند و حقایق را بیان می‌کردند؛ این یک هدف اصلی و بزرگ برای ائمه که تبیین احکام اسلامی بود، این یک.

خُب، خود همین کار، یک ماهیت سیاسی دارد. یعنی وقتی که ما می‌دانیم که تحریف، با تحریک دستگاه سلطنت و خلافت انجام می‌گیرد و قلم‌به‌مزدها و مزدورهای علی‌الظاهر عالم، برای خاطر سلاطین و حکمرانان تحریف می‌کنند، طبیعی است که اگر کسی علیه آن تحریف‌ها

۱. (نق ب) آنچه مایه فخر و مباهات باشد.

اقدام بکند، یقیناً کاری برخلاف سیاست آن حکام و سلاطین انجام داده. امروز که در بعضی از کشورهای اسلامی، بعضی از قلم‌به‌مزدها و نویسندگان مزدور و عالمان مأجور از طرف دستگاه‌ها، کتاب می‌نویسند تا ایجاد تفرقه بین مسلمان‌ها بکنند، یا چهره برادران مسلمان خودشان را زشت نشان بدهند، اگر در این کشورها یک نویسنده آزادمنش پیدا بشود که کتابی بنویسد و درباره وحدت اسلامی و درباره برادری بین جماعات اسلامی در آن قلم‌فرسایی کند، این کار، یک کار سیاسی است در حقیقت؛ ضد دستگاه‌های حاکم است. ائمه یکی از قلم‌های درشت فعالیت‌شان این بود، احکام اسلامی را که بیان می‌کردند معنایش این نبود که احکام اسلامی در آن‌روز، در جامعه اسلامی گفته نمی‌شد. چرا، در هر گوشه و کناری از دنیای اسلام کسانی بودند که قرآن می‌گفتند، حدیث می‌گفتند، از پیغمبر نقل می‌کردند، هزاران حدیث را بعضی از محدثین بلد بودند، مخصوص مکه و مدینه و کوفه و بغداد و اینها هم نبود، در تمام اقطار عالم اسلامی - شما نگاه کنید به تاریخ - در خراسان، فلان جوان دانشمند چندین هزار حدیث مثلاً تدوین می‌کند. در طبرستان، فلان عالم بزرگ چندین هزار حدیث از پیغمبر و از صحابه نقل می‌کند. حدیث وجود داشت، حکم اسلامی بیان می‌شد، آنچه بیان نمی‌شد تفسیر و تبیین درست اسلام در همه شوون و امور جامعه اسلامی بود که ائمه علیهم‌السلام می‌خواستند جلو این را بگیرند؛ این یک کار، که از کارهای مهم ائمه علیهم‌السلام بود.

کار مهم دیگر تبیین مسئله «امامت» بود. امامت یعنی زمامداری جامعه اسلامی. مسئله عمده‌ای که برای مسلمان‌ها آن‌روز روشن نبود و عملاً و از لحاظ تئوری دچار تحریف شده بود، مسئله امامت بود. امامت جامعه اسلامی با کیست؟ کار به جایی رسیده بود که کسانی که به اغلب احکام اسلامی عمل نمی‌کردند و بیشتر محرمات را علناً انجام می‌دادند، ادعا می‌کردند جانشین پیغمبرند و می‌نشستند در مسند پیغمبر و خجالت هم نمی‌کشیدند. یعنی این‌جور هم نبود که مردم ندانند، مردم می‌دیدند که یکی به نام خلیفه، مست و لایق به محل نماز جمعه می‌آید و پیش‌نماز مردم می‌شود و به او هم اقتدا می‌کردند. مردم می‌دانستند که یزید بن معاویه دچار بیماری‌های بزرگ اخلاقی و عامل به گناهان بزرگ است، در عین حال وقتی به ایشان گفته می‌شد که علیه یزید قیام کنید، می‌گفتند ما با یزید بیعت کردیم، نمی‌شود

قیام کنیم. مسئله امامت برای مردم روشن نبود. مردم خیال می‌کردند که امام مسلمین و حاکم جامعه اسلامی می‌تواند با این گناهان، با این خلاف‌ها، با این ظلم‌ها، با این اعمالی که برخلاف صریح قرآن و اسلام هست آمیخته و آلوده باشد، برای مردم مسئله مهمی نبود. این یک مشکل بزرگی بود که با توجه به اهمیت مسئله حکومت در یک جامعه و تأثیر حاکم در جهت‌گیری جامعه، بزرگ‌ترین خطر برای عالم اسلام است. لذا ائمه علیهم‌السلام لازم می‌دانستند دو چیز را به مردم بگویند.

یکی اینکه بگویند، امام دارای این شرایط است، حاکم اسلامی دارای این خصوصیات است. این عصمت، این تقوا، این علم، این معنویت، این رفتار با مردم، این عمل در مقابل خدا، خصوصیات امام یعنی حاکم اسلامی را برای مردم بیان کند، این یک؛ و دوم مشخص کنند که آن کسی که دارای این خصوصیات هست امروز کیست؟ که معرفی می‌کردند و خودشان را بیان می‌کردند، این هم یک کار بزرگ ائمه و می‌بینید که این یکی از مهمترین کارهای سیاسی و تبلیغات و تعلیمات سیاسی است.

اگر ائمه علیهم‌السلام غیر از این دو کاری که گفتم هیچ کار دیگری نداشتند، کافی بود که ما بگوییم زندگی ائمه از اول تا به آخر یک زندگی سیاسی است. آنجایی که تفسیر هم می‌گویند، بیان معارف اسلامی را هم می‌کنند در حقیقت یک عمل سیاسی انجام می‌دادند. آنجایی هم که درباره خصوصیات امام حرف می‌زنند باز یک عمل سیاسی دارند انجام می‌دهند. یعنی ائمه، تعلیماتشان اگر در همین دو خصوصیت، دو عنوان و دو موضوعی که گفتم خلاصه هم می‌شد، باز ائمه زندگی‌شان یک زندگی سیاسی بود، اما به این هم اکتفا نمی‌کردند. علاوه بر همه اینها، ائمه علیهم‌السلام حداقل از دوران امام حسن مجتبی به بعد یک حرکت زیرزمینی همه‌جانبه سیاسی و انقلابی را به قصد قبضه کردن حکومت، شروع کرده بودند. هیچ شکی باقی نمی‌ماند برای کاوشگر زندگی ائمه که ائمه علیهم‌السلام این حرکت را داشتند. آنی که من عرض می‌کنم ناشناخته است، این نکته قضیه است که متأسفانه در کتاب‌هایی که در زندگی ائمه نوشته شده، درباره زندگی امام صادق، در زندگی موسی بن جعفر، در زندگی بسیاری از ائمه دیگر این نکته معرفی نشده است.

اینی که ائمه علیهم السلام یک حرکت سیاسی، تشکیلاتی وسیع و گسترده را انجام می دادند با اینکه این همه شواهد وجود دارد، این ناگفته مانده و ذکر نشده و مشکل عمده فهم زندگی ائمه علیهم السلام است. حقیقت این است که ائمه این کار را شروع کردند. البته شواهد خیلی زیادی هست.

پس این را به طور خلاصه همه برادران و خواهران بدانند که ائمه علیهم السلام همه شان به مجرد اینکه بار امانت امامت را تحویل می گرفتند، یکی از کارهایی که شروع می کردند یک مبارزه سیاسی بود، یک تلاش سیاسی بود برای گرفتن حکومت. این تلاش سیاسی مثل همه تلاش هایی است که آن کسانی که می خواهند یک نظامی را تشکیل بدهند، انجام می دهند و این کار را ائمه علیهم السلام هم می کردند. ۱۳۶۴/۱/۳۰

تمام این نزاعی که شما در طول دوران زندگی ائمه علیهم السلام بین آنها و دستگاه های ظلم و جور مشاهده می کنید بر سر همین قضیه است. آنهایی که با ائمه ما مخالفت می کردند، آنها را مسموم می کردند، مقتول می کردند، زندان می انداختند، محاصره می کردند، دعوایشان بر سر داعیه حکومت ائمه علیهم السلام بود. اگر ائمه داعیه حکومت نداشتند ولو علوم اولین و آخرین را هم به خودشان نسبت می دادند، اگر بحث قدرت سیاسی نبود، داعیه قدرت سیاسی نبود، هیچ گونه تعرضی نسبت به آنها انجام نمی گرفت، لاقلاً به این شدت انجام نمی گرفت، اصلاً مسئله این است. لذا شما می بینید در بین دعوت ها و تبلیغات ائمه علیهم السلام روی کلمه امامت و مسئله امامت حساسیت بسیار بالایی است، یعنی وقتی که امام صادق هم می خواهد ادعای حاکمیت اسلامی و قدرت سیاسی بکند می گوید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» می گوید ای مردم - در اجتماع مردم در عرفات - می ایستد در میان مردم می گوید: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» امام جامعه، پیشوای جامعه، رهبر جامعه، حاکم بر جامعه رسول خدا بود، «ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ» تا می رسد به خودش. یعنی تمام بحث ائمه با مخالفینشان و بحث اصحاب ائمه در مبارزاتشان، همین مسئله حکومت و حاکمیت و ولایت مطلقه و عامه بر مسلمین و قدرت سیاسی بود؛ بر سر مقامات معنوی، آنها با ائمه دعوایی نداشتند.

خیلی از اوقات اتفاق می‌افتاد که کسانی در جامعهٔ زمان خلفا، اهل زهد بودند و اهل علم بودند و معروف به تفسیر و به علم و به این چیزها، خلفا هم با آنها نه فقط معارضه‌ای نمی‌کردند بلکه حتی مخلص آنها بودند، اظهار ارادت نسبت به آنها می‌کردند، پیش آنها می‌رفتند، از آنها نصیحت می‌خواستند، چرا؟ چون آنها در مقابل خلفا داعیهٔ سیاسی نداشتند و الا امثال حسن بصری و ابن شبرمه و عمرو بن عبید، این بزرگان از علمایی که مورد توجه و قبول خلفا بودند، اینها کسانی بودند که ادعای علم و ادعای زهد و ادعای معنویت و ادعای تفسیر و ادعای علوم پیغمبر و همهٔ این ادعاها را هم اینها داشتند، اما نسبت به آنها هیچ‌گونه از طرف خلفا تعرضی نبود؛ چرا؟ چون داعیهٔ قدرت سیاسی وجود نداشت. دعوای ائمه علیهم السلام با خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر همین مسئلهٔ امامت و ولایت، یعنی همین معنایی از امامت که ما امروز آن را به کار می‌بریم، [بوده] ۱۳۶۶/۱۱/۲۰

فصل اول
پیامبر اعظم

کار مهم پیامبر خدا، دعوت به حق و حقیقت و جهاد در راه این دعوت بود. در مقابل دنیای ظلمانی زمان خود، پیامبر اکرم دچار تشویش نشد. چه آن‌روزی که در مکه تنها بود، یا جمع کوچکی از مسلمین او را احاطه کرده بودند و در مقابلش سران متکبر عرب، صنادید^۱ قریش و گردن‌کشان، با اخلاق‌های خشن و با دست‌های قدرتمند قرار گرفته بودند، و یا عامهٔ مردمی که از معرفت نصیبی نبرده بودند، وحشت نکرد؛ سخن حق خود را گفت، تکرار کرد، تبیین کرد، روشن کرد، اهانت‌ها را تحمل کرد، سختی‌ها و رنج‌ها را به جان خرید، تا توانست جمع کثیری را مسلمان کند؛ و چه آن‌وقتی که حکومت اسلامی تشکیل داد و خود در موضع رئیس این حکومت، قدرت را به‌دست گرفت. آن‌روز هم، دشمنان و معارضان گوناگونی در مقابل پیامبر بودند؛ چه گروه‌های مسلح عرب - وحشی‌هایی که در بیابان‌های حجاز و یمامه^۲، همه‌جا پراکنده بودند و دعوت اسلام باید آنها را اصلاح می‌کرد و آنها مقاومت می‌کردند - و چه پادشاهان بزرگ دنیای آن‌روز - دو ابرقدرت آن‌روز عالم - یعنی ایران و امپراتوری روم

۱. (صن‌د) مهتران، بزرگان

۲. منطقه‌ای بزرگ در عربستان - میان نجد و بحرین - که دارای قریه‌ها، قلعه‌ها، چشمه‌ها و نخلستان‌های فراوان بوده است.

که پیامبر نامه‌ها نوشت، مجادله‌ها کرد، سخن‌ها گفت، لشکرکشی‌ها کرد، سختی‌ها کشید، در محاصره اقتصادی افتاد و کار به جایی رسید که مردم مدینه گاهی دو روز و سه روز، نان برای خوردن پیدا نمی‌کردند. تهدیدهای فراوان از همه طرف، پیامبر را احاطه کرد. بعضی از مردم نگران می‌شدند، بعضی متزلزل می‌شدند، بعضی نق می‌زدند، بعضی پیامبر را به ملایمت و سازش تشویق می‌کردند؛ اما پیامبر در این صحنه دعوت و جهاد، یک لحظه دچار سستی نشد و با قدرت، جامعه اسلامی را پیش برد، تا به اوج عزت و قدرت رساند؛ و همان نظام و جامعه بود که به برکتِ ایستادگی پیامبر در میدان‌های نبرد و دعوت، در سال‌های بعد توانست به قدرت اول دنیا تبدیل شود. ۱۳۷۰/۷/۵

بعثت خاتم، آغاز بیداری

خود آن حضرت، بنابر حدیث متواتر و معروف، فرمود: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»^۱. بعثت با این هدف در عالم پدید آمد که مکرمت‌های^۲ اخلاقی و فضیلت‌های روحی بشر عمومیت پیدا کند و به کمال برسد. تا کسی خود دارای برترین مکارم اخلاق نباشد، خداوند متعال این مأموریت عظیم و خطیر را به او نخواهد داد؛ لذا در اوایل بعثت، خداوند متعال خطاب به پیغمبر می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۳. ساخته و پرداخته شدن پیغمبر، تا ظرفی بشود که خدای متعال آن ظرف را مناسب وحی خود بداند، مربوط به قبل از بعثت است؛ لذا وارد شده است که پیغمبر اکرم که در جوانی به تجارت اشتغال داشتند و درآمدهای هنگفتی از طریق تجارت به دست آورده بودند، همه را در راه خدا صدقه دادند؛ بین مستمندان تقسیم کردند.

در این دوران که دوران اواخر تکامل پیغمبر و قبل از نزول وحی است - دورانی که هنوز ایشان پیغمبر هم نشده بود - پیغمبر از کوه حرا بالا می‌رفت و به آیات الهی نگاه می‌کرد؛ به آسمان، به ستارگان، به زمین، به این خلایقی که در روی زمین با احساسات مختلف و با روش‌های گوناگون زندگی می‌کنند. او در همه اینها آیات الهی را می‌دید و روزبه‌روز خضوع او در مقابل حق، خشوع دل او در مقابل امر و نهی الهی و اراده الهی بیشتر می‌شد

۱. شرح اصول الکافی/صدرالاجل/ ج ۱/ ص ۴۲۰

۲. (کرم) بزرگی‌ها، جوانمردی‌ها

۳. سوره مبارکه قلم/ آیه ۴. «و به راستی تو بر خُلق و خوی بس بزرگی هستی.»

و جوانه‌های اخلاق نیک در او روزبه‌روز بیشتر رشد می‌کرد. در روایت است که «كَانَ أَعْلَلَ النَّاسِ وَ أَكْرَمَهُمْ»؛ پیامبر قبل از بعثت، با مشاهده آیات الهی، روزبه‌روز پُربارتر می‌شد، تا به چهل سالگی رسید. «فَلَمَّا اسْتَكْمَلَ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ نَظَرَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى قَلْبِهِ فَوَجَدَهُ أَفْضَلَ الْقُلُوبِ وَ أَجْلَهَا، وَ أَطْوَعَهَا وَ أَخْشَعَهَا وَ أَخْضَعَهَا»؛ دل او در چهل سالگی نورانی‌ترین دل‌ها، خاشع‌ترین دل‌ها، پُرظرفیت‌ترین دل‌ها برای دریافت پیام الهی بود. «أُذِنَ لِأَبْوَابِ السَّمَاءِ فَفُتِحَتْ، وَ مُحَمَّدٌ يَنْظُرُ إِلَيْهَا». وقتی به این مرحله از معنویت و روحانیت و نورانیت و اوج کمال رسید، آن‌وقت خدای متعال درهای آسمان و درهای عوالم غیبی را به روی او باز کرد؛ چشم او را به عوالم معنوی و عوالم غیبی گشود. «وَ أُذِنَ لِلْمَلَائِكَةِ فَتَزَلُّوا وَ مُحَمَّدٌ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ»؛ او فرشتگان را می‌دید، با او سخن می‌گفتند؛ کلام آنها را می‌شنید، تا اینکه جبرئیل امین بر او نازل شد و گفت: «اقْرَأْ»؛ سرآغاز بعثت.

این مخلوق بی‌نظیر الهی، این انسان کامل که قبل از نزول وحی الهی به این مرحله از کمال رسیده است، از اولین لحظه بعثت، یک جهاد مرکب همه‌جانبه دشوار را آغاز کرد و بیست‌وسه سال در نهایت دشواری این جهاد را پیش برد. جهاد او در درون خود، جهاد با مردمی که از حقیقت هیچ ادراکی نداشتند و جهاد با آن فضای ظلمانی مطلق بود، که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «فِي فِتْنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطِئَتْهُمْ بِأُظْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا»^۱ از همه طرف فتنه‌ها مردم را می‌فشرد؛ دنیاطلبی، شهوترانی، ظلم و تعدی، ردائیل اخلاقی در اعماق وجود انسان‌ها، و دست تعدی قدرتمندانی که بدون هیچ مانع و رادعی^۲ به‌سوی ضعفا دراز بود. این تعدی نه فقط در مکه و در جزیره العرب، بلکه در برترین تمدن‌های آن‌روز عالم؛ یعنی در امپراتوری بزرگ روم و در شاهنشاهی ایران، وجود داشت. تاریخ را نگاه کنید؛ صفحه ظلمانی تاریخ، سراسر زندگی بشر را فرا گرفته بود. مجاهدت با این قدرت عظیم و تلاش بی‌وقفه و غیرقابل تصور از اولین ساعات بعثت و تحمل وحی الهی برای پیغمبر آغاز

۱. بحارالانوار / ج ۱۷ / ص ۳۰۹

۲. سوره مبارکه علق / آیه ۱، «بخوان»

۳. نهج‌البلاغه / خطبه ۲، «فتنه‌ها، مردم را لگدمال کرده و با سُم‌های محکم خود نابودشان کرده و پا بر جا ایستاده بود.»

۴. (ردع) مانع، بازدارنده

شد و وحی الهی هم پیوسته، مثل آب زلالی که به سرزمین مستعدی برسد، بر قلب مقدس آن بزرگوار نازل می‌شد و او را نیرو می‌بخشید؛ و او همه توان خود را به کار برد تا اینکه بتواند این دنیا را در آستانه یک تحول عظیمی قرار بدهد؛ و موفق شد.

اولین سلول‌های پیکره امت اسلامی در همان روزهای دشوار مکه با دست توانای پیغمبر بنا شد؛ ستون‌های مستحکمی که باید بنای امت اسلامی بر روی این ستون‌ها استوار بشود؛ اولین مؤمنین، اولین ایمان‌آوردگان، اولین کسانی که این دانایی، این شجاعت، این نورانیت را داشتند که معنای پیام پیغمبر را درک کنند و دل به او ببندند. «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ». دل‌های آماده و درهای گشوده دل به سمت این معارف الهی و این دستورات الهی، با دست توانای پیغمبر ساخته شد، این ذهن‌ها روشن شد، این اراده‌ها روزه‌روز مستحکم‌تر شد؛ و سختی‌هایی در دوران مکه برای همان عده قلیل مؤمنین - که روزه‌روز هم بیشتر می‌شدند - پیش آمد، که برای من و شما قابل تصور نیست. در فضایی که همه ارزش‌ها، ارزش‌های جاهلی است، تعصب‌ها، غیرت‌ورزی‌های غلط، کینه‌ورزی‌های عمیق، قساوت‌ها، شقاوت‌ها، ظلم‌ها و شهوت‌ها درآمیخته با هم است و زندگی مردم را می‌فشرد و در خود احاطه کرده و در بین این سنگ‌های خارا و غیرقابل نفوذ، این نهال‌های سرسبز بیرون آمد. «وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً وَ أَقْوَى وَقُوداً» که امیرالمؤمنین می‌گوید، این است. هیچ توفانی نمی‌توانست این سبزه‌ها، این نهال‌ها و این درخت‌هایی را که از لای صخره‌ها روید و ریشه دوانید و رشد کرد، تکان بدهد. سیزده سال گذشت و بعد بر اساس این پایه‌های مستحکم، بنای جامعه اسلامی، جامعه مدنی و نبوی، بر روی این پایه‌ها گذاشته شد.

شالوده‌ریزی نظام اسلامی

این امت‌سازی فقط سیاست نبود؛ یک بخشی از آن، سیاست بود. بخش عمده دیگری آن، تربیت یکایک افراد بود: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

۱. سورة مبارکه انعام/ آیه ۱۲۵، «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید».

۲. نهج‌البلاغه/ خطبه ۴۵، «درختان بیابانی، چوبشان سخت‌تر و آتش چوبشان شعله‌ورتر است».

و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ^۱». «يُزَكِّيهِمْ»؛ یک‌یک دل‌ها در زیر تربیت پیغمبر قرار می‌گرفت. پیغمبر به یکایک ذهن‌ها و خرده‌ها، دانش و علم را تلقین می‌کرد. «و يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ». حکمت یک مرتبه بالاتر است. فقط این نبود که قوانین و مقررات و احکام را به آنها بیاموزد، بلکه حکمت به آنها می‌آموخت. چشم‌های آنها را بر روی حقایق عالم باز می‌کرد. ده سال هم پیغمبر این‌گونه و با این روش حرکت کرد. از طرفی سیاست، اداره حکومت، دفاع از کبان جامعه اسلامی، گسترش دامنه اسلام، باز کردن راه برای اینکه گروه‌های خارج از مدینه به تدریج و یک‌به‌یک وارد عرصه نورانی اسلام و معارف اسلامی شوند، از طرف دیگر هم تربیت یکایک افراد. این دو تا را نمی‌شود از هم جدا کرد.

یک عده‌ای اسلام را فقط مسئله فردی دانستند و سیاست را از اسلام گرفتند.. درحالی‌که نبی مکرم اسلام در آغاز هجرت، در اولی که توانست خود را از دشواری‌های مکه نجات دهد، اولین کاری که کرد، سیاست بود. بنای جامعه اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی، تشکیل نظام اسلامی، تشکیل قشون اسلامی، نامه به سیاستمداران بزرگ عالم، ورود در عرصه سیاسی عظیم بشری آن‌روز، سیاست است. چطور می‌شود اسلام را از سیاست جدا کرد؟! چطور می‌شود سیاست را با دست هدایتی غیر از دست هدایت اسلام، معنا و تفسیر کرد و شکل داد؟! «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ^۲»؛ بعضی قرآن را تکه‌پاره می‌کنند. «يُؤْمِنُ بَعْضُ الْكِتَابِ وَ يَكْفُرُ بَعْضُ^۳»؛ به عبادت قرآن ایمان می‌آورند؛ اما به سیاست قرآن ایمان نمی‌آورند. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أُنْزِلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ^۴». قسط چیست؟ قسط یعنی استقرار عدالت اجتماعی در جامعه. چه کسی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ تشکیل یک جامعه همراه با عدالت و قسط، یک کار سیاسی است؛ کار مدیران یک کشور است. این، هدف انبیاست. نه فقط پیغمبر ما، بلکه عیسی و موسی و ابراهیم و همه پیغمبران الهی برای سیاست

۱. سوره مبارکه جمعه/ آیه ۲، «اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.»

۲. سوره مبارکه حجر/ آیه ۹۱

۳. تحف العقول/ ص ۴۸۵، «به برخی از آیات قرآن ایمان آورد و برخی دیگر را نپذیرد.»

۴. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵، «به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف به‌پاخیزند.»

و برای تشکیل نظام اسلامی آمدند. ۱۳۸۵/۵/۳۱

سیره نبی اکرم در دوران ده ساله حاکمیت اسلام در مدینه، یکی از درخشان‌ترین - و گزافه نیست اگر بگوییم درخشان‌ترین - دوره‌های حکومت در طول تاریخ بشری است. باید این دوره کوتاه و پُرکار و فوق‌العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست‌وسه ساله رسالت پیغمبر است. سیزده سال در مکه، فصل اول بود - که مقدمه فصل دوم محسوب می‌شود - و تقریباً ده سال هم دوران مدینه پیغمبر است، که دوران شالوده‌ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها و دوران‌های تاریخ انسان و همه مکان‌هاست. البته این الگو، یک الگوی کامل است و مثل آن را دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لیکن با نگاه به این الگوی کامل، می‌شود شاخص‌ها را شناخت. این شاخص‌ها برای افراد بشر و مسلمان‌ها علامت‌هایی است که باید به‌وسیله آنها نسبت به نظام‌ها و انسان‌ها قضاوت کنند.

هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این بود که با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌ای که آن‌روز در سرتاسر دنیا حاکم بود، مبارزه کند و هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسئله، مسئله جهانی بود. پیامبر اکرم این هدف را دنبال می‌کرد که هر جا زمینه مساعد بود، بذر اندیشه و عقیده را بپاشد؛ با این امید که در زمان مساعد، این بذر سبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی و بیداری و خوشبختی انسان به همه دل‌ها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکان‌پذیر نبود؛ لذا پیغمبر به مدینه آمد تا این نظام نمونه را به‌وجود آورد. اینکه چقدر بتوانند آن را ادامه دهند و بعدی‌ها چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، بسته به همت آنهاست. پیغمبر نمونه را می‌سازد و به همه بشریت و تاریخ ارائه می‌کند. نظامی که پیغمبر ساخت، شاخص‌های گوناگونی دارد که در بین آنها هفت شاخص از همه مهم‌تر و برجسته‌تر است.

شاخص اول، ایمان و معنویت است. انگیزه و موتور پیش‌برنده حقیقی در نظام نبوی، ایمانی است که از سرچشمه دل و فکر مردم می‌جوشد و دست و بازو و پا و وجود آنها را در جهت صحیح به حرکت در می‌آورد. پس شاخص اول، دمیدن و تقویت روح ایمان و معنویت و دادن

اعتقاد و اندیشه درست به افراد است، که پیغمبر این را از مکه شروع کرد و در مدینه پرچمش را با قدرت بالا برد.

شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حق دار - بدون هیچ ملاحظه - است.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن و شناختن و آگاهی و بیداری است. کسی را کورکورانه به سمتی حرکت نمی دهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت و قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل می کنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. در نظام نبوی، درگیری های برخاسته از انگیزه های خرافی، شخصی، سودطلبی و منفعت طلبی مبعوض^۱ است و با آن مبارزه می شود. فضا، فضای صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است.

شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسان ها را تزکیه و از مفاسد و رذائل اخلاقی، پیراسته و پاک می کند؛ انسان با اخلاق و مَزَكِي^۲ می سازد؛ «و يُزَكِّهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ^۳». تزکیه، یکی از آن پایه های اصلی است؛ یعنی پیغمبر روی یکایک افراد، کار تربیتی و انسان سازی می کرد.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعه و نظام نبوی، توسری خور، وابسته، دنباله رو و دست حاجت به سوی این و آن دراز کن نیست؛ عزیز و مقتدر و تصمیم گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین آن تلاش می کند و کار خود را پیش می برد.

شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی است. توقف در نظام نبوی وجود ندارد؛ به طور مرتب، حرکت، کار و پیشرفت است. اتفاق نمی افتد که یک زمان بگویند دیگر تمام شد، حال بنشینیم استراحت کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت آور و شادی بخشی است؛ کار خستگی آور و کسل کننده و ملول کننده و به تعبیر آورنده ای^۴ نیست؛ کاری است که به انسان

۱. (بغض) مورد خشم قرار گرفتن

۲. (زکی) پاک شده

۳. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۶۴، «و پاکشان کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد».

۴. (تعاب) خستگی آور، مشقت زا

نشاط و نیرو و شوق می‌دهد.

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سر پا و کامل کند و آن را برای ابد در تاریخ، به عنوان نمونه بگذارد تا هرکسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان خودش تا قیامت - توانست مثل آن را به وجود آورد و در دل‌ها شوق ایجاد کند تا انسان‌ها به‌سوی چنان جامعه‌ای بروند. البته ایجاد چنین نظامی، به پایه‌های اعتقادی و انسانی احتیاج دارد.

اول باید عقاید و اندیشه‌های صحیحی وجود داشته باشد تا این نظام بر پایه آن افکار بنا شود. پیغمبر این اندیشه‌ها و افکار را در قالب کلمه توحید و عزت انسان و بقیه معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکّه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه و در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه‌های این نظامند - به این و آن تفهیم کرد و تعلیم داد.

دوم، پایه‌ها و ستون‌های انسانی لازم است تا این بنا بر دوش آنها قرار گیرد، چون نظام اسلامی قائم به فرد نیست. پیغمبر بسیاری از این ستون‌ها را در مکّه به وجود آورده و آماده کرده بود. یک عده، صحابه بزرگوار پیغمبر بودند - با اختلاف مرتبه‌ای که داشتند - اینها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده ساله مکّه بودند. یک عده هم کسانی بودند که قبل از هجرت پیغمبر، در یثرب با پیام پیغمبر به وجود آمده بودند؛ از قبیل سعد بن معاذها و ابی‌ایوب‌ها و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمد، از لحظه ورود، انسان‌سازی را شروع کرد و روزه‌روز مدیران لایق، انسان‌های بزرگ، شجاع، باگذشت، باایمان، قوی و با معرفت به عنوان ستون‌های مستحکم این بنای شامخ و رفیع، وارد مدینه شدند.

هجرت پیغمبر به مدینه - که قبل از ورود پیامبر به این شهر، یثرب نامیده می‌شد و بعد از آمدن آن حضرت، «مدینه النبّی» نام گرفت - مثل نسیم خوش بهاری بود که در فضای این شهر پیچید و همه احساس کردند کأنّ گشایشی به وجود آمده است؛ لذا دل‌ها متوجه و بیدار شد. وقتی که مردم شنیدند پیغمبر وارد قبا شده است. قبا نزدیک مدینه است و آن حضرت پانزده روز در آنجا ماند. شوق دیدن ایشان روزه‌روز در دل مردم مدینه بیشتر می‌شد. بعضی از مردم به قبا می‌رفتند و پیغمبر را زیارت می‌کردند و برمی‌گشتند؛ عده‌ای هم در مدینه منتظر

بودند تا ایشان بیاید. بعد که پیغمبر وارد مدینه شد، این شوق و این نسیم لطیف و ملایم، به توفانی در دل‌های مردم تبدیل شد و دل‌ها را عوض کرد. ناگهان احساس کردند که عقاید و عواطف و وابستگی‌های قبایلی و تعصبات آنها، در چهره و رفتار و سخن این مرد محو شده است و با دروازه جدیدی به‌سوی حقایق عالم آفرینش و معارف اخلاقی آشنا شده‌اند. همین توفان بود که اول در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد؛ بعد به اطراف مدینه گسترش پیدا کرد؛ سپس دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد و سرانجام به راه‌های دور قدم گذاشت و تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن‌روز پیش رفت؛ و هرجا رفت، دل‌ها را تکان داد و در درون انسان‌ها انقلاب به‌وجود آورد. مسلمانان در صدر اسلام، ایران و روم را با نیروی ایمان فتح کردند. ملت‌های مورد هجوم هم به مجرّدی که اینها را می‌دیدند، در دل‌هایشان نیز این ایمان به‌وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانع‌ها و سرکرده‌های زر و زورمدار را از سر راه بردارد؛ و الاّ توده مردم، همه‌جا همان توفان را دریافت کرده بودند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی روم و ایران - تا اعماق خودشان جزو نظام و کشور اسلامی شده بودند. همه اینها چهل سال طول کشید؛ ده سالش در زمان پیغمبر بود؛ سی سال هم بعد از پیغمبر.

پیغمبر به مجرّد اینکه وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتی‌های زندگی آن حضرت این است که در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت و تعلیم و تربیت لحظه‌ای باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، در کوچه و بازار رفتن او، معاشرت خانوادگی او و وجود او - هرجا که بود - درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد! کسی که همه تاریخ را مسخّر فکر خود کرد و روی آن اثر گذاشت - که من بارها گفته‌ام، بسیاری از مفاهیمی که قرن‌های بعد برای بشریت تقدّس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، برادری، عدالت و مردم‌سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در تعلیم سایر ادیان چنین چیزهایی وجود نداشت و یا لااقل به مَنصّه ظهور نرسیده بود - فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده بود. چه عمر بابرکتی! از اول ورود، موضع‌گیری خود را مشخص کرد.

ناقه‌ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یثرب شد و مردم دور آن را گرفتند. در آن زمان،

شهر مدینه، محله محله بود؛ هر محله‌ای هم برای خودش خانه‌ها، کوچه‌ها و حصار و بزرگانی داشت و متعلق به قبیله‌ای بود؛ قبایل وابسته به «اوس» و قبایل وابسته به «خزرج». وقتی شتر پیغمبر وارد شهر یثرب شد، جلوی هر کدام از قلعه‌های قبایل که رسید، بزرگان بیرون آمدند و جلوی شتر را گرفتند: یا رسول‌الله! بیا اینجا؛ خانه، زندگی، ثروت و راحتی ما در اختیار تو. پیغمبر فرمود: جلوی این شتر را باز کنید؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»؛ دنبال دستور حرکت می‌کند؛ بگذارید برود. جلوی شتر را باز کردند تا به محله بعدی رسید. باز بزرگان، اشراف، پیرمردان، شخصیت‌ها و جوانان آمدند جلوی ناقه پیغمبر را گرفتند: یا رسول‌الله! اینجا فرود بیا؛ اینجا خانه توست؛ هر چه بخواهی، در اختیار می‌گذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر به راهش ادامه دهد؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ». همین‌طور محله به محله شتر راه می‌رفت تا به محله بنی النجار - که مادر پیغمبر جزو این خانواده است - رسید. مردان بنی النجار دایه‌های پیغمبر محسوب می‌شدند؛ لذا جلو آمدند و گفتند: یا رسول‌الله! ما خویشاوند تویم، هستی ما در اختیار توست، در منزل ما فرود بیا. فرمود: نه، «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»؛ کنار بروید. راه را باز کردند. شتر به فقیرنشین‌ترین محلات مدینه آمد و در جایی نشست. همه نگاه کردند ببینند خانه کیست. دیدند خانه ابی‌ایوب انصاری است؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدم‌های مدینه. خودش و خانواده مستمند و فقیرش آمدند و اثاث پیغمبر را برداشتند و داخل خانه بردند. پیغمبر هم به عنوان میهمان، وارد خانه آنها شد و به اعیان و اشراف و متنفذان و صاحبان قبیله و امثال اینها دست زد؛ یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد. معلوم شد که این شخص، وابسته به پول و حیثیت قبیله‌ای و شرف ریاست فلان قبیله و وابسته به قوم و خویش و فامیل و آدم‌های پُرو و پشت‌هم‌انداز و امثال اینها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه و طرف‌دار کدام جمعیت است و وجود او برای چه کسانی بیشتر نافع خواهد بود. همه از پیغمبر و تعالیم او نفع می‌برند، اما آن کس که محروم‌تر است، قهراً حق بیشتری می‌برد و باید جبران محرومیتش بشود.

جلو خانه ابی ایوب انصاری، زمین افتاده‌ای بود. فرمود این زمین مال کیست؟ گفتند متعلق به دو بچه یتیم است. پول از کیسه خود داد و آن زمین را خرید. بعد فرمود در این زمین مسجد می‌سازیم؛ یعنی یک مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی و حکومتی؛ یعنی مرکز تجمع مردم. جایی به عنوان مرکزیت لازم بود، لذا شروع به ساختن مسجد کردند. زمین مسجد را از کسی نخواست و طلب بخشیدگی نکرد؛ آن را با پول خود خرید. با اینکه آن دو بچه، پدر و مدافع نداشتند؛ اما پیغمبر مثل پدر و مدافع آنها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد. وقتی بنا شد مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را به دست گرفت و شروع به کندن پی مسجد کرد؛ نه به عنوان یک کار تشریفاتی، بلکه واقعاً شروع به کار کرد و عرق ریخت. طوری کار کرد که بعضی از کسانی که کناری نشسته بودند، گفتند ما بنشینیم و پیغمبر این‌طور کار کند؟! پس ما هم می‌رویم کار می‌کنیم؛ لذا آمدند و مسجد را در مدت کوتاهی ساختند. پیغمبر - این رهبر والا و مقتدر - نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش قائل نیست. اگر بناست کاری انجام گیرد، او هم باید در آن سهمی داشته باشد. بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحی کرد. وقتی انسان نگاه می‌کند و می‌بیند قدم به قدم، مدبرانه و هوشیارانه پیش رفته است، می‌فهمد که پشت سر آن عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه و فکر و محاسبه دقیق قرار گرفته است که علی‌الظاهر جز با وحی الهی ممکن نیست. امروز هم کسانی که بخواهند اوضاع آن ده سال را قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمی‌فهمند. اگر انسان هر واقعه‌ای را جداگانه حساب کند، چیزی ملتفت نمی‌شود. باید نگاه کند و ببیند ترتیب کار چگونه است؛ چطور همه این کارها مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثراً مسلمان شدند و تعداد بسیار کمی هم نامسلمان ماندند. علاوه بر اینها، سه قبیله مهم یهودی - قبیله بنی قینقاع، قبیله بنی النضیر و قبیله بنی قریظه - در مدینه ساکن بودند؛ یعنی در قلعه‌های اختصاصی خودشان که تقریباً به مدینه چسبیده بود، زندگی می‌کردند. آمدن اینها به مدینه به صد سال، دویست سال قبل از آن برمی‌گشت و اینکه چرا آمده بودند، خودش داستان طولانی و مفصلی دارد. در زمانی

که پیغمبر اکرم وارد مدینه شد، خصوصیت این یهودی‌ها در دو، سه چیز بود. یکی این بود که ثروت اصلی مدینه، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت‌های سودده و سودبخش‌ترین صنایع - ساخت طلاآلات و امثال این چیزها - در اختیارشان بود. بیشتر مردم مدینه در موارد نیاز به اینها مراجعه می‌کردند، پول قرض می‌گرفتند و ربا می‌پرداختند. یعنی از لحاظ مالی، ریش همه در دست یهودی‌ها بود. دوم اینکه بر مردم مدینه برتری فرهنگی داشتند. چون اهل کتاب بودند و با معارف گوناگون، معارف دینی و مسائلی که از ذهن نیمه‌وحشی‌های مدینه، بسیار دور بود، آشنا بودند، لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یهودی‌ها در مدینه یک طبقه روشنفکر محسوب می‌شدند؛ لذا مردم آنجا را تحمیق و تحقیر و مسخره می‌کردند. البته آنجایی که خطری متوجه‌شان می‌شد و لازم بود، کوچکی هم می‌کردند، لیکن به‌طور طبیعی اینها برتر بودند.

خصوصیت سوم این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند. یهودی‌ها واقعیتی در مدینه بودند، بنابراین پیغمبر باید حساب اینها را می‌کرد. پیغمبر اکرم یک میثاق دست‌جمعی عمومی ایجاد کرد. وقتی آن حضرت وارد مدینه شد، بدون اینکه هیچ قراردادی باشد، بدون اینکه چیزی از مردم بخواهد و بدون اینکه مردم این‌باره مذاکره‌ای کرده باشند، روشن شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت و عظمت نبوی به‌طور طبیعی، همه را در مقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که او رهبر است و آنچه می‌گوید، باید همه بر محورش حرکت و اقدام کنند. پیغمبر میثاقی نوشت که مورد قبول همه قرار گرفت. این میثاق درباره تعامل اجتماعی، معاملات، منازعات، دیه، روابط پیغمبر با مخالفان، با یهودی‌ها و با غیرمسلمان‌ها بود. همه اینها نوشته و ثبت شد؛ مفصل هم هست، شاید دو، سه صفحه کتاب‌های بزرگ تواریخ قدیمی را گرفته است.

اقدام بعدی بسیار مهم، ایجاد اخوت بود. اشرافیگری و تعصب‌های خرافی و غرور قبیله‌ای و جدایی قشرهای گوناگون مردم از یکدیگر، مهمترین بلای جوامع متعصب و جاهلی آن‌روز عرب بود. پیغمبر با ایجاد اخوت، اینها را زیر پای خودش له کرد. بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط، اخوت ایجاد کرد. گفت شما دو نفر با هم برادرید؛ آنها هم با کمال

میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان شده و آزادی یافته قرار داد و با این کار، همه موانع وحدت اجتماعی را از بین برد. وقتی می‌خواستند برای مسجد، مؤذن انتخاب کنند، خوش صداها و خوش قیافه‌ها زیاد بودند، معاریف و شخصیت‌های برجسته متعدد بودند، اما از میان همه اینها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت و نه شرف خانوادگی و پدر و مادری مطرح بود؛ فقط اسلام و ایمان، مجاهدت در راه خدا و نشان دادن فداکاری در این راه ملاک بود. ببینید چطور ارزش‌ها را در عمل مشخص کرد. بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دل‌ها اثر بگذارد، عمل و سیره و ممشای او در دل‌ها اثر گذاشت.

حراست از نظام اسلامی

برای آنکه این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت: مرحله اول، شالوده‌ریزی نظام بود که با این کارها انجام گرفت. مرحله دوم، حراست از این نظام بود. موجود زنده رو به رشد و نمو که همه صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر می‌کنند، قهراً دشمن دارد. اگر پیغمبر نتواند در مقابل دشمن، هوشیارانه از این مولود طبیعی مبارک حراست کند، این نظام از بین خواهد رفت و همه زحماتش بی‌حاصل خواهد بود؛ لذا باید حراست کند. مرحله سوم، عبارت از تکمیل و سازندگی بناست. شالوده‌ریزی کافی نیست؛ شالوده‌ریزی، قدم اول است. این سه کار در عرض هم انجام می‌گیرد. شالوده‌ریزی در درجه اول است؛ اما در همین شالوده‌ریزی هم ملاحظه دشمنان شده است و بعد از این هم حراست ادامه پیدا خواهد کرد. در همین شالوده‌ریزی، به بنای اشخاص و بنیان‌های اجتماعی نیز توجه شده است و بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد. پیغمبر نگاه می‌کند و می‌بیند پنج دشمن اصلی، این جامعه تازه متولد شده را تهدید می‌کنند.

یک دشمن، کوچک و کم‌اهمیت است؛ اما درعین حال نباید از او غافل ماند. یک وقت ممکن است یک خطر بزرگ به وجود آورد. او کدام است؟ قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه. به فاصله ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه، قبایل نیمه‌وحشی‌ای وجود دارند که تمام زندگی آنها عبارت از جنگ و خون‌ریزی و غارت و به جان هم افتادن و از همدیگر قاپیدن است. پیغمبر اگر بخواهد در مدینه نظام اجتماعی سالم و مطمئن و آرامی به وجود آورد، باید

حساب اینها را بکند. پیغمبر فکر اینها را کرد. در هر کدام از آنها اگر نشانه صلاح و هدایت بود، با آنها پیمان بست؛ اول هم نگفت که حتماً بیاوید مسلمان شوید؛ نه، کافر و مشرک هم بودند؛ اما با اینها پیمان بست تا تعرض نکنند. پیغمبر بر عهد و پیمان خودش، بسیار پافشاری می کرد و پایدار بود. که این را هم عرض خواهیم کرد، آنها را که شریر بودند و قابل اعتماد نبودند، پیغمبر علاج کرد و خودش سراغ آنها رفت. این سربیه‌هایی^۱ که شنیده‌اید پیغمبر پنجاه نفر را سراغ فلان قبیله فرستاد، بیست نفر را سراغ فلان قبیله، مربوط به اینهاست؛ کسانی که خوی و طبیعت آنها آرام‌پذیر و هدایت‌پذیر و صلاح‌پذیر نیست و جز با خون‌ریزی و استفاده از قدرت نمی‌توانند زندگی کنند. لذا پیغمبر سراغ آنها رفت و آنها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشانده.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه، حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت؛ اما یک گروه اشراف متکبرِ قدرتمندِ متنفذ باهم بر مکه حکومت می‌کردند. اینها باهم اختلاف داشتند، اما در مقابل این مولود جدید، با یکدیگر همدست بودند. پیغمبر می‌دانست خطر عمده از ناحیه آنهاست؛ همین‌طور هم در عمل اتفاق افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشیند تا آنها سراغش بیایند، یقیناً آنها فرصت خواهند یافت؛ لذا سراغ آنها رفت؛ منتها به طرف مکه حرکت نکرد. راه کاروانی آنها از نزدیکی مدینه عبور می‌کرد؛ پیغمبر تعرض خودش را به آنها شروع کرد، که جنگ بدر، مهمترین این تعرض‌ها در اول کار بود. پیغمبر تعرض را شروع کرد؛ آنها هم با تعصب و پیگیری و لجajt به جنگ آن حضرت آمدند.^{۱۳۸-۱۳۷}

طبق وعده پروردگار بزرگ، مسلمانان خبر یافته بودند که بر گروهی از کافران پیروز خواهند شد و این در سال دوم از هجرت بود. کاروان حامل امتعه^۲ و اموال قریش از شام به مدینه می‌آمد تا از کنار مدینه خود را به مکه برساند. هنگامی که تهدید دلاوران و رزمندگان عرب و مسلمان برای کفار قریش آشکار شد، نیروهای مسلحی را برای دفاع از زر خود و کالای خود

۱. (سری) لشکری با نیروی کمتر از چهارصد تن / در معنای اصطلاحی در مقابل «غزه» قرار دارد و عبارت است از جنگ‌هایی که پیامبر مستقیماً در آنها حضور نداشتند.

۲. (متع) کالاها

به‌سوی مدینه گسیل کردند. مسلمانان بیشتر مایل بودند که کاروان حامل ثروت و متاع را که دفاعی هم چندان نداشت، توقیف کنند. اما حکم خدا این بود که به دیدار رزمندگان مسلح کافر قریش بروند. «وَ إِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَهٖ تَكُونُ لَكُمْ» مسلمان‌ها می‌دانستند که در این درگیری پیروز می‌شوند، اما نمی‌دانستند که این پیروزی بر لشکریان مسلح قریش است، خیال می‌کردند پیروزی بر برندگان و حاملان کاروان از شام برگشته است. ولی پیغمبر راه آنها را عوض کرد، آنها را به مقابله با رزمندگان برد، کاروان رفت، اما مسلمانان با کفار در محلی به نام بدر درگیر شدند. علت اینکه خدای متعال راه مسلمانان را از درگیری با کاروان به درگیری با لشکریان مسلح عوض کرد چه بود؟ علت این بود که مسلمانان، نزدیک را می‌دیدند و اراده و مشیت الهی در تعقیب یک هدف دور بود. «وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ۚ» خدا می‌خواهد حق در صحنه جهان جا بیفتد، «لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»^۲، می‌خواهد باطل که باید زائل بشود و طبیعتش زوال‌پذیر است، یک‌باره برافند. مگر قرار نیست اسلام همه قدرت‌ها و سلطه‌های شیطانی و طاغوتی را سرنگون کند؟ مگر قرار نیست که امت مسلمان «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»^۳ بشود؟ مگر قرار نیست که پرچم اسلام بر فراز قله‌های انسانی و بشری به اهتزاز درآید؟ پس کی؟ چگونه و از چه راهی؟

مسلمانان آن روز با خودشان فکر می کردند که اگر ما این کاروان ثروتمند را مصادره نکنیم و مالی به دست بیاوریم، اسلام جوانِ نوپا قوّت خواهد گرفت. درست هم فکر می کردند اما فکر بالاتر و ارزشمندتر، فکر دیگری است. فکر بالاتر این است که ما امروز، ما مسلمانان پیرامونِ پیغمبر، امروز به آن حدی رسیده ایم که بتوانیم فکرمان و راهمان را به جوامع مستضعف محروم و به میان دنیاهای ظلمت و تاریکی رسوخ بدهیم، این استخر آن قدر در خود آب دارد که بتواند جریان پیدا کند و به این نهال ها و درخت ها و سرزمین های خشک و تقصیده برسد.

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۷، «و [فراموش نکنید] آن زمان را که خداوند به شما وعده می‌داد که یکی از آن دو گروه نصیب شمامست، ولی شما دوست داشتید [کاروان] غیر مسلح نصیب شما گردد».

۲. سورة مبارکه انفال / آیه ۷، «و خدا می‌خواست که با سخنان خویش حق را پایدار سازد.»

۳. سوره مبارکه انفال / آیه ۸، «تا حق را تثبیت کند و باطل را زایل گرداند، هر چند مجرمان خوش نداشته باشند».

۴. سورہ مبارکہ بقرہ / آیہ ۱۴۳، «تا پر مردم [جهان] گواہ باشید.»

این فکر بالاتر است. اگر قرار است که اسلام به پیروزی واقعی خود برسد و اگر قرار است که گردونهٔ با اُبهت اسلام به سوی مناطق مستضعف‌نشین روانه بشود و اگر قرار است که کاخ‌های ظلم و ستم یکی پس از دیگری سرنگون بشود، این باید از یک جایی شروع بشود. مسلمان با اخلاص صمیمی صدر اسلام نمی‌داند از کجا باید شروع بشود، خدا به او یاد می‌دهد، خدا برای او پیش می‌آورد، خدا او را که برای مصادرهٔ اموال قریش بیرون آمده است به یک جنگ ناخواسته می‌کشد تا در آن جنگ ناخواسته، با کمبود تجهیزات اما با ایمان قاطع، یک‌روزه دشمن را عقب بزند، راه را برای سیلان^۱، برای جریان، برای پیشرفت و نفوذ باز کند، راه را برای تحکیم قدرت حق باز کند، به دشمن بفهماند که آری، اسلام هست، باید او را جدی فرض کنید. «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَ يُبْطِلَ الْبَاطِلَ» شما را ای مسلمانان به طوری ناخواسته در مقابل انبوه لشکر جرار^۲ دشمن قرار دادیم تا ضرب شصتتان را به آنها بچشانید تا قدرت الهی را به رخ آنها بکشید.

۱۳۵۹/۷/۱۱

بعد از آنی که نصرت و پیروزی الهی در جنگ بدر به فضل و رحمت الهی و به همت مسلمانان، نصیب رزمندگان اسلام شد، دشمن که به این زودی دست از دشمنی برنمی‌داشت جنگ احد را تدارک دید. در جنگ احد در اول کار، مسلمان‌ها به خاطر اتحاد و اتفاق، باز هم صف دشمن را شکست دادند. اما بعد از آنی که به پیروزی زودرس نائل شدند، آن پنجاه نفری که مأمور بودند شکاف کوه را از دسترس دشمن محافظت بکنند، برای اینکه از غنیمت جمع کردن عقب نیفتند، مأموریت خود را رها کردند و به محل جمع غنائم و به صحنهٔ تجمع غفلت‌انگیز مسلمانان، آنها هم ملحق شدند. فقط ده نفر از مسلمانان مأمور شکاف کوه، آنجا ماندند و وظیفهٔ خود را انجام دادند؛ اما دشمن این فرصت را پیدا کرد که از پشت، کوه را دور بزند و از شکاف و منفذی که نگهبان کافی نداشت به مسلمانان حمله کند. این حمله برای مسلمانان گران تمام شد، اسلام شکست نخورد، اما پیروزی اسلام اولاً دیرتر شد، ثانیاً جان سرداران شجاع و عزیزی مانند حمزه سیدالشهداء در این راه قربانی شد. خدای بزرگوار مسلمانان را به عبرت و تأمل دعوت می‌کند، می‌فرماید ما وعدهٔ خودمان را عمل کردیم، گفته بودیم که شما

۱. (س ی ل) روان شدن آب، روانی

۲. (جرر) انبوه، بی‌شمار

بر دشمن پیروز خواهید شد و شدید، اما بعد از آنی که این سه خصوصیت و سه خصلت در شما پدید آمد، ضربه آن را خوردید. این سه خصلت عبارتند: اولاً «تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» باهمدیگر اختلاف کردید، وحدت کلمه و وحدت صفوف را به هم زدید، ثانیاً «فَشَلَّيْتُمْ» سست شدید، آن شور و حماسه و آمادگی و کمر بستگی و پا در رکابی اول کار را از دست دادید. ثالثاً «عَصَيْتُمْ» از فرمان پیغمبر و رهبر و آن کسانی که مسؤول اداره امور شما بودند اجتناب ورزیدید و سر باز زدید. این سه صفت که در شما پیدا شد، دشمن این مجال را پیدا کرد که از پشت بر شما ضربه وارد کند و عزیزترین فرزندان اسلام به خون و به شهادت و در بستر افتخار افتاد، و عالم اسلام از ناحیه از دست دادن یک چنین شخصیتی خسارت کرد. ۱۳۵۹/۲/۱۹

آخرین جنگی که آنها سراغ پیغمبر آمدند، جنگ خندق - یکی از آن جنگ‌های بسیار مهم - بود. همه نیرویشان را جمع کردند و از دیگران هم کمک گرفتند و گفتند می‌رویم پیغمبر و دویست نفر، سیصد نفر، پانصد نفر از یاران نزدیک او را قتل‌عام می‌کنیم؛ مدینه را هم غارت می‌کنیم و آسوده برمی‌گردیم؛ دیگر هیچ اثری از اینها نخواهد ماند. قبل از آنکه اینها به مدینه برسند، پیغمبر اکرم از قضایا مطلع شد و آن خندق معروف را کند. یک طرف مدینه قابل نفوذ بود؛ لذا در آنجا خندقی تقریباً به عرض چهل متر کردند. ماه رمضان بود. طبق بعضی از روایات، هوا بسیار سرد بود؛ آن سال بارندگی هم نشده بود و مردم درآمدی نداشتند؛ لذا مشکلات فراوانی وجود داشت. سخت‌تر از همه، پیغمبر کار کرد. در کندن خندق، هر جا دید کسی خسته شده و گیر کرده و نمی‌تواند پیش برود، پیغمبر می‌رفت کلنگ را از او می‌گرفت و بنا می‌کرد به کار کردن؛ یعنی فقط با دستور حضور نداشت؛ با تن خود در وسط جمعیت حضور داشت. کفار، مقابل خندق آمدند، اما دیدند نمی‌توانند؛ لذا شکسته و مُفْتَضَح و مأیوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه به ماست. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما به طرف مکه و به سراغ آنها می‌رویم.

سال بعد از آن، پیغمبر گفت ما می‌خواهیم به زیارت عمره بیایم. ماجرای حُدیبیّه - که یکی از ماجراهای بسیار پُر مغز و پُر معناست - در این زمان اتفاق افتاد. پیغمبر به قصد عمره به طرف

مکه حرکت کرد. آنها دیدند در ماه حرام - که ماه جنگ نیست و آنها هم به ماه حرام احترام می‌گذاشتند - پیغمبر به طرف مکه می‌آید. چه کار کنند؟ راه را باز بگذارند بیاید؟ با این موفقیت، چه کار خواهند کرد و چطور می‌توانند در مقابل او بایستند؟ آیا در ماه حرام بروند با او جنگ کنند؟ چگونه جنگ کنند؟ بالاخره تصمیم گرفتند و گفتند می‌رویم و نمی‌گذاریم او به مکه بیاید؛ و اگر بهانه‌ای پیدا کردیم، قتلِ عامشان می‌کنیم. پیغمبر با عالی‌ترین تدبیر، کاری کرد که آنها نشستند و با او قرارداد امضاء کردند تا برگردد؛ اما سال بعد بیاید و عمره به جا آورد و در سرتاسر منطقه هم برای تبلیغات پیغمبر فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» ما برای تو فتح مبینی ایجاد کردیم. اگر کسانی به مراجع صحیح و محکم تاریخ، مراجعه کنند، خواهند دید که ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است. سال بعد پیغمبر به عمره رفت و علی‌رغم آنها، شوکت آن بزرگوار روزه‌روز زیاد شد. سال بعدش - یعنی سال هشتم - که کفار، نقضِ عهد کرده بودند، پیغمبر رفت و مکه را فتح کرد؛ که فتحی عظیم و حاکی از تسلط و اقتدار آن حضرت بود. بنابراین پیغمبر با این دشمن هم مدبرانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دست‌پاچگی و بدون حتی یک قدم عقب‌نشینی برخورد کرد و روزه‌روز و لحظه‌به‌لحظه به طرف جلو پیش رفت.

دشمن سوم، یهودی‌ها بودند؛ یعنی بیگانگانِ نامطمئنی که علی‌العجله^۲ حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از مودی‌گری و اخلال‌گری و تخریب برنمی‌داشتند. اگر نگاه کنید، بخش مهمی از سوره بقره و بعضی از سوره‌های دیگر قرآن مربوط به برخورد و مبارزه فرهنگی پیغمبر با یهود است. چون گفتیم اینها فرهنگی بودند؛ آگاهی‌هایی داشتند؛ روی ذهن‌های مردم ضعیف‌الایمان اثر زیاد می‌گذاشتند؛ توطئه می‌کردند؛ مردم را ناامید می‌کردند و به جان هم می‌انداختند. اینها دشمن سازمان‌یافته‌ای بودند. پیغمبر تا آنجایی که می‌توانست، با اینها مدارا کرد، اما بعد که دید اینها مدارا بردار نیستند، مجازاتشان کرد. پیغمبر، بی‌خود و بدون مقدمه هم سراغ اینها نرفت؛ هر کدام از این سه قبیله عملی انجام دادند و پیغمبر بر طبق آن عمل، آنها را مجازات کرد. اول، بنی‌قیقاع بودند که به پیغمبر خیانت کردند؛ پیغمبر

۱. سوره مبارکه فتح/ آیه ۱

۲. به‌طور موقت

سراغشان رفت و فرمود باید از آنجا بروید؛ اینها را کوچ داد و از آن منطقه بیرون کرد و تمام امکاناتشان برای مسلمان‌ها ماند. دستۀ دوم، بنی‌نضیر بودند. اینها هم خیانت کردند - که داستان خیانت‌هایشان مهم است - لذا پیغمبر فرمود مقداری از وسایلتان را بردارید و بروید؛ اینها هم مجبور شدند و رفتند. دستۀ سوم بنی‌قریظه بودند که پیغمبر امان و اجازه‌شان داد تا بمانند؛ اینها را بیرون نکرد؛ با اینها پیمان بست تا در جنگ خندق نگذارند دشمن از طرف محلاتشان وارد مدینه شود؛ اما اینها ناجوانمردی کردند و با دشمن پیمان بستند تا در کنار آنها به پیغمبر حمله کنند. یعنی نه فقط به پیمان‌شان با پیغمبر پایدار نماندند، بلکه در آن‌حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ بود - خندق حفر کرده بود و محلات اینها در طرف دیگری بود که باید مانع از این می‌شدند که دشمن از آنجا بیاید، اینها رفتند با دشمن مذاکره و گفتگو کردند تا دشمن و آنها - مشترکاً - از آنجا وارد مدینه شوند و از پشت به پیغمبر خنجر بزنند.

پیغمبر در اثنای توطئه اینها، ماجرا را فهمید. محاصره مدینه، قریب یک ماه طول کشیده بود؛ در اواسط این یک ماه بود که اینها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که اینها چنین تصمیمی گرفته‌اند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین اینها و قریش به هم خورد - که ماجرایش را در تاریخ نوشته‌اند - کاری کرد که اطمینان اینها و قریش از همدیگر سلب شد. یکی از آن حیل‌های جنگی سیاسی بسیار زیبایی پیغمبر همین‌جا بود؛ یعنی اینها را علی‌العجاله متوقف کرد تا نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و هم‌پیمانانشان شکست خوردند و از خندق جدا شدند و به طرف مکه رفتند، پیغمبر به مدینه برگشت. همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند و فرمود نماز عصر را جلوی قلعه‌های بنی‌قریظه می‌خوانیم، راه بیفتیم به آنجا برویم؛ یعنی حتی یک شب هم معطل نکرد؛ رفت و آنها را محاصره کرد. بیست‌وپنج روز بین اینها محاصره و درگیری بود؛ بعد پیغمبر همه مردان جنگی اینها را به قتل رساند؛ چون خیانتشان بزرگ‌تر بود و قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با اینها این‌گونه برخورد کرد؛ یعنی دشمنی یهود را - عمدتاً در قضیه بنی‌قریظه، قبلش در قضیه بنی‌نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر - این‌گونه با تدبیر و قدرت و پیگیری و همراه با اخلاق والای انسانی از سر مسلمان‌ها رفع کرد.

در هیچ کدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آنها بودند که نقض عهد کردند.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند؛ مردمانِ پست، معاند، تنگ‌نظر و آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان نیافته؛ فرق اینها با یهود این بود. پیغمبر با دشمن سازمان یافته‌ای که آماده و منتظر حمله است تا ضربه بزند، مثل برخورد با یهود رفتار می‌کند و به آنها امان نمی‌دهد؛ اما دشمنی را که سازمان یافته نیست و لجاجت‌ها و دشمنی‌ها و خیابثت‌های فردی دارد و بی‌ایمان است، تحمل می‌کند. عبدالله بن ابی یکی از دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ اما پیغمبر با او رفتار بدی نکرد. در عین حال که همه می‌دانستند او منافق است؛ ولی با او مُمَاشات کرد؛ مثل بقیه مسلمان‌ها با او رفتار کرد، سهمش را از بیت‌المال داد، امنیتش را حفظ کرد، حرمتش را رعایت کرد؛ با اینکه آنها این همه بدجنسی و خیابثت می‌کردند؛ که باز در سوره بقره، فصلی مربوط به همین منافقین است. وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان یافته کردند، پیغمبر به سراغشان رفت. در قضیه مسجد خُزار، اینها رفتند مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی - یعنی با کسی که در منطقه روم بود، مثل ابوعامر راهب - ارتباط برقرار کردند و مقدمه‌سازی کردند تا از روم علیه پیغمبر لشکر بکشند. در اینجا پیغمبر به سراغ آنها رفت و مسجدی را که ساخته بودند، ویران کرد و سوزاند. فرمود این مسجد، مسجد نیست؛ اینجا محل توطئه علیه مسجد و علیه نام خدا و علیه مردم است. یا آنجایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند و از مدینه رفتند و در جایی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با اینها مبارزه کرد و فرمود اگر نزدیک ببینند، به سراغشان می‌رویم و با آنها می‌جنگیم؛ با اینکه منافقین در داخل مدینه هم بودند و پیغمبر با آنها کاری نداشت. بنابراین با دسته سوم، برخورد سازمان یافته نبودند و خطرشان، با دسته چهارم، برخورد همراه با ملایمت داشت؛ چون اینها سازمان یافته نبودند و خطرشان، خطر فردی بود. پیغمبر با رفتار خود، غالباً هم اینها را شرمند می‌کرد.

دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت.

خطرناک‌تر از همه دشمن‌ها هم همین است. این دشمن در درون ما هم وجود دارد؛ تمایلات نفسانی، خودخواهی‌ها، میل به انحراف، میل به گمراهی و لغزش‌هایی که زمینه آن را خود انسان فراهم می‌کند. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم و هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم با آن همه زحمت از جنگ برگشتند، پیغمبر فرمود شما از جهاد کوچک‌تر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگ‌تر شوید. عجب! یا رسول‌الله! جهاد بزرگ‌تر چیست؟ ما این جهاد با این عظمت و با این زحمت را انجام دادیم؛ مگر بزرگ‌تر از این هم جهادی وجود دارد؟ فرمود بله، جهاد با نفس خودتان.^۱ اگر قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»، اینها منافقین نیستند؛ البته عده‌ای از منافقین هم جزو «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اند، اما هر کسی که «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» است - یعنی در دل، بیماری دارد - جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما در دلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعف‌های اخلاقی، شخصیتی، هوسرانی و میل به خودخواهی‌های گوناگون؛ که اگر جلویش را نگیری و خودت با آنها مبارزه نکنی، ایمان را از تو خواهد گرفت و تو را از درون پوک خواهد کرد. وقتی ایمان را از تو گرفت، دل تو بی‌ایمان و ظاهر تو باایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی منافق است.

اگر خدای نکرده دل من و شما از ایمان تهی شد، درحالی که ظاهرمان، ظاهر ایمانی است؛ پابندی‌ها و دلبستگی‌های اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان همان حرف‌های ایمانی را می‌زند که قبلاً می‌زد؛ این می‌شود نفاق؛ این هم خطرناک است. قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوْاِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ»؛ آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبتان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. در جای دیگر می‌فرماید: آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - اتفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فَاعْبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»؛

۱. وسائل الشیعه / ج ۱۱ / ص ۱۲۳، «مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۱۲۵

۳. سوره مبارکه روم / آیه ۱۰

۴. سوره مبارکه توبه / آیه ۷۷

چون با خدا خُلف و وعده کردند، در دلشان نفاق به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ می بینید جامعه اسلامی منحرف شده، از اینجا منحرف شده است. ممکن است دشمن خارجی بیاید، سرکوب کند، شکست دهد و تار و مار کند، اما نمی تواند نابود کند. بالاخره ایمان می ماند و در جایی سر بلند می کند و سبز می شود. اما آنجایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد و درون انسان را تهی و خالی نمود، راه، منحرف خواهد شد. هر جا انحراف وجود دارد، منشأش این است. پیغمبر با این دشمن هم مبارزه کرد.

پیغمبر در رفتار خود مدبرانه عمل کرد و سرعت عمل داشت. نگذاشت در هیچ قضیه ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت و هیچ نقطه ضعفی در وجود مبارکش نبود. او معصوم و پاکیزه بود؛ این خودش مهمترین عامل در اثرگذاری است. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیق تر است از اثرگذاری با زبان. او قاطعیت و صراحت داشت. پیغمبر هیچ وقت دو پهلوی حرف نزد. البته وقتی با دشمن مواجه می شد، کار سیاسی دقیق می کرد و دشمن را به اشتباه می انداخت. در موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافل گیر کرده است؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ اما با مؤمنین و مردم خود، همیشه صریح، شفاف و روشن حرف می زد و سیاسی کاری نمی کرد و در موارد لازم نرمش نشان می داد؛ مثل قضیه عبدالله بن ابی که ماجراهای مفصلی دارد. او هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم و با گروه هایی که با آنها عهد و پیمان بسته بود - حتی با دشمنانش، حتی با کفار مکه - نشکست. پیغمبر عهد و پیمان خود را با آنها نقض نکرد؛ آنها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا همه می دانستند که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به قرارداد او می شود اعتماد کرد.

از سوی دیگر، پیغمبر تضرع خودش را از دست نداد و ارتباط خود را با خدا روز به روز محکم تر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب می کرد، تشویق و تحریض^۱ می کرد، خودش دست به سلاح می برد و فرماندهی قاطع می کرد، یا آنها را تعلیم

۱. (احض) برانگیختن، ترغیب کردن

می‌داد که چه کار کنند، روی زانو می‌افتاد و دستش را پیش خدای متعال بلند می‌کرد و جلو مردم بنا می‌کرد به اشک ریختن و با خدا حرف زدن؛ پروردگار! تو به ما کمک کن؛ پروردگار! تو از ما پشتیبانی کن؛ پروردگار! تو خودت دشمنان را دفع کن. نه دعای او موجب می‌شد که نیرویش را به کار نگیرد، نه به کار گرفتن نیرو، موجب می‌شد که از توسل و تضرع و ارتباط با خدا غافل بماند؛ به هر دو توجه داشت. او هرگز در مقابل دشمنِ عنود دچار تردید و ترس نشد. امیرالمؤمنین - که مظهر شجاعت است - می‌گوید هر وقت در جنگ‌ها شرایط سخت می‌شد و - به تعبیر امروز ما - کم می‌آوردیم، به پیغمبر پناه می‌بردیم. هر وقت کسی در جاهای سخت، احساس ضعف می‌کرد، به پیغمبر پناه می‌برد. او ده سال حکومت کرد؛ اما اگر بخواهیم عملی را که در این ده سال انجام گرفته، به یک مجموعه پُرکار بدهیم تا آن را انجام دهند، در طی صد سال هم نمی‌توانند آن همه کار و تلاش و خدمت را انجام دهند. اگر ما کارهای امروزمان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، مقایسه کنیم، آنگاه می‌فهمیم که پیغمبر چه کرده است. اداره آن حکومت و ایجاد آن جامعه و ایجاد آن الگو، یکی از معجزات پیغمبر است.

مردم ده سال با او شب و روز زندگی کردند، به خانه‌اش رفتند و او به خانه‌شان آمد، در مسجد باهم بودند، در راه باهم رفتند، باهم مسافرت کردند، باهم خوابیدند، باهم گرسنگی کشیدند، با هم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود. با افراد شوخی می‌کرد، مسابقه می‌گذاشت و خودش هم در آن شرکت می‌کرد. آن مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روزبه‌روز محبت پیغمبر و اعتقاد به او در دل‌هایشان عمیق‌تر شد. وقتی در فتح مکه، ابوسفیان مخفیانه و با حمایت عباس - عموی پیغمبر - به اردوگاه آن حضرت آمد تا امان بگیرد، صبح دید که پیغمبر وضو می‌گیرد و مردم اطراف آن حضرت جمع شده‌اند تا قطرات آبی را که از صورت و دست ایشان می‌چکد، از یکدیگر بُربایند! گفت: من کسری و قیصر - این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا - را دیده‌ام؛ اما چنین عزتی را در آنها ندیده‌ام. آری؛ عزت معنوی، عزت واقعی است؛ «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»؛ مؤمنین هم اگر آن راه را بروند، عزت دارند. ۱۳۸۰/۱۲/۲۸

۱. سوره مبارکه منافقون / آیه ۸ «و عزت از آن خدا و از آن رسول او و از آن مؤمنان است.»

تثبیت نظام اسلامی

حادثه غدیرخم یک حادثه بسیار مهم و تعیین کننده تاریخ اسلام است، به این حادثه از دو دیدگاه و از دو بُعد می شود نگاه کرد. یک بعد مخصوص شیعه است، یک بعد متعلق به همه فرق اسلامی است. با توجه به بعد دوم این حادثه، باید این روحیه و این احساس در همه مسلمان های عالم به وجود بیاید که عید غدیر که یادآور این حادثه بزرگ است فقط متعلق به شیعه نیست.

بعد اول حادثه همان طور که گفته شد مخصوص شیعیان است، زیرا در این حادثه امیرالمؤمنین به وسیله پیغمبر به خلافت منصوب شده است و در همان روز و در همان ماجرا کسانی از رسول خدا پرسیدند، که ای رسول خدا آیا این اعلام از طرف توست یا از طرف خدا؟ فرمود: «من الله و رسوله»^۱ یعنی هم امر الهی است و هم از سوی من است. این حادثه را از این دید، شیعیان بزرگ می دارند که اعتقاد شیعه - یعنی خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین - بیشتر از همه دلایل، مستند به این حادثه است. البته بحث در باب استنباط و استدلال به این حادثه در کتاب های فراوان و متعدد در طول تاریخ اسلام از روز اول تا امروز ادامه داشته و من قصد ندارم که درباره این مطلبی که هزاران زبان و قلم درباره آن گفتند و نوشته اند چیزی بر آنها بیافزایم. و اما بعد دوم حادثه که از لحاظ اهمیت، کمتر از این بُعد نیست، یک امر مشترک بین شیعه و سنی است؛ که آن را قدری بیشتر تشریح خواهیم کرد.

حادثه عبارت است از اینکه رسول خدا در سال دهم از هجرت به حج مشرف شدند با جمعی از مسلمانان از مدینه و از سایر نقاط جزیره العرب که مسلمان شده بودند. در این سفر پیغمبر اکرم از حج خانه خدا برای بیان مفاهیم اسلامی، چه سیاسی، چه نظامی، چه اخلاقی و چه اعتقادی استفاده کامل و شایان توجهی کردند. دو سخنرانی از رسول خدا در منی نقل شده است که یکی، ظاهراً در روز دهم یا همان حول و حوش روز دهم هست و یکی در پایان ایام تشریق^۲ که تصریح شده و به نظر می رسد که این، دو سخنرانی است و نه یک سخنرانی. در

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۱ / ص ۸۲

۲. (شرق) روشن ساختن / به سوی مشرق توجه کردن / عنوانی است که به روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه ذی الحجه اطلاق می گردد و در قرآن با عبارت «ایام معدودات» از آن نام برده شده است. سوره مبارکه بقره، آیه ۲۰۳

این سخنرانی‌ها رسول خدا همه مطالب عمده‌ای را که مسلمانان باید به آن توجه عمیق بکنند، تقریباً بیان کردند، و عمدتاً مسائل سیاسی است. انسان به خوبی درک می‌کند این کسانی که امروز در دنیای اسلام حج را جدای از مسائل سیاسی قلمداد می‌کنند و تصور می‌کنند که در حج فقط باید عبادت به معنای رایج و عادی آن داشت و هر کار سیاسی را خارج از قواره حج به حساب می‌آورند، چقدر از تاریخ اسلام و از سیره نبی اکرم دور و بیگانه‌اند.

مطالبی که رسول خدا در این سخنرانی‌ها بیان کردند، که در نوع کتب شیعه و سنی هم نقل شده، اجمالی از این مطالب، اینهاست. اولاً دربارهٔ جهاد حرف می‌زنند و جهاد با مشرکین و کفار را مطرح می‌کنند و اعلام می‌کنند که این جهاد ادامه خواهد داشت تا وقتی که کلمه «لا اله الا الله» همه‌گیر بشود. دربارهٔ وحدت اسلامی رسول خدا در این سخنرانی‌ها مطالبی را بیان فرمودند و تصریح کردند که مسلمان‌ها نبادا دچار جنگ داخلی بشوند و بر وحدت مسلمین و انسجام مسلمین اصرار ورزیدند. در مورد ارزش‌های جاهلیت، با بیان صریحی، تصریح کرده‌اند که این ارزش‌ها از نظر اسلام ناچیز و صفر محسوب می‌شود و ارزش نیست، «أَلَا وَكُلُّ مَا تُرَى فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ» هر ارزشی و هر شرافتی که در جاهلیت ارزش محسوب می‌شد را من در این لحظه زیر پای خودم قرار دادم؛ ارزش‌های جاهلی را به کلی نفی کردند. اختلافات مالی‌ای که بین مسلمان‌ها از دوران جاهلیت باقی مانده بود، مثلاً کسی به کسی قرض داده بود، از او بهره پول خودش را و ربای مال خودش را طلبکار بود نفی کردند، نسخ کردند. «أَلَا وَإِنْ كُلُّ رِبَاٍ مِنَ الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ» و اولین بهره پولی که، اولین طلب ربوی‌ای که من برمی‌دارم طلب‌های ربوی عموم عباس است - که در جاهلیت ایشان قرض می‌داده و طلبکار بوده از خیلی‌ها - فرمودند اینها را من برداشتم، نسخ کردم. ارزش تقوا را به عنوان برترین ارزش اسلامی باز تکرار کردند و تصریح کردند که هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر جز به برکت تقوا و پرهیزگاری ترجیحی ندارد. لزوم نصیحت ائمة المسلمین یعنی دخالت در مسائل سیاسی و اعلام نظر به زمامداران و پیشوایان را مطرح کردند و آن را به عنوان یک فریضه اعلام کردند، که همه مسلمین موظفند به زمامداران اسلامی نظرات خیرخواهانه

خودشان را بیان کنند و اعلان کنند.

مسائل عمده سیاسی و اجتماعی جهان اسلام را پیغمبر اکرم در این سخنرانی‌ها بیان کردند و در همین سخنرانی‌ها حدیث «ثَقَلَيْنِ» را هم ذکر کردند، که حدیث ثقلین این است که فرمودند: من وقتی از میان شما رفتم، دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم «کِتَابَ اللَّهِ وَ عِرَّتِي» قرآن را و عترتم را. بعد دو انگشت سبابه‌شان را پهلوی هم قرار دادند و فرمودند: آن دو مثل این دو هستند، که دو انگشت سبابه هیچ تفاوتی با همدیگر ندارند. بعد فرمودند: مثل این دو نیستند، انگشت سبابه و وسطای یک دستشان را بلند کردند، گفتند من عترت و کتاب را مثل این دو نمی‌دانم که انگشت سبابه و وسطی، یکی از یکی بلندتر است؛ بلکه مثل دو انگشت سبابه‌اند که هیچ کدام بر آن دیگری ترجیحی ندارد.^۱

و مسئله عترت را مطرح کردند. بعد از اینکه اعمال حج انجام گرفت بلافاصله راه افتادند طرف مدینه. در بین راه در سر یک سهراهی که باید قوافل مدینه از قوافل یمن از هم جدا می‌شدند. محلی به نام غدیرخم، حضرت ایستادند و درحالی که نقل می‌کنند شاهدان و حاضران حادثه که هوا به قدری داغ بود که اگر گوشت را روی زمین می‌انداختند کباب می‌شد، در یک چنین وضعیتی حضرت می‌روند روی بلندی می‌ایستند تا مردم تدریجاً جمع می‌شوند، وقتی می‌بینند همه جمع شدند، بعد مسئله ولایت را «وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» را اعلان می‌کنند و دست امیرالمؤمنین را می‌گیرند بلند می‌کنند این جور که همه ببینند. و در روایات متعدد هست که زیر بغل پیغمبر و زیر بغل علی بن ابی‌طالب دیده شد وقتی که دست را بلند کردند، برای اینکه به همه نشان بدهند. این اجمالی از حادثه است.

آن بعدی که مورد نظر من است - بعد بین‌المللی اسلامی و بین‌الفرق اسلامی که مخصوص شیعه نیست - این است که اگر فرض کنیم که پیغمبر در این اعلان، که حتماً این اعلان انجام گرفته و این جمله از زبان پیغمبر صادر شده، اگر فرض کنیم نمی‌خواست رسول خدا

۱. الکافی / ج ۲ / ص ۴۱۵، «إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ أَمْرَيْنِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرَّتِي أَهْلَ بَيْتِي فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ قَدْ عَهَدَ إِلَيَّ أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ مُسَبِّحَتَيْهِ وَ لَا أَقُولُ كَهَاتَيْنِ وَ جَمَعَ بَيْنَ الْمُسَبِّحَةِ وَ الْوُسْطَى فَتَسْبِقُ إِحْدَاهُمَا الْآخَرَى فَنَسْكُوا بِهِمَا...»

۲. الکافی / ج ۱ / ص ۴۲۰، «و هر کس من مولا و رهبر او هستم، این علی نیز مولا و رهبر اوست.»

حکومت بلافصل امیرالمؤمنین را بیان کند، حداقل این بود که می‌خواست موالات و پیوند و رابطه عمیق مسلمین با امیرالمؤمنین و با عترت خود را در این بیان استقرار ببخشد و تثبیت کند. علت اینکه پیغمبر عترت را در کنار قرآن می‌گذارد، هم در سخنرانی منی و در حدیث ثقلین - که حدیث ثقلین ظاهراً بارها هم از پیغمبر صادر شده - و هم در حدیث غدیر و در واقعه غدیر - تکیه روی امیرالمؤمنین و شخص او - علت اینکه این رابطه را برقرار می‌کند، از جمله این است که مردم در طول زمان اولاً یک نمونه‌های کامل از انسان طراز اسلام، از انسان مقبول و مورد پذیرش اسلام را ارائه بدهد به مردم و به همه نسل‌های آینده. نمونه کامل انسان را به صورت مجسم و عینی با حالات واضح و غیرقابل تردید در اختیار همه انسان‌ها بگذارد، بگوید تربیت اسلامی باید به این سمت حرکت کند و شخصیت انسان مسلمان، آن شخصیتی است که غایت و نمونه کاملش اینهاست. انسان‌هایی که طهارتشان، علمشان، تقواشان، درست‌کاری‌شان، عبودیتشان در مقابل خدا، احاطه‌شان به مسائل اسلامی، فداکاری شجاعانه‌شان برای تحقق آرمان‌های اسلامی و از خودگذشتگی‌شان برای همه آشکار و واضح است. امیرالمؤمنین را به عنوان یک نمونه معرفی می‌کند که مردم - چه مردم آن زمان، چه مردم نسل‌های دیگر - با او پیوند برقرار کنند، رابطه داشته باشند. حالا گیرم به عنوان خلیفه بلافصل بعد از پیغمبر هم، عملاً نشد و بعد از گذشت بیست و پنج سال جانشین شد، بالاخره که خلیفه پیغمبر شد، بالاخره که مقام امامت او تثبیت شد، بالاخره که همه مسلمان‌ها او را به عنوان آن فردی که پیشوای جامعه است قبول کردند. این خصوصیت، این پیوند، این رابطه، همه مسلمان‌ها را نسبت به شخصیتی که همه قبول دارند که خلیفه پیغمبر است - منتها بعضی می‌گویند خلیفه بلافصل پیغمبر، بعضی معتقدند نه، خلیفه بعد از بیست و پنج سال - این شخصیتی که همه مسلمان‌ها او را به عنوان جانشینی پیغمبر قبول دارند باید برای همه مسلمان‌ها به عنوان یک الگو، یک مسطوره^۱ کامل از انسان اسلامی، جاودانه بماند. و پیوند میان او و میان مسلمان‌ها باید تا ابد به عنوان یک رابطه فکری، رابطه اعتقادی، رابطه عاطفی، رابطه عملی باقی بماند.

امیرالمؤمنین با این دیدگاه دیگر فقط متعلق به شیعیان نیست متعلق به همهٔ مسلمان‌هاست. و مخصوص امیرالمؤمنین هم نیست، بلکه عترت و خاندان پیغمبر و ائمهٔ شیعه که اولاد امیرالمؤمنین هستند آنها هم، چون که مشمول عترت هستند، آنها هم همواره به عنوان نمونهٔ کامل انسان اسلامی در دیدگاه مسلمان‌ها باید باقی بمانند، این یک نکته. ثانیاً با تعیین عترت در کنار قرآن و با اعلام لزوم پیوند میان مسلمین و میان عترت، در حقیقت رسول اکرم تکلیف تحریف‌ها در قرآن و انحراف از مفاهیم اصلی قرآن را هم روشن کرده. آنجایی که دستگاه‌های زر و زور برای مصالح خودشان مفاهیم اسلامی را منحرف می‌کنند، قرآن را بد معنا می‌کنند، مسلمان‌ها را گمراه می‌کنند، از فهم آئین اسلامی مردم را محروم می‌کنند، آن مرجعی، آن محوری و قطبی که باید مردم را آگاه کند که حقیقت چیست، مفهوم و معرفت درست کدام است و مردم را از گمراهی نجات بدهد، و مردم باید حرف او را گوش کنند، او عترت است. و این همان چیزی است که امروز برای دنیای اسلام یک ضرورت و یک امر لازم است. امروز همهٔ مسلمان‌ها احتیاج دارند که از معارف اسلامی که از طریق اهل بیت پیغمبر می‌رسد استفاده کنند، فرق نمی‌کند که معتقد باشند به امامت بلافصل امیرالمؤمنین و امامت اولاد او یا معتقد نباشند. البته شیعه عقیدهٔ حق و مستفاد قطعی از این حدیث را خلافت بلافصل می‌داند و به او معتقد و پایبند است. آنهایی هم که به این عقیده پایبند نیستند - یعنی برادران اهل سنت - ارتباط و پیوند فکری و عقلانی و اعتقادی و عاطفی خودشان را از خاندان پیغمبر و از امیرالمؤمنین باید قطع نکنند. لذا مسئلهٔ غدیر از این بُعد دوم که بعد ایجاد پیوند میان علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت پیغمبر با آحاد مسلمان‌هاست، مال همهٔ مسلمان‌هاست. ۱۳۶۶/۵/۲۳

مسئلهٔ غدیر یک مسئلهٔ تاریخی صرف نیست؛ نشانه‌ای از جامعیت اسلام است. اگر نبی مکرم که در طول ده سال، یک جامعهٔ بدوی آلودهٔ به تعصبات و خرافات را با آن مجاهدت‌های عظیمی که آن بزرگوار انجام داد و به کمک اصحاب باوفایش به یک جامعهٔ مرفقی اسلامی تبدیل کرد، برای بعد از این ده سال فکری نکرده بود و نقشه‌ای در اختیار امت نگذاشته بود، این کار ناتمام بود. رسوبات تعصبات جاهلی به قدری عمیق بود که شاید برای زدودن آنها سال‌های بسیار طولانی نیاز بود. ظواهر، خوب بود؛ ایمان مردم، ایمان خوبی بود. البته همه در

یک سطح نبودند، بعضی در زمان وفات پیغمبر اکرم یک سال بود، شش ماه بود، دو سال بود که اسلام آورده بودند؛ آن هم هیمنه قدرت نظامی پیغمبر همراه با جاذبه‌های اسلام، اینها را به اسلام کشانده بود. همه که جزو آن مسلمانان عمیق دوران اول نبودند. برای پاک کردن رسوبات جاهلی از اعماق این جامعه و مستقیم نگه داشتن خط هدایت اسلامی بعد از ده سال زمان پیغمبر، یک تدبیری لازم بود. اگر این تدبیر انجام نمی‌شد، کار ناتمام بود. اینکه در آیه مبارکه سوره مائده می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»^۱، تصریح به همین معناست که این نعمت - نعمت اسلام، نعمت هدایت، نعمت نشان دادن صراط مستقیم به جامعه بشریت - آن‌وقت تمام و کامل می‌شد که نقشه راه، برای بعد از پیغمبر هم معین باشد؛ این یک امر طبیعی است. این کار را پیغمبر در غدیر انجام دادند؛ امیرالمؤمنین را که از لحاظ شخصیت - چه شخصیت ایمانی، چه شخصیت اخلاقی، چه شخصیت انقلابی و نظامی، چه شخصیت رفتاری با قشرهای مختلف افراد - یک فرد ممتاز و منحصر به فردی بود، منصوب کردند و مردم را به تبعیت از او موظف کردند.

این هم فکر پیغمبر نبود، این هدایت الهی بود، دستور الهی بود، نصب الهی بود؛ مثل بقیه سخنان و هدایت‌های نبی مکرم که همه، الهام الهی بود. این دستور صریح پروردگار به پیغمبر اکرم بود، پیغمبر اکرم هم این دستور را عمل کردند. مسئله غدیر این است؛ یعنی نشان‌دهنده جامعیت اسلام و نگاه به آینده و آن چیزی که در هدایت و زعامت^۲ امت اسلامی شرط است. آن چیست؟ همان چیزهایی که شخصیت امیرالمؤمنین، مظهر آنهاست، یعنی تقوا، تدبیر، پابندی مطلق به دین، ملاحظه غیر خدا و غیر راه حق را نکردن، بی‌پروا در راه خدا حرکت کردن، برخورداری از علم، برخورداری از عقل و تدبیر، برخورداری از قدرت عزم و اراده. این یک عمل واقعی و درعین حال نمادین است. امیرالمؤمنین را با همین خصوصیات نصب کردند، درعین حال این نماد زعامت امت اسلامی در طول عمر اسلام - هر چه که بشود - همین عمل است؛ یعنی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول زمان همین است، همان چیزی که در انتخاب الهی امیرالمؤمنین تحقق پیدا کرد. غدیر، یک چنین حقیقتی است.

۱۳۸۵/۱۰/۱۸

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۳، «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم»

۲. (زع) پیشوایی، ریاست

فصل دوم

امامت

امامت، یعنی همان اوج معنای مطلوب ادارهٔ جامعه در مقابل انواع و اقسام مدیریت‌های جامعه که از ضعف‌ها و شهوات و نخوت^۱ و فزون‌طلبی انسانی سرچشمه می‌گیرد. اسلام شیوه و نسخهٔ امامت را به بشریت ارائه می‌کند؛ یعنی اینکه یک انسان، هم دلش از فیض هدایت الهی سرشار و لبریز باشد، هم معارف دین را بشناسد و بفهمد - یعنی راه را درست تشخیص دهد - هم دارای قدرت عملکرد باشد - که «یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ^۲» - هم جان و خواست و زندگی شخصی برایش حائز اهمیت نباشد؛ اما جان و زندگی و سعادت انسان‌ها برای او همه‌چیز باشد؛ که امیرالمؤمنین در کمتر از پنج سال حکومت خود، این را در عمل نشان داد. شما می‌بینید که مدت کوتاه کمتر از پنج سال حکومت امیرالمؤمنین، به عنوان یک نمونه و الگو و چیزی که بشریت آن را هرگز فراموش نخواهد کرد، در طول قرن‌ها همچنان می‌درخشد و باقی مانده است. این نتیجهٔ درس و معنا و تفسیر واقعهٔ غدیر است.^۳ ۱۳۸۰/۱۲/۱۲

واژهٔ امامت - که در اصل به معنای مطلق پیشوایی است - در فرهنگ اسلامی بیشتر بر مصداق

۱. (نخو) تکبر، خودبینی

۲. سوره مبارکهٔ مریم/ آیه ۱۲، «[گفتیم:] ای یحیی! کتاب [خدا] را با جدّ و جهد بگیر.»

خاصی از آن اطلاق می‌گردد و آن، پیشوایی و رهبری در شئون اجتماعی است؛ چه فکری و چه سیاسی. در هرجا از قرآن که مشتقاتِ واژهٔ امامت - مانند امام و ائمه - به کار رفته، ناظر به همین معنای خاص، یعنی پیشوایی امت است. پیشوایی فکری، پیشوایی سیاسی و یا هر دو، پس از رحلت پیامبر و انشعاب فکری و سیاسی مسلمانان که به چند فرقه شدن پیروان اسلام انجامید، از آنجا که نکتهٔ اصلی اختلاف را مسئلهٔ رهبری سیاسی امت تشکیل می‌داده و واژهٔ امامت و امام سرنوشت ویژه‌ای پیدا کرد، بیش از هر معنای دیگری در مفهوم «رهبری سیاسی» به کار رفت و کم‌کم معانی دیگر تحت‌الشعاع این معنی قرار گرفت؛ به‌طوری که وقتی در قرن دوم هجری مکاتب کلامی اسلام یکی پس از دیگری به‌وجود آمد و گرایش‌های گوناگون اسلامی را به صورت ایدئولوژی‌ها و مکتب‌های مرزبندی‌شده و مشخص درآورد، یکی از مسائل مهم همهٔ این مکتب‌ها را مسئلهٔ امامت تشکیل می‌داد که به معنای رهبری سیاسی بود. در این مسئله، معمولاً از شرایط و خصوصیات امام - یعنی حاکم و زمامدار جامعه - سخن می‌رفت و هر گروه را در این باره عقیده و سخنی بود.

در مکتب تشیع نیز - که از نظر پیروانش اصلی‌ترین جریان فکری اسلام است - امامت به همین معنا گرفته می‌شد و نظریهٔ آن مکتب دربارهٔ امام، بدین‌گونه خلاصه می‌گشت که: امام و زمامدار سیاسی جامعهٔ اسلامی باید از سوی خدا معین و به‌وسیلهٔ پیامبر معرفی شده باشد، و باید رهبر فکری و مفسر قرآن و آگاه از همهٔ رموز و دقائق دین باشد، و باید پاک و معصوم و مبرا از هر عیب و نقیصهٔ خلقی و خلقی و سببی باشد، و باید از دودمانی پاک و پاک‌دامن تولد یافته باشد، و باید و باید. و بدین‌گونه، امامت که در عرف مسلمانان قرن اول و دوم به معنای رهبری سیاسی بود، در عرف خاص شیعیان، به‌جز رهبری سیاسی، رهبری فکری و اخلاقی را نیز در مفهوم خود فراگرفت.

هنگامی که شیعه کسی را به عنوان امام می‌شناخت، نه تنها ادارهٔ امور اجتماعی، که راهنمایی و ارشاد فکری و آموزش دینی و تصفیه و تزکیهٔ اخلاقی را نیز از او انتظار می‌برد؛ و اگر این وظایف از او ساخته نمی‌بود، او را به عنوان «امام به‌حق» نمی‌شناخت و به‌خُسن ادارهٔ سیاسی

و قدرت‌نمایی نظامی و سلحشوری و کشورگشایی - که در نظر دیگران، معیارهای بسنده‌ای^۱ به شمار می‌آمد - قناعت نمی‌ورزید.

بنابر تلقی شیعه از مفهوم امامت، امام یک جامعه، همان قدرت فائده‌ای^۲ است که حرکت جمعی و منش فردی افراد آن جامعه را توجیه و رهبری می‌کند و در آن واحد، هم آموزگار دین و اخلاق، و هم فرمانروای زندگی و تلاش آنهاست. با این بیان، پیامبر نیز امام است؛ چه آنکه رهبری فکری و سیاسی جامعه‌ای که خود شالوده‌ریزی کرده، به‌دست اوست. و پس از پیامبر نیز امت را به امامی نیاز هست تا بتواند جانشین - خلیفه - وی و متحمل بار مسؤولیت‌های او - و از آن جمله رهبری سیاسی - باشد. و شیعه معتقد است که این جانشینی، طبق تصریح پیامبر، از آن علی بن ابی‌طالب و سپس متعلق به امامان معصوم آن خاندان است. (برای تفصیل و استدلال باید رجوع شود به کتب مربوطه)

این نکته گفتنی است که آمیختگی سه مفهوم «رهبری سیاسی»، «آموزش دینی» و «تهذیب روحی» در خلافت و حکومت اسلام - که امامت و حکومت اسلام را دارای سه جنبه و سه بُعد قرار داده است؛ چنان که بعضی از متفکران برجسته این زمان به‌درستی بیان کرده‌اند - ناشی از آن است که اسلام در اصل، این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به عنوان برنامه‌ای از این سه جهت، بر انسان عرضه شده است. پس پیشوایی امت نیز به معنای پیشوایی در این سه جهت است و شیعه به دلیل همین گستردگی معنای امامت است که عقیده دارد امام باید از طرف خدا تعیین شود.

نتیجه آنکه برخلاف نظر سطحی‌نگر کسانی که «امامت» را چیزی در قبال «خلافت» و «حکومت» پنداشته و آن را صرفاً یک منصب معنوی و روحی و فکری شمرده‌اند، امام در فرهنگ تشیع «رهبر امت» است؛ هم در امور دنیایی و نظم و نسق زندگی مردم و اداره سیاسی و اجتماعی جامعه (رئیس دولت) و هم در تعلیم و ارشاد معنوی و روحی و گره‌گشایی از مشکلات فکری و تبیین ایدئولوژی اسلام (ایدئولوگ).

این مطلب واضح، چندان از ذهن بیشتر معتقدان امامت بیگانه است که ذکر چند نمونه از

۱. کافی، شایسته

۲. (فوق) مسلط

صدها مدرک قرآنی و حدیثی آن، زاید به نظر نمی‌رسد:

در کتاب «الحجه» کافی، حدیثِ مبسوطی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در شناخت امامت و توصیف امام نقل شده است که متضمن خصوصیات پُر معنی و جالبی است؛ از آن جمله درباره امامت: رشته دین، سامان مسلمان، آبادگر جهان، سربلندی مؤمنان، رتبت^۱ پیامبران، میراث جانشینان، خلافت خداوندگار و جانشینی پیامبر. و درباره امام: افزایش دهنده ثروت عمومی، اجراکننده مقررات و حدود الهی، پاسدار مرزها، امین خدا در میان خلق، شعله فروزنده‌ای بر جایگاهی بلند، صلا دهنده^۲ راه خدا، مدافع حریم خدا، به خشم آورنده منافقان، ویرانگر بنیان کافران، عزت بخش مؤمنان، ورزیده و کاردار در زمامداری، دانای کار سیاست، کمربسته فرمان خدا، خیرخواه بندگان خدا، نگاهبان دین خدا.^۳

در روایت دیگری از امام صادق صراحتاً گفته می‌شود: همه امتیازات و نیز همه تعهدات پیامبر را علی و نیز امامان دیگر دارا می‌باشند.^۴

در روایات دیگری از امام صادق وجوب فرمانبری از «اوصیاء» یادآوری شده و سپس توضیح داده شده است که اوصیاء همان کسانی هستند که قرآن از آنان با تعبیر «اولی الامر» یاد

۱. (رتب) منزلت، مرتبه

۲. برافروزنده، برپاکننده

۳. کافی/ ج ۱/ ص ۲۰۰، «الإمامة زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا وعز المؤمنين إن الإمامة أس الإسلام التامی و فرعه التامی بالإمام تمام الصلاة والزكاة والصيام والجهاد وتوفير الفیء و الصدقات و إمضاء الحدود و الأحكام و منع الثغور و الأطراف الإمام یحل خلال الله و یحرّم حرام الله و یقیم حدود الله و یدب عن دین الله و یدعو إلى سبیل ربّه بالحكمة و الموعظة الحسنة و الحجة البالغة الإمام كالشمس الطالعة المجلّة بنورها للعالم و هی فی الأفق بحيث لا تنالها الأیدی و الأبصار الإمام البدر المنیر و السراج الزاهر و النور الساطع و النجم الهادی فی غیاب الدجی و أجواز البلدان و القفار و لیج البحار؛

همانا امامت زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، همانا امامت ریشه با نمو اسلام و شاخه بلند آن است، کامل شدن نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و افزایش غنیمت و صدقات و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف به وسیله امام است؛ امام است که خلال خدا را حلال و حرام او را حرام کند و حدود خدا را بپا دارد و از دین خدا دفاع کند و با حکمت و اندرز و حجت رسا مردم را به طریق پروردگارش دعوت نماید، امام مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فرا گیرد و خودش در افق است به نحوی که دست‌ها و دیدگان به آن نرسد؛ امام ماه تابان، چراغ فروزان، نور خروشان و ستاره‌ای است راهنما در شدت تاریکی‌ها و رهگذر شهرها و کویرها و گرداب دریاها...

۴. کافی/ ج ۱/ ص ۱۹۶، جری له من افضل ما جرى لمحمد... و لقد حملت علی مثله حمولة... و كذلك یجرى الائمة الهدی واحدا بعد واحد.

۵. سورة مبارکه مائده/ آیه ۵۹، «يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و أولی الامر منكم؛ ای کسانی که ایمان آوردید از خدا اطاعت کنید و از رسول و صاحبان فرمان از خودتان هم اطاعت کنید»

کرده است.^۱

صدها روایت پراکنده در باب‌های مختلف از کتاب‌های گوناگون صریحاً مفهوم امام و امامت در فرهنگ شیعی را «زمامداری» و «اداره امور امت مسلمانان» دانسته و امامان اهل‌بیت را صاحبان حقیقی حکومت معرفی کرده است؛ به‌طوری که برای جستجوگر مُنصف جای تردید باقی نمی‌گذارد که ادعای امامت از طرف ائمه اهل‌بیت، فراتر از رتبت فکری و معنوی، دقیقاً ادعای حق حکومت نیز هست و دعوت همه‌جاگستر آنان در حقیقت دعوت به مبارزه‌ای سیاسی-نظامی برای به‌دست آوردن حکومت بوده است. پیشوای صادق، ص ۷۴۶۹

اگر کسی تصور کند که ائمه نه‌گانه و هشت‌گانه از امام سجاد تا امام عسکری فقط به ذکر احکام دین و معارف دین پرداخته و مبارزه سیاسی به شکل‌های متناسب با زمانشان نداشته‌اند، حتماً غور^۲ کافی را در زندگی این بزرگواران نکرده است. آن‌طوری که از حالات آن بزرگواران به‌وضوح برمی‌آید و اساساً معنای امامت در اسلام و فلسفه‌ای که شیعه برای امامت قائل است، جز این راه هم به‌هیچ‌وجه قبول نمی‌کند و سازگار نیست. و اگر ما دلیل روشنی هم بر مبارزه ائمه نمی‌داشتیم، باید معتقد بودیم که ما خبر نداریم، به ما نرسیده و آن بزرگواران مبارزه می‌کردند. و نمی‌شود ما معنای امامت را آنچنان که در فرهنگ اسلام - نه فقط در فرهنگ تشیع - وجود دارد بدانیم و به آن معتقد باشیم و درعین حال قبول کنیم که مثلاً صدوپنجاه سال و یا بیشتر، ائمه علیهم‌السلام در خانه‌ها نشسته‌اند و دست روی دست گذاشته‌اند و فقط دل را به این خوش کرده‌اند که احکام قرآن و معارف اسلامی را بیان کنند و مبارزه سیاسی نداشته‌اند، چنین چیزی به‌هیچ‌وجه درست نیست. البته وقتی می‌گوییم ائمه مبارزه می‌کردند، باید این را بدانیم که مبارزه در هر زمانی به شکل خاصی است. گاهی مبارزه با کار فرهنگی، علمی، سیاسی، تشکیل و تحزب و ایجاد سازماندهی و گاهی با کارهای خونین، فعالیت‌های جنگی و نبرد آشکار است و هر زمان مبارزه به‌نحوی است.^{۱۳۶۶/۵/۸}

ممکن است بعضی اشکال کنند که ائمه علیهم‌السلام چطور برای قبضه کردن حکومت مبارزه می‌کردند، درحالی که با علم الهی خودشان می‌دانستند که به حکومت نخواهند رسید.

۱. الکافی / ج ۱ / ص ۱۸۹

۲. (غور) تأمل و تفکر عمیق

خُب معلوم است، زندگی ائمه علیهم السلام نشان داد که اینها نتوانستند به حکومت دست پیدا کنند و جامعه و نظام اسلامی را آن طور که میل و وظیفه شان بود، تشکیل دهند. اما چطور ائمه علیهم السلام با بیان اینکه این را می دانستند و به الهام الهی از آن آگاه بودند، این کار را انجام دادند؟ در جواب این فکر باید بگوییم، دانستن اینکه به هدف نخواهند رسید، مانع از انجام وظیفه نمی شود. شما در زندگی پیغمبر نگاه کنید. پیغمبر اکرم می دانستند که در جنگ احد شکست خواهند خورد. می دانستند، آنهایی را که در شکاف کوه نشانده اند، نخواهند نشست و به طمع غنیمت پایین خواهند آمد. پیغمبر آن روزی که به طائف رفت تا بنی سقیف را هدایت کند و از شر مکی ها به طائفی ها پناه برد، می دانست که طائفی ها با پاره سنگ از او استقبال می کنند. این قدر سنگ به او می زنند که ساق مبارکش خونی می شود و مجبور می شود برگردد. ائمه علیهم السلام همه اینها را می دانستند. امیرالمؤمنین می دانست که در بیست و یکم ماه رمضان به شهادت خواهد رسید، اما در عین حال اندکی قبل از ماه رمضان، اردوگاه وسیعی در بیرون کوفه درست کرد برای اینکه به ادامه جنگ با معاویه بپردازد. اگر دانستن امیرالمؤمنین موجب می شود که او بر طبق روال عادی و معمولی عمل نکند، چرا این اردوگاه را درست کرد، چرا این لشکرکشی را کرد؟ مردم را برد بیرون کوفه و منتظر نگه داشت، چرا؟ چه فایده ای داشت؟ اینکه ائمه علیهم السلام می دانستند که به حکومت نمی رسند نباید موجب آن بشود که تلاش خودشان را نکنند. باید تلاش و مبارزه بکنند و مثل کسی که نمی داند و اطلاع ندارد چه پیش خواهد آمد، تمام کارهای کسی را که نمی داند چه پیش خواهد آمد باید انجام بدهند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

چهار دوره جریان امامت

جریان امامت، از نخستین روز پس از رحلت پیامبر - ماه صفر سال یازده هجری - پدید آمد و تا سال وفات امام حسن عسکری - ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری - در میان جامعه مسلمانان ادامه یافت. در این مدت، امامت به طور تقریبی چهار دوره را گذراند و هر دوره با ویژگی هایی از لحاظ موضع گیری امامان در برابر قدرتهای مسلط سیاسی. دوره اول، دوره سکوت یا همکاری امام با این قدرتهاست. جامعه نوپا و جدیدالولادة اسلامی با وجود دشمنان قدرتمند و ضربت خورده خارجی، و با وجود عناصر تازه مسلمان و درست جانپفاده

داخلی، به هیچ وجه تابِ دودستگی و اختلافِ صفوف را ندارد. کمترین رخنه‌ای در پیکر استوار این جامعه می‌تواند همچون تهدیدی نسبت به اصل و اساس آن باشد. از طرفی زاویهٔ انحراف واقعیت از حقیقت، آنچنان فاحش نیست که برای کسی همچون امیرالمؤمنین - که خود دلسوزترین و متعهدترین انسان نسبت به مکتب و جامعهٔ اسلامی است - قابل تحمل نباشد و شاید به همین جهات، که از پیش در آینهٔ بینش پیامبر اکرم منعکس بود، پیامبر به این شاگرد برگزیدهٔ خود فرمان داده بود که در برابر چنین حوادثی صبر و تحمل پیشه سازد.

این دوره، سراسر بیست و پنج سالِ میانهٔ رحلت پیامبر اکرم - سال یازده هجری - و آغاز خلافت امیرالمؤمنین - سال سی و پنج - را در بر می‌گیرد. آن حضرت در نامه‌ای خطاب به مصریان، وضع خود را در آغاز این فترت^۱، این گونه تشریح می‌کند: «فَأَمَسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمُ مِنْ فَوْتِ وَلَا يَتَكُمُ فَتَهْضُتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ»؛ نخست از همهٔ جریان‌ها کناره گرفتم تا آنکه دیدم گروه‌هایی، از اسلام رجعت کرده و به نابودی اسلام دعوت می‌کنند. بیم آن بود که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه یا ویرانی‌ای پدید آید که خسارات آن عظیم‌تر باشد از موضوع از دست دادن خلافت، این بود که به‌پاخاستم و کمر بستم.^۲

زندگی بیست و پنج سالهٔ علی علیه‌السلام در این دوره، حاکی از دخالت فعال و کمک و حمایتی است که از روی کمال دلسوزی نسبت به اسلام و جامعهٔ مسلمانان انجام می‌گرفته است. پاسخ‌ها و راهنمایی‌های آن حضرت به خلفای زمان دربارهٔ مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی و غیره، در نهج‌البلاغه و دیگر کتب حدیث و تاریخ نقل شده و شاهدِ تردیدناپذیری است بر این شیوه در زندگی امام.

دورهٔ دوم، دورهٔ به قدرت رسیدن امام است. این دوره، همان چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت حسن بن علی است که با همهٔ کوتاهی و با وجود ملالت‌ها و دردسرهای فراوانی که از یک حکومت انقلابی، غیرقابل تفکیک است، درخشنده‌ترین

۱. (فترت) زمان بین دو مرحله

۲. نهج‌البلاغه / نامهٔ ۶۲

سال‌های حکومت اسلامی به‌شمار می‌رود. روش‌های انسانی و عدالت مطلق و رعایت ابعاد گوناگون اسلام در زندگی جامعه، همراه با قاطعیت و صراحت و جرأت، در این دوره بیش از همیشه تاریخ ثبت و ضبط است.

این دوره از زندگی امامان، مسطوره و نمونه‌ای بود برای حکومت و نظام اجتماعی که در دو قرن بعد از آن همواره امامان شیعه بدان فراخوانده و در راه آن تلاش کرده‌اند و شیعه همچون خاطره‌ای گرمی از آن یاد می‌کرده و دریغ آن را می‌خورده و رژیم‌های زمان‌های بعد را در مقایسه با آن محکوم می‌ساخته است. درعین حال درسی و تجربه آموزنده‌ای بوده که می‌توانست وضع و حال یک حکومت انقلابی و صددرصد اسلامی را در میان جامعه و مردمی تربیت‌نیافته یا به انحراف کشانیده شده، نشان دهد و از آن‌روز روش‌های درازمدت و همراه با تربیت‌های دشوار و سخت‌گیرانه‌ای حزبی را بر امامان بعدی تحمیل کند.

دوره سوم، بیست سال میانۀ صلح امام حسن - سال چهل و یک - و حادثۀ شهادت امام حسین - محرم سال شصت و یک - است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه‌مخفی شیعه شروع شد و برنامه‌ای که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز شد. این فرصت طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود و با پایان یافتن زندگی شرارت‌آمیز معاویه، امید آن وجود داشت. بنابراین می‌توان دوره سوم را «دوره تلاش سازنده کوتاه‌مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی» نام داد.^۱

و بالاخره، چهارمین دوره، روزگار تعقیب و ادامه همین روش در برنامه‌ای درازمدت است؛ در زمانی نزدیک به دو قرن، و با پیروزی‌ها و شکست‌هایی در مراحل گوناگون، و همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک، و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب زمان، و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری و نمودارهای عظمت انسان طراز اسلام. پیشوای صادق، ص ۱۶-۱۹

مهمترین چیزی که در زندگی ائمه به‌طور شایسته مورد توجه قرار نگرفته، عنصر «مبارزه حادّ سیاسی» است از آغاز نیمۀ دوم قرن اول هجری، که خلافت اسلامی به‌طور آشکار با پیرایه‌های سلطنت آمیخته شد و امامت اسلامی به حکومت جابرانۀ پادشاهی بدل گشت، ائمه

۱. در این باره ضمن چند سخنرانی، به شرح و تفصیل و با ذکر مدارک و شواهد بحث کرده‌ام. (نویسنده)

اهل بیت علیهم السلام مبارزهٔ سیاسی خود را به شیوه‌ای متناسب با اوضاع و شرایط، شدت بخشیدند. این مبارزه بزرگ‌ترین هدفش تشکیل نظام اسلامی و تأسیس حکومتی بر پایهٔ امامت بود. بی‌شک تبیین و تفسیر دین با دیدگاه مخصوص اهل بیت وحی، و رفع تحریف‌ها و کج‌فهمی‌ها از معارف اسلامی و احکام دینی نیز هدف مهمی برای جهاد اهل بیت به حساب می‌آمد. اما طبق قراین حتمی، جهاد اهل بیت به این هدف‌ها محدود نمی‌شد و بزرگ‌ترین هدف آن، چیزی جز «تشکیل حکومت علوی» و تأسیس نظام عادلانهٔ اسلامی نبود. بیشترین دشواری‌های زندگی مرارت‌بار و پر از ایثار ائمه و یاران آنان، به‌خاطر داشتن این هدف بود و ائمه از دوران امام سجاد و بعد از حادثهٔ عاشورا به زمینه‌سازی درازمدت برای این مقصود پرداختند.

در تمام دوران صدوچهل سالهٔ میان حادثهٔ عاشورا و ولایتعهدی امام هشتم جریان وابستهٔ به امامان اهل بیت - یعنی شیعیان - همیشه بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن جریان وابستهٔ خلافت به حساب می‌آمد. در این مدت بارها زمینه‌های آماده‌ایی پیش آمد و مبارزات تشیع، که باید آن را «نهضت علوی» نام داد، به پیروزی‌های بزرگی نزدیک گردید، اما هر بار موانعی بر سر راه پیروزی نهایی پدید می‌آمد و غالباً بزرگ‌ترین ضربه از ناحیهٔ تهاجم بر محور و مرکز اصلی این نهضت، یعنی شخص امام در هر زمان و به زندان افکندن یا به شهادت رساندن آن حضرت، وارد می‌گشت و هنگامی که نوبت به امام بعد می‌رسید، اختناق و فشار و سخت‌گیری به حدی بود که برای آماده کردن زمینه، به زمان طولانی دیگری نیاز بود.

ائمه در میان توفان سخت این حوادث، هوشمندانه و شجاعانه تشیع را همچون جریانی کوچک اما عمیق و تند و پایدار از لابه‌لای گذرگاه‌های دشوار و خطرناک گذراندند. و خلفای اموی و عباسی در هیچ‌زمان نتوانستند با نابود کردن امام، جریان امامت را نابود کنند. و این خنجر بُرنده همواره در پهلوی دستگاه خلافت، فرو رفته ماند و به صورت تهدیدی همیشگی، آسایش را از آنان سلب کرد.

فصل سوم
امير المؤمنين

وجود امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام از جهات متعدد و در شرایط گوناگون، برای همه نسل‌های بشر، یک درس جاودانه و فراموش‌نشدنی است؛ چه در عمل فردی و شخصی خود، چه در محراب عبادتش، چه در مناجاتش، چه در زهدش، چه در محو و غرق شدنش در یاد خدا، و چه در مبارزه‌اش با نفس و شیطان و انگیزه‌های نفسانی و مادی. این جملات از زبان امیرالمؤمنین، در فضای آفرینش و فضای زندگی انسان، همچنان پُرطنین است: «یا دُنْیا... غُرْیَ غَیری^۱؛ ای جلوه‌های دنیا، ای زیبایی‌های پُرآذینه، ای هوس‌هایی که قوی‌ترین انسان‌ها را به دام خود می‌کشید، بروید کس دیگری غیر علی را فریب بدهید؛ علی بزرگ‌تر و بالاتر و قوی‌تر از این حرف‌هاست. بنابراین، یکایک انسان‌های بیدار، در لحظه‌لحظه زندگی امیرالمؤمنین و در ارتباطش با خدا و معنویت، درس‌های فراموش‌نشدنی پیدا می‌کنند.

و باز در بُعد دیگر، جهادش برای برپاداشتن و به‌پاشدن خیمه حق و عدالت بود. یعنی آن‌روزی که نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بار رسالت را بردوش گرفت، از اولین ساعات، یک مبارز و مجاهد

مؤمن و فداکار - که هنوز در دوران نوجوانی بود - در کنار خود پیدا کرد، و او علی بود. تا آخرین ساعات عمر با برکت پیامبر، مجاهدت در راه برپاداشتن نظام اسلامی و بعد حفظ کردن آن، لحظه‌ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. چقدر مبارزه کرد، چقدر خطرها را به جان خرید و چقدر در راه مبارزه برای اقامه حق و عدل محو بود. آن وقتی که هیچ کس در میدان نمی ماند، او می ماند. آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمی گذاشت، او می گذاشت. آن وقتی که سختی ها مثل کوه های گران، بر دوش مبارزان و مجاهدان فی سبیل الله سنگینی می کرد، قامت استوار او بود که به دیگران دل گرمی می بخشید. برای او، معنای زندگی همین بود که از امکانات خداداده، از قوت جسمی و روحی و ارادی و کلاً از آنچه که در اختیار اوست، در راه اعلای کلمه حق استفاده کند و حق را زنده نماید. با قدرت اراده و بازو و جهاد علی، حق زنده شد.

اگر شما ملاحظه می کنید که امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت و مفاهیمی که برای انسان های هوشمند در دنیا بالارزش است و این مفاهیم، مانده و روزه روز قوی تر و راسخ تر شده است، به خاطر همان مجاهدت ها و فداکاری ها است. اگر امثال علی بن ابی طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمی بودند، امروز ارزش های انسانی وجود نداشت؛ عنوان های جذاب برای بشریت، جذابیت نداشت. بشر، زندگی و تمدن و فرهنگ و آمال و آرمان و اهداف والا نداشت؛ و بشریت به یک حیوانیت وحشی و درنده تبدیل می شد. بشریت به خاطر حفظ آرمان های والا، مروهون امیرالمؤمنین و انسان های والایی در حد اوست. آن جهادها، این اثر را داشت.

بعد دیگر از زندگی امیرالمؤمنین در میدان حکومت است. آن وقتی که این انسان بزرگان دیش و بزرگ، بالاخره بر مسند قدرت و حکومت دست پیدا کرد، در آن دوران کوتاه، کاری کرد که اگر سال های سال، مورخان و نویسندگان و هنرمندان، بنویسند و تصویر کنند، کم گفته اند و کم تصویر کرده اند. وضع زندگی امیرالمؤمنین در دوران حکومت، قیامتی است. اصلاً علی معنای حکومت را عوض کرد.

او تجسم حکومت الهی، تجسم آیات قرآن در میان مسلمین، تجسم «أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»^۱ و تجسم عدل مطلق بود. او فقرا را به خود نزدیک می کرد - «كَانَ يُقَرِّبُ

۱. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹، «بر کافران سخت گیر و با همدیگر مهربانند.»

المَسَاكِينُ^۱» - و ضعفا را مورد رعایت خاص قرار می‌داد. برجستگانی که با پول و زور و بقیه وسایل مطرح شدن، خودشان را به ناحق مطرح کرده بودند، در نظر علی با خاک یکسان بودند. آنچه در چشم و دل او ارزش داشت، ایمان و تقوا و اخلاص و جهاد و انسانیت بود. با این میناهای بارزش، امیرالمؤمنین کمتر از پنج سال حکومت کرد. قرن‌هاست که درباره امیرالمؤمنین می‌نویسند و کم نوشته‌اند و نتوانسته‌اند درست تصویر کنند و بهترین‌ها، معترف به عجز و تقصیر خودشان هستند. ۱۳۶۹/۱۱/۱۰

بزرگ‌ترین خصوصیت او تقواست. نهج البلاغه او کتاب تقواست و زندگی او راه و رسم تقواست. ۱۳۷۷/۱۰/۱۸ این آیه شریفه: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ^۲» در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و تأویل این آیه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. آیه می‌گوید: در میان مردم کسانی هستند که جان خودشان را، وجود خودشان را، یعنی عزیزترین سرمایه‌ای که هر انسانی دارد، این سرمایه عزیزِ انحصاری غیرقابل جبران - که اگر این را دادی دیگر به جای این چیزی نمی‌آید - بعضی‌ها همین سرمایه را، همین موجودی را یک‌جا می‌دهند برای اینکه خشنودی خدا را به دست بیاورند، فقط همین. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي» می‌فروشد، می‌دهد، «نَفْسَهُ» جان خود را، وجود خود را، «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» هیچ هدف دیگری، هیچ مقصود دنیوی، هیچ گرایش و انگیزه خودخواهانه‌ای در بین نیست، فقط و فقط برای جلب رضایت خدا. اما خدا هم در مقابل این چنین ایثار و گذشت، یقیناً بدون عکس‌العمل شایسته نمی‌ماند: «وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ^۳» خدا به بندگان خودش رأفت دارد. این مصداق کاملش، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. من این بُعد را بیان می‌کنم.

شما تاریخ زندگی امیرالمؤمنین را نگاه کنید، از کودکی، از آن وقتی که در نه سالگی یا سیزده سالگی، به نبوت رسول اکرم ایمان آورد و آگاهانه و هوشیارانه، حقیقت را شناخت و به آن تمسک جست، از آن لحظه تا آن لحظه‌ای که در محراب عبادت مثل سحرگاه روز نوزدهم ماه رمضان، جان خودش را در راه خدا داد و خشنود و خوشحال و سرشار از شوق به لقاء پروردگار

۱. شرح نهج البلاغه / ابن ابی‌الحدید / ج ۱۸ / باب ۷۵ / ص ۲۲۶

۲. سورة مبارکه بقره / آیه ۲۰۷

رسید، در طول این پنجاه سال تقریباً، یا پنجاه و دوسه سال، از ده سالگی تا شصت و سه سالگی، شما ببینید یک خط مستمری وجود دارد در شرح حال زندگی امیرالمؤمنین و آن خط ایثار و از خودگذشتگی است؛ در تمام قضایایی که در طول این تاریخ پنجاه ساله بر امیرالمؤمنین گذشته، شما نشانه ایثار را مشاهده می کنید از اول تا آخر، حقیقتاً این درس است برای ما. و ما - من و شما - که علی گو و علی جو و معروف در جهان به محبت علی بن ابی طالب هستیم، باید درس بگیریم از امیرالمؤمنین، صرف محبت علی کافی نیست، صرف شناختن فضیلت علی کافی نیست، بودند کسانی که در دلشان به فضیلت علی بن ابی طالب اعتراف داشتند شاید از ما هم که هزار و چهارصد سال فاصله داریم با آن روزگار بیشتر، همان ها یا بعضی شان در دل، علی را به عنوان یک انسان معصوم و پاکیزه، دوست هم می داشتند، اما رفتارشان، رفتار دیگری بود. چون همین خصوصیت را نداشتند، همین ایثار را، همین رها کردن منیت را، همین کار نکردن برای «خود» را، هنوز در حصار «خود» گرفتار بودند و علی امتیازش این بود که در حصار «خود» گرفتار نبود. «من»، برای او هیچ مطرح نبود، آنچه برای او مطرح بود وظیفه بود و هدف بود و جهاد فی سبیل الله بود و خدا بود.

اولی که امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آورد، مورد ایزاء^۱ و تمسخر همه، در شهر مکه قرار داشتند. یک شهری را شما فرض کنید، مردمی که به طور طبیعی هم اهل توسل به خشونتند، مردم متمدن با نزاکت آهسته برو آهسته بیایی که نبودند؛ یک مردم خشن اهل برخورد، اهل اصطکاک، سر کوچک ترین چیزی دعوا بکنند، به شدت متعصب نسبت به همان عقاید باطل. توی یک چنین جامعه این جوری، یک پیامی از سوی یک انسان بزرگی مطرح شده که همه چیز این جامعه را می برد زیر سؤال؛ عقایدشان را، آدابشان را، سنت هاشان را. خُب طبیعی است که همه با او مخالفت می کنند و قشرهای مختلف با او مخالفت کردند، توده های مردم هم با پیغمبر مخالفت کردند. از یک انسان این جوری و یک پیام این جوری با همه وجود دفاع کردن و به آن پیوستن، این، از خودگذشتگی می خواست. این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین بود.

سیزده سال در کنار پیغمبر در سخت‌ترین مواقع، علی ابن ابی‌طالب علیه‌الصلاة والسلام ایستاد. درست است که هجرت رسول اکرم، هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده‌روشنی داشت. همه می‌دانستند که این هجرت مقدمه‌کامیابی‌هاست، مقدمه پیروزی‌هاست. درست در آنجایی که یک نهضت از دوران محنت، دارد وارد دوران راحتی و عزت می‌خواهد بشود، در همین لحظه که همه معمولاً تلاش می‌کنند زودتر خودشان را برسانند، اگر بتوانند از مناصب اجتماعی چیزی را بگیرند، جایگاهی پیدا بکنند؛ در همین لحظه امیرالمؤمنین آماده شد تا در جای پیغمبر، در بستر پیغمبر در شبی ظلمانی و تاریک بخوابد، تا پیغمبر بتواند از این خانه و از این شهر خارج بشود. توی آن شب، کشته شدن آن کسی که در این بستر می‌خوابد تقریباً قطعی و مسلم بود؛ این جور نبود که حالا چون من و شما قضیه را می‌دانیم؛ می‌دانیم که امیرالمؤمنین در آن حادثه به شهادت نرسید، بگوییم که آنجا همه می‌دانستند؛ نخیر، مسئله این است که در یک شب ظلمانی، در یک نقطه معینی یک کسی بناست کشته بشود، قطعی است. می‌گویند این آقا برای اینکه بتواند از اینجا خارج بشود، باید کسی در آنجا به‌جای او باشد تا جاسوس‌ها که نگاه می‌کنند احساس کنند کسی در آنجا هست. کی حاضر است؟ این ایثار امیرالمؤمنین خود یک حادثه فوق‌العاده مهم است، اما زمان این ایثار هم بر اهمیت آن می‌افزاید. زمان کی است؟ آن وقتی که بناست این دوران محنت به‌سر بیاید، بناست بروند، حکومت تشکیل بدهند، راحت باشند؛ مردم یثرب ایمان آوردند، منتظر پیغمبرند. همه این را می‌دانند. در این لحظه این ایثار را امیرالمؤمنین می‌کند، هیچ انگیزه شخصی باید در یک چنین انسانی وجود نداشته باشد، تا اقدام به یک چنین حرکت بزرگی بکند.

بعد، وارد می‌شوند به مدینه، جنگ‌ها و مبارزات شبانه‌روزی حکومت تازه‌پا و جوان پیغمبر شروع می‌شود. دائماً جنگ می‌شود، این خاصیت آن چنان حکومتی است. دائماً برخورد، از قبل از جنگ بدر، برخوردها شروع شد تا آخر دوران زندگی پیغمبر در این ده سال. در طول این ده سال، چند ده جنگ و برخورد، پیغمبر اکرم با کفار و انواع و اقسام کفار و شُعَب کفار داشت. در تمام این دوران‌ها، امیرالمؤمنین به عنوان پیش‌قراول، به عنوان فدایی‌ترین کس و پیش‌مرگ پیغمبر،

آن چنانی که خود امیرالمؤمنین بیان می‌کند و تاریخ هم این را نشان می‌دهد، در تمام این مراحل و صحنه‌های خطرناک حضور داشته؛ «وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنَكَّصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ»^۱ آنجاهایی من در کنار پیغمبر ماندم و جانم را سپرِ بالای او کردم که قهرمانان و شیرمردان در آنجا پایشان می‌لرزید و مجبور به عقب‌نشینی می‌شدند. در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین ایستاد؛ هیچ برایش مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی‌ها با خودشان فکر می‌کنند که ما خوب است جان خودمان را حفظ کنیم تا بعداً برای اسلام مفید واقع بشویم، امیرالمؤمنین هرگز خودش را با این‌گونه معاذیر آفریب نداد، و نفس‌والای امیرالمؤمنین فریب‌بخور نبود. در تمام مراحل خطر در خطوط مقدم، امیرالمؤمنین حاضر بود.

دوران سکوت و همکاری

بعد از آنی که دوران پیغمبر به سر آمد و رسول اکرم رحلت کردند، به نظر من سخت‌ترین دوران‌های زندگی امیرالمؤمنین در این سی سال بعد از رحلت پیغمبر، شروع شد؛ سخت‌ترین دوران‌های امیرالمؤمنین آن روزها بود. آن روزی که پیغمبر عزیز و بزرگوار بود و می‌رفتند در سایه او مجاهدت می‌کردند، مبارزه می‌کردند که روزهای شیرینی بود، روزهای خوبی بود. روزهای تلخ، روزهای بعد از رحلت پیغمبر است که روزهایی است که گاه‌گاه قطعات فتنه، افق دیدها را آن چنان مُظْلِم می‌کرد که قدم از قدم نمی‌توانستند بردارند آن کسانی که می‌خواستند درست قدم بردارند. در یک چنین شرایطی، امیرالمؤمنین بزرگ‌ترین امتحاناتِ ایثار را داد. اولاً در هنگام رحلت پیامبر، امیرالمؤمنین مشغول انجام وظیفه شد. نه اینکه نمی‌دانست اجتماعی وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد که سرنوشت قدرت و حکومت را در جهان اسلام آن اجتماع تعیین خواهد کرد. مسئله برای این نبود برای امیرالمؤمنین، برای او آنچه مطرح نیست «خود» است. بعد از آنی که مسئله خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره گرفت. هیچ جمله، کلمه و بیانی که حاکی از معارضة امیرالمؤمنین با دستگاه حکومت باشد از او شنیده نشد. آن روزهای اول چرا؛

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۱۹۷

۲. (عذر) عذرها، بهانه‌ها

تلاش می‌کرد شاید بتوان آن چیزی که به عقیده او حق است و باید انجام گیرد را به کرسی بنشاند. بعد که دید نه، مردم بیعت کرده‌اند و قضیه تمام شد و ابی‌بکر شد خلیفهٔ مسلمین، اینجا امیرالمؤمنین به عنوان یک انسانی که ولو معترض است، هیچ‌گونه از قبل او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد، در تاریخ اسلام شناخته می‌شود. امیرالمؤمنین در این دوران - که خیلی هم نبود، مدت کوتاهی این دوران طول کشید شاید چند ماهی - فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي» می‌دانید که من از همهٔ مردم به خلافت شایسته‌تر هستم. این را خود شما هم می‌دانید، «وَاللَّهِ لَا سُلْمَنَ» و سوگند به خدا دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، «مَا سَلِمْتُ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ» تا وقتی که احساس می‌کنم امور مسلمین با سلامت در جریان است، تا وقتی که می‌بینم کسی مورد ظلم قرار نمی‌گیرد. «وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» تا وقتی که به مردم ظلم نمی‌شود و در جامعه ظلم و جور وجود ندارد، فقط من مظلوم واقع شدم در جامعه، تا این جور است، من هیچ کاری به کار کسی ندارم، هیچ مزاحمتی، هیچ اعتراضی نخواهم کرد.^۱

بعد از مدت کوتاهی شاید چند ماهی بیشتر نگذشته بود که ارتداد گروه‌هایی شروع شد، شاید تحریکاتی هم بود. بعضی از قبایل عرب احساس کردند که حالا پیغمبر نیست، رهبر اسلام نیست، خوب است که یک ایرادی، اشکالی درست کنند و تعارضی بکنند و جنگ و دعوایی راه بیندازند و شاید هم منافقین تحریکشان می‌کردند. بالاخره جریان «رَدّه» پیش آمد - یعنی ارتداد عده‌ای از مسلمین - جنگ‌های رَدّه شروع شد. اینجا که وضع این‌طور شد امیرالمؤمنین دید نه اینجا دیگر جای کنار نشستن هم نیست، باید وارد میدان شد به دفاع از حکومت. در اینجا می‌فرماید: «فَامْسَكْتُ يَدِي» من بعد از آنی که قضیهٔ خلافت پیش آمد و ابی‌بکر خلیفهٔ مسلمین شد، من دست کشیدم، نشستم کنار. این حالت کناره‌گزینی بود، «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ يُرِيدُ مَحَوَ الْإِسْلَامَ» دیدم عده‌ای از مردم دارند از اسلام بر می‌گردند، می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، اینجا دیگر وارد میدان شدم. و امیرالمؤمنین وارد میدان شد به صورت فعال؛ در همهٔ قضایای مهم اجتماعی امیرالمؤمنین بود.

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۷۴

۲. نهج البلاغه / نامهٔ ۶۲

خود آن حضرت از حضور خودش در دوران بیست‌وپنج ساله خلافت خلفای سه‌گانه تعبیر می‌کند به وزارت. بعد از آنی که آمدند امیرالمؤمنین را بعد از قتل عثمان به خلافت انتخاب کنند، فرمود: «من وزیر باشم بهتر است از این است که امیر باشم همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم^۱». یعنی مقام و موقعیت و جایگاه بیست‌وپنج ساله خودش را جایگاه وزارت می‌داند. یعنی در امور، دائماً در خدمت اهداف و در موضع، کمک به مسؤولینی که بودند و خلفایی که در رأس امور بودند. این هم ایثار فوق‌العاده بزرگی بود که انسان واقعاً گیج می‌شود وقتی فکرش را می‌کند که چقدر گذشت در کار امیرالمؤمنین وجود دارد.

در تمام این بیست‌وپنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و جمع کردن یک عده‌ای و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیت‌داد. این چیزها به ذهن انسان‌ها می‌آید. آن وقتی که رسول اکرم از دنیا رحلت کردند، تقریباً حدود سی تا سی‌ودو سال عمر آن حضرت بود. بعدها هم دوران‌های جوانی و قدرت جسمانی و دوران نشاطش را می‌گذراند. و وجهه و محبوبیت در بین توده مردم و مغز فعال، علم فراوان، همه جاذبه‌هایی که برای یک انسان ممکن بود وجود داشته باشد، در امیرالمؤمنین به‌نحو اعلایی وجود داشت. او اگر می‌خواست یک کاری بکند، حتماً می‌توانست. در تمام این بیست‌وپنج سال به هیچ‌وجه جز در خدمت همان هدف‌های عمومی و کلی نظام اسلامی که در رأس آن هم خلفایی بودند، امیرالمؤمنین هیچ حرکتی نکرد و از آنها هیچ چیزی شنیده نشد. و ماجراهای فوق‌العاده عظیمی وجود دارد که حالا من نمی‌خواهم وارد شرح موارد تاریخی بشوم.

در شورای شش نفره بعد از درگذشت خلیفه دوم، امیرالمؤمنین را دعوت کردند. امام قهر نکرد و وارد شد. نگفت که من با اینها هم‌ردیف نیستم. طلحه و زبیر کجا، عبدالرحمن بن عوف کجا، عثمان کجا، من کجا. طبق وصیت عمر، شش نفر را به عنوان شورا گذاشتند که در بین خودشان یک نفر را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. در بین این شش نفر شانس او برای خلافت از همه بیشتر بود و عبدالرحمن عوف رأیش تعیین‌کننده بود، یعنی امیرالمؤمنین دو رأی داشت، خودش و زبیر. عثمان هم دو رأی داشت، خودش و طلحه. عبدالرحمن بن عوف هم

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۹۲، «... و اَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَّكُمْ مِنِّي أَمِيرًا»

دو رأی داشت، خودش و سعد بن ابی وقاص؛ عبدالرحمن بن عوف رأیش تعیین کننده بود. اگر با امیرالمؤمنین بیعت می کرد او خلیفه می شد، اگر با عثمان بیعت می کرد او خلیفه می شد. اول رو کرد به امیرالمؤمنین و به او پیشنهاد کرد که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین - یعنی دو خلیفه قبلی - حرکت کند. [حضرت] فرمودند: «نه، من کتاب خدا و سنت پیغمبر [را قبول می کنم]، سیره شیخین را من کاری ندارم، من اجتهاد خودم را عمل می کنم و به اجتهاد آنها کاری ندارم». می توانست با کوچک ترین اغماضی از آنچه که صحیح و حق می دانست، حکومت را به دست بگیرد و قدرت را قبضه کند. امیرالمؤمنین یک لحظه به این فکر نیفتاد و حکومت را از دست داد و قدرت را از دست داد. اینجا هم ایثار کرد و خود و منیت را مطلقاً مطرح نکرد و زیر پا له کرد. این گونه احساسات از امیرالمؤمنین اصلاً از اول بروز نمی کرد.

بعد از آنی که دوازده سال دوران حکومت عثمان گذشت، در آخر کار عثمان، اعتراضات به او زیاد شد، کسانی مخالفت و اشکالات زیادی بر او وارد کردند، از مصر آمده بودند، از عراق آمده بودند، بصره و جاهای دیگر؛ بالاخره یک جمع زیادی درست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، جان عثمان را تهدید کردند. خُب اینجا یک کسی در مقام امیرالمؤمنین چه می کرد؟ یک کسی که خودش را صاحب حق خلافت بداند و بیست و پنج سال است که او را از حق خودش کنار گذاشتند، به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم می بیند اطراف خانه او را گرفته اند و محاصره کرده اند. آدم معمولی، حتی برگزیدگان و چهره های والا در اینجا چه کار می کنند؟ همان کاری را می کنند که دیگران کردند. همان کاری را می کنند که طلحه و زبیر و عایشه کردند و همین طور بقیه کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دست داشتند، کردند. ماجرای قتل عثمان یکی از ماجراهای بسیار مهم تاریخ اسلام است، و اینکه چه کسی موجب قتل عثمان شد، این را انسان در نهج البلاغه و در آثار و تاریخ اسلامی که نگاه می کند، کاملاً برایش روشن می شود که چه کسی عثمان را کشت و چه کسانی موجب شدند. افرادی که ادعای دوستی با عثمان را بعدها محور کارشان قرار داده بودند، آنجا از پشت خنجر زدند و از زیر تحریک کردند. از عمرو عاص پرسیدند که چه کسی عثمان را کشت؟ گفت: فلانی - اسم یکی از صحابه را آورد - او شمشیرش را ساخت، آن دیگری تیز کرد، آن دیگری شمشیر را مسموم

کرد و آن یکی هم بر او وارد آورد. واقعیت هم همین است.

امیرالمؤمنین در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه الهی و اسلامی را که احساس می کرد، انجام داد. حَسَنین، این دو گوهر گران قدر و دو یادگار پیغمبر را برای دفاع از عثمان به خانه او فرستاد. مخالفان، اطراف خانه عثمان را گرفته بودند و نمی گذاشتند آب وارد خانه شود. امیرالمؤمنین برای عثمان آب و آذوقه فرستاد. با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. وقتی هم که آنها عثمان را کشتند، امیرالمؤمنین خشمگین شد.

در اینجا باز هم منیت و خودخواهی و احساسات خودی که برای همه انسان ها وجود دارد، در امیرالمؤمنین مطلقاً مشاهده نمی شود. بعد از آنی که عثمان کشته شد، امیرالمؤمنین می توانست به صورت یک چهره موجه و یک آدم فرصت طلب و نجات بخش بیاید به میدان، بگوید ای مردم حالا دیگر راحت شدید، خلاص شدید؛ مردم هم دوستش می داشتند، اما نه. بعد از حادثه عثمان هم امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت و قبضه کردن حکومت نکرد. چقدر این روح بزرگ است. «دَعُونِي وَ التَّمَسُّوا غَيْرِي»^۱ ای مردم مرا رها کنید و بروید سراغ دیگری. اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او و در کنار او خواهم بود. این فرمایشاتی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. مردم قبول نکردند، نمی توانستند غیر از امیرالمؤمنین فرد دیگری را به حکومت انتخاب کنند.

دوران خلافت

تمام اقطار اسلامی با امیرالمؤمنین بیعت کردند. تا آن روز هیچ بیعتی به عمومیت بیعت با امیرالمؤمنین وجود نداشت، جز شام که با امیرالمؤمنین بیعت نکردند. تمام اقطار اسلامی و بزرگان و صحابه بیعت کردند. یک تعداد معدودی کمتر از ده نفر فقط ماندند که امیرالمؤمنین آنها را در یک مسجد حاضر ساخت و یکی یکی از اینها پرسید که شما چرا بیعت نکردید. از جمله عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص. چند نفری بودند که بیعت نکردند، امیرالمؤمنین از اینها پرسید. هر کدام یک عذری آوردند، یک حرفی زدند. بعضی باز بیعت کردند، بعضی هم بیعت

نکردند - تعداد خیلی محدودی، انگشت‌شمار - حضرت هم آنها را رها کرد. ولی بقیه چهره‌های معروف همچون طلحه و زبیر و دیگران و دیگران همه با امیرالمؤمنین بیعت کردند و قبل از آنکه آنها با امیرالمؤمنین بیعت کنند، حضرت فرمود: «وَاَعْلَمُوا» بدانید، «أَنِّي إِن أُجِبْتُكُمْ» حالا که شما اصرار می‌کنید من حکومت را به‌دست بگیرم، «رَكِبْتُ بِكُمْ» اگر من پاسخ مثبت به شما دادم، مبدا خیال کنید که من ملاحظه چهره‌ها و شخصیت‌ها و استخوان‌های قدیمی و آدم‌های نام‌ونشان‌دار خواهم کرد. مبدا خیال کنید من از این و آن تبعیت و تقلید خواهم کرد و روش دیگران را روش خودم قرار خواهم داد؛ ابتدا. «وَاَعْلَمُوا أَنِّي إِن أُجِبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» آن‌جوری که خودم علم دارم و می‌دانم و تشخیص دادم و از اسلام دانستم، شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد. امیرالمؤمنین با مردم این اتمام حجت‌ها را هم کرد و خلافت را قبول کرد. امیرالمؤمنین می‌توانست در آنجا هم به‌خاطر حفظ مصالح و ملاحظه جوانب قضیه و این چیزها کوتاه بیاید و دل‌ها را به‌دست بیاورد، اما اینجا هم با کمال قاطعیت بر اصول و ارزش‌های اسلامی پافشاری کرد، به‌طوری که آن‌همه دشمن در مقابل علی صف کشید و امیرالمؤمنین در یک اردوگاه با تجلی کامل زر و زور و تزویر و در یک اردوگاه با چهره‌های موجه، معتبر و معروف و در یک اردوگاه دیگر با عناصر مقدس مآب و علی‌الظاهر متعبد، اما ناآگاه از حقیقت و روح اسلام و تعالیم اسلام و از شأن و مقام امیرالمؤمنین و اهل تشبث^۲ به خشونت و قساوت و بداخلاقی، مواجه شد.

امیرالمؤمنین در سه اردوگاه با سه خط جداگانه ناکشین، قاسطین و مارقین جنگید. هر کدام از این وقایع نشان‌دهنده همان روح توکل به خدا و ایثار و دور شدن از منیت و خودخواهی در امیرالمؤمنین است و بالاخره در همین راه هم به شهادت رسید که درباره آن حضرت گفته‌اند: علی را عدلش به خاک و خون غلتاند. اگر امیرالمؤمنین می‌خواست عدالت را رعایت نکند، ملاحظه‌کاری بکند، شأن و مقام و شخصیت خودش را بر مصالح دنیای اسلام ترجیح بدهد، موفق‌ترین و قدرتمندترین خلفا می‌شد و هیچ معارضی هم پیدا نمی‌کرد. اما امیرالمؤمنین شاخص حق و باطل است. به‌خاطر همین است که هر کس دنبال حضرت علی است و ایشان

۱. نهج البلاغه / خطبه ۹۲

۲. (ش.ب.ث) چنگ زده به چیزی

را قبول دارد و می‌خواهد که مثل او عمل کند، حق است و هر کس که حضرت علی را قبول ندارد باطل است، به این خاطر است که امیرالمؤمنین لبّ وظیفه، بدون ذره‌ای دخالت دادن منیت و احساسات شخصی و منافع شخصی و خود، در آن راهی که انتخاب کرده، حرکت کرده است. یک چنین شخصیتی است امیرالمؤمنین. لذا علی علیه السلام واقعاً میزان الحق است. این زندگی امیرالمؤمنین است، «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» فقط در شهادت این بزرگوار نبود، در لحظه مرگ نبود که امیرالمؤمنین جانش را در راه خدا داد، [بلکه] در طول عمر، امیرالمؤمنین همواره جان خود را در راه خدا داد. ۱۳۶۸/۲/۱۸

امیرالمؤمنین در این مدت نشان داد که اصول اسلامی و ارزش‌های اسلامی که در دوران انزوای اسلام و در دوران کوچکی جامعه اسلامی به وجود آمده بود، در دوران رفاه و گسترش و اقتدار و پیشرفت و توسعه مادی جامعه اسلامی هم قابل پیاده شدن است. اگر به این نکته توجه کنیم، خیلی مهم است. اصول اسلامی، عدالت اسلامی، تکریم انسان، روحیه جهاد، سازندگی اسلامی، مبانی اخلاقی و ارزشی اسلام در دوران پیغمبر با وحی الهی نازل شد و تا آن حدی که ممکن بود، به وسیله پیغمبر در جامعه اسلامی اعمال شد؛ اما جامعه اسلامی زمان پیغمبر مگر چه بود؟ تا ده سال فقط یک مدینه بود؛ یک شهر کوچک چند هزار نفری. بعد هم که مکه و طائف را فتح کردند؛ یک منطقه محدود با یک ثروت بسیار محدود، با فقر همه گیر و امکانات بسیار کم در اختیارشان بود. ارزش‌های اسلامی در چنین محیطی پایه‌گذاری شد.

از آن روزی که پیغمبر از دنیا رفت، بیست و پنج سال گذشته است. در این بیست و پنج سال، وسعت کشور اسلامی صدها برابر شده؛ نه دو برابر و سه برابر و ده برابر. یعنی آن روزی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید، از آسیای میانه تا شمال آفریقا - یعنی مصر - در حیطه قدرت حکومت اسلام بود. از دو دولت بزرگ همسایه دولت اسلامی اول کار - یعنی ایران و روم - یکی به کلی منهدم شده بود، که حکومت ایران بود، و تمام سرزمین ایران آن روز در اختیار اسلام قرار گرفته بود. بخش عمده‌ای از سرزمین روم هم - که شامات و فلسطین و موصل و بقیه جاها بود - در اختیار اسلام قرار گرفته بود. چنین رُقعۀ وسیعی در اختیار اسلام بود؛ بنابراین ثروت

زیادی به وجود آمده بود؛ دیگر فقر و کمبود و کم‌غذایی وجود نداشت؛ طلا رایج شده بود، پول زیاد شده بود، ثروت‌های فراوان به وجود آمده بود. لذا کشور اسلامی ثروتمند شده بود. خیلی‌ها از رفاه بیش از اندازه لازم برخوردار شده بودند. اگر علی را از این وسط حذف می‌کردیم، ممکن بود تاریخ این‌طور قضاوت کند که اصول اسلامی و ارزش‌های نبوی خوب بود؛ اما در همان دوره مدینه‌النبی، همان دوره کوچکی و فقر جامعه اسلامی. اما بعد از آنکه جامعه اسلامی بزرگ شد و با تمدن‌های گوناگون آمیخته شد؛ از ایران و روم فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف وارد زندگی مردم شدند و ملت‌های گوناگون، همه زیر چتر جامعه اسلامی قرار گرفتند، دیگر آن اصول کافی نیست و نمی‌تواند کشور را اداره کند. امیرالمؤمنین در این پنج سال با عمل و سیره و شیوه حکومت خود نشان داد که نه، همان اصول درخشان صدر نبوت - همان توحید، همان عدل، همان انصاف و مساوات، همان برابری بین انسان‌ها - با خلیفه مقتدری مثل امیرالمؤمنین قابل اجراست. این، چیزی است که در تاریخ مانده است. هر چند بعد از امیرالمؤمنین این روش ادامه داده نشد، اما ایشان نشان داد که اگر حاکم اسلامی و مدیران جامعه و مدیران مسلمان تصمیم داشته باشند، بنا داشته باشند و اعتقاد راسخ داشته باشند، می‌توانند همان اصول را در دوران گسترش منطقه حکومت اسلامی و پدید آمدن شرایط گوناگون و جدید زندگی، باز هم اجرا کنند و مردم را از آن بهره‌مند نمایند. معلوم است؛ عدالت اجتماعی در یک جامعه ده، پانزده هزار نفری مدینه کجا، عدالت اجتماعی در یک جامعه چندین ده میلیونی و چندین صد میلیونی حکومت دوران امیرالمؤمنین کجا؟ و امیرالمؤمنین این کارها را کرد.

من چند مورد از اقدامات امیرالمؤمنین را - که در بیانات آن بزرگوار منعکس است - در اینجا عرض می‌کنم؛ هزاران مورد از این قبیل، در زندگی امیرالمؤمنین وجود دارد. مردم آمدند اصرار و بیعت کردند؛ اما حضرت قبول نمی‌کرد. اصرار مردم زیاد شد. همه، بزرگان، کوچکان، رؤسا و صحابه قدیمی گفتند نه، فقط علی بن ابی طالب باید باشد و غیر از او کسی نمی‌تواند. آمدند و به اصرار حضرت را بردند. حضرت فرمود پس به مسجد برویم. حضرت روی منبر رفت و خطبه خواند و در این سخنرانی حرف خودش را بیان کرد. امیرالمؤمنین فرمود: «اموالی که تا امروز افراد برگزیده و محترم‌ها بی‌جا و به ناحق تصرف کرده‌اند، هر جا من به این اموال دست

پیدا کنم، اینها را به بیت‌المال برمی‌گردانم». در طول این چند سال، کسانی توانسته بودند پول‌هایی را از بیت‌المال به نفع خودشان بردارند. فرمود من همه اینها را برمی‌گردانم؛ «لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِ النِّسَاءُ» حتی اگر ببینم مهر زن‌هایتان قرار داده‌اید، یا «وَمُلْكٌ بِهِ الْإِمَاءُ» برای حرم‌سراهای خودتان کنیز خریده‌اید، «لَرَدَدْتُهٗ» به بیت‌المال برمی‌گردانم. مردم و بزرگان بدانند که روش من این است.

بعد از چند روز مخالفت‌ها شروع شد. البته مردم مستضعف و طبقهٔ مظلوم جامعه از خدا می‌خواهند چنین روشی به کار گرفته شود؛ لیکن متنفذان و کسانی که خودشان مخاطب واقعی این مطلب بودند، بدیهی است که ناراضی بودند. نشستند جلسه تشکیل دادند و گفتند این چه کاری است که علی می‌خواهد انجام دهد. ولیدبن عقیبه - همان کسی که زمان عثمان استاندار کوفه بود - از طرف آنها بلند شد پیش امیرالمؤمنین آمد و گفت یا علی! بیعت ما با تو شرط دارد؛ «نَحْنُ نُبَايِعُكَ الْيَوْمَ عَلَى أَنْ تَضَعَ عَنَّا مَا أَصْبَاهُ مِنَ الْمَالِ فِي أَيَّامِ عُثْمَانَ» شرط ما این است که به پول‌هایی که ما به‌دست آورده‌ایم، دست نزنیم و به دستاوردهای ما در دوران قبل از خودت کاری نداشته باشی. بعد از ولیدبن عقیبه، طلحه و زبیر آمدند. البته حساب ولیدبن عقیبه از طلحه و زبیر جداست. ولیدبن عقیبه در واقع جزو تازه مسلمان‌هاست؛ خانواده‌اش ضداسلام و ضدانقلاب بودند و با اسلام جنگیده بودند؛ بعد هم که اسلام غالب شد، اواخر زمان پیغمبر، او هم مثل دیگران از بنی‌امیه، اسلام آورد؛ اما طلحه و زبیر جزو سابقین اسلام و جزو یاران نزدیک پیغمبر بودند. طلحه و زبیر هم - که بزرگان آن‌روز اسلام و جزو بقایای اصحاب پیغمبر بودند - خدمت امیرالمؤمنین آمدند و حرف‌های گله‌آمیزی زدند؛ از جمله گفتند: «إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقًّا فِي الْقَسَمِ كَحَقِّ غَيْرِنَا» تو ما را با دیگران در تقسیم بیت‌المال یکسان کردی؛ «وَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ لَا يُمَانِلُنَا» ما را با کسانی که شبیه ما نیستند، در دادن اموال بیت‌المال یکی قرار دادی. این چه وضعی است؟ چرا امتیاز قائل نیستی؟ «مَنْ لَا يُمَانِلُنَا فِيمَا أَفَاءَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَسْوَاقِنَا وَرِمَاحِنَا» با شمشیر ما اینها به‌دست آمد؛ ما بودیم که اسلام را پیش بردیم؛ ما

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۳۹

۲. بحارالانوار / ج ۳۲ / ص ۱۹

۳. بحارالانوار / ج ۳۲ / ص ۲۱

بودیم که زحمت کشیدیم و تلاش کردیم؛ حالا تو ما را با کسانی که تازه آمده‌اند و عجمی و جزو کشورهای مفتوح هستند، یکسان قرار داده‌ای؟

جواب امیرالمؤمنین به ولید بن عقبه را من ندیده‌ام - تاریخ ثبت نکرده است - اما جواب دیگران را داد. حضرت بالای منبر رفت و جواب تندی داد. راجع به مسئله تقسیم مساوی بیت‌المال فرمود: «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ فِيهِ بِأَدَى بَدءٍ» من که بنیانگذار چنین روشی نیستم؛ «قَدْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ يَحْكُمُ بِذَلِكَ»^۱ هم من و هم شما بودیم و دیدیم پیغمبر این‌طور عمل می‌کرد. من کار تازه‌ای نکرده‌ام؛ همان کار پیغمبر را دارم دنبال می‌کنم؛ می‌خواهم همان ارزش‌ها و همان پایه‌های اعتقادی و عملی جامعه را در این دوران مستقر کنم. و علی مستقر کرد و می‌کرد؛ هزینه‌اش را هم امیرالمؤمنین پرداخت.

هزینه این کار، وقوع سه جنگ بود. امیرالمؤمنین ایستاد. بدیهی است که امیرالمؤمنین حق خلافت را متعلق به خودش می‌دانست؛ اما بعد از رحلت پیغمبر این‌طور نشد؛ در مقابل چیزی که حق خود می‌دانست، بیست و پنج سال هیچ حرکتی نکرد؛ اگر کسانی هم خواستند حرفی بزنند، آنها را آرام نگه داشت. «إِنَّكَ لَقَلِيلُ الْوَضِيعِ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ؛ وَدَعَّ عَنْكَ نَهْبًا صَبِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ»^۲؛ از این مطالب امیرالمؤمنین دارد. امیرالمؤمنین در مقابل آن مسئله، بیست و پنج سال عکس‌العمل نشان نداد؛ اما در مقابل قضیه‌ای که به ظاهر کمتر از آن قضیه به نظر می‌رسد - مسئله عدالت اجتماعی، مسئله احیای اصول نبوی، دوباره بنا کردن بنای اسلامی مستحکمی که پیغمبر گذاشته بود - امیرالمؤمنین سه جنگ را تحمل کرد؛ جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان. ببینید این کار به نظر امیرالمؤمنین چقدر مهم بود. کار بزرگ امیرالمؤمنین این است. امیرالمؤمنین در همین زمینه یک جمله دیگر دارد. بد نیست ما با معارف علوی یک‌خُرده آشنا شویم. ایشان می‌فرماید: «لَا تَمْنَعَنَّكُمْ رِعَايَةُ الْحَقِّ لِأَحَدٍ عَنِ إِقَامَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ»^۳؛ یعنی اگر کسی انسان مؤمنی است، انسان مجاهد فی سبیل الله است، زحمات زیادی داشته، جبهه بوده و کارهای بزرگی کرده، رعایت حق او بر شما واجب است. اگر در جایی این شخص تخطی

۱. بحار الانوار / ج ۳۲ / ص ۲۲

۲. نهج البلاغه / خطبه ۱۶۲، «تو مردی پریشان و مضطربى که نابه‌جا پرسش می‌کنی؛ واگذار داستان تاراج آن غارت‌گران را»

۳. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم / ص ۶۹

و حق را ضایع کرد، شما که مدیر و مسؤول هستید، نباید آن حق واجب، مانع بشود از اینکه در موردی که تخطی کرده، حق اجرا نشود. بنابراین مسائل را از هم جدا کنید. اگر کسی آدم خوبی است، شخص باارزشی است، سابقه خوبی دارد و برای اسلام و کشور هم زحمت کشیده؛ خیلی خُب، حق او مقبول و محفوظ و ما مخلص او هستیم؛ اما اگر تخطی کرد، رعایت آن حق نباید موجب شود تخلفی که انجام داده، نادیده گرفته بشود. این، منطق امیرالمؤمنین است. شاعری به نام نجاشی، از شاعران و مداحان امیرالمؤمنین؛ کسی که در جنگ صفین بهترین شعرها را در تحریض^۱ و تشویق مردم در مقابل معاویه سروده و از علاقه‌مندان امیرالمؤمنین و در حزب ایشان است و از لحاظ اخلاص و ولایت‌پذیری و سوابق، کارش مشهور است، در روز ماه رمضان مشروب خورد. وقتی امیرالمؤمنین مطلع شد، فرمود حد شراب معلوم است؛ او را بیاورید تا حد جاری شود. امیرالمؤمنین در مقابل چشم مردم او را حد شراب زد؛ هشتاد ضربه شلاق. خانواده و قبیله او پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین تو ما را بی‌آبرو کردی. اینکه جزو جماعت تو بود؛ جزو دوستان تو بود - به تعبیر امروز - جزو جناح تو بود. فرمود من کاری نکردم؛ مسلمانی تخلفی کرد و حدی از حدود الهی بر او واجب شد و من آن حد را به جا آوردم. البته نجاشی بعد از آنکه شلاق را از علی خورد، گفت حالا که این‌طور است، بعد از این می‌روم برای معاویه شعر می‌گویم. بلند شد از کنار امیرالمؤمنین رفت و به اردوگاه معاویه ملحق شد. امیرالمؤمنین هم نفرمود نجاشی از دست ما رفت و حیف شد؛ او را نگه داریم؛ نه، رفت که رفت؛ البته اگر می‌ماند، بهتر بود. منطق و روش امیرالمؤمنین اینها بود. به یاران نجاشی فرمود: «فَهَلْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ انْتَهَكَ حُرْمَةً مِنْ حُرْمِ اللَّهِ فَأَقَمْنَا عَلَيْهِ حَدًّا كَانَ كَفَّارَتَهُ آ» حدش را جاری کردیم، گناهش ریخت.

یک نفر از قبیله بنی‌اسد - که با امیرالمؤمنین قوم و خویش هم بودند - بر او حدی واجب شده بود. چند نفر از علاقه‌مندان امیرالمؤمنین که هم‌قبیله آن شخص بودند، گفتند پیش ایشان برویم و بالاخره قضیه را حل کنیم. اول پیش امام حسن مجتبی آمدند تا آن حضرت

۱. (حرض) برانگیختن، به شوق آوردن

۲. الحیاء/ ترجمه احمد آرام/ ج ۲/ ص ۷۱۴. «مگر او غیر از مردی از مسلمانان است؟ حرمت آنچه را که خدا حرام کرده بود درید، ما هم حدی را که کفاره آن بود بر او جاری کردیم.»

را پیش پدرش واسطه کنند. امام حسن فرمود: لزومی ندارد من بیایم؛ خود شما بروید؛ پدرم امیرالمؤمنین شما را که می‌شناسد، خودشان پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند ما چنین وضعیتی داریم؛ کمکی بکن. حضرت در جواب اینها فرمود: هر کاری که اختیارش با من باشد، من حرفی ندارم؛ انجام می‌دهم. اینها خوشحال شدند و بیرون آمدند. در راه به امام حسن علیه‌السلام برخورد کردند. امام حسن فرمود: چه کار کردید؟ گفتند: الحمدلله خوب شد؛ امیرالمؤمنین به ما وعده داد. فرمود: امیرالمؤمنین به شما چه گفت؟ گفتند: امیرالمؤمنین گفت هر کاری در اختیار من و متعلق به من باشد، برایتان انجام می‌دهم. امام حسن مثلاً لبخندی زدند و فرمودند: پس هر کاری که در صورت حد خوردن او باید انجام دهید، بروید انجام دهید! بعد هم امیرالمؤمنین او را حد زد. آمدند گفتند: یا امیرالمؤمنین چرا بر این شخص حد جاری شد؟ گفت: حد که در اختیار من نیست؛ حد حکم الهی است؛ من گفتم آنچه در اختیارم هست، برایتان انجام می‌دهم؛ حد که در اختیار من نیست.^۱ تازه بنی‌اسد جزو دوستان و مخلصین امیرالمؤمنین بودند. زندگی امیرالمؤمنین این‌طوری بود.

درباره غذای او، لباس او، وضع معیشت او و فرزندان او خیلی چیزها نقل شده است. راوی می‌گوید رفتم دیدم امام حسن و امام حسین نشسته‌اند و دارند غذا می‌خورند. غذای آنها عبارت بود از نان و سرکه و سبزی. گفتم آقازاده‌ها! شما امیر هستید؛ شما خانواده حکومتید؛ پسر امیرالمؤمنین هستید؛ در بازار هم این‌همه آذوقه هست. «وَفِي الرَّحْبَةِ مَا فِيهَا»؛ در رحبه - نزدیکی کوفه - این‌همه جنس ریخته‌اند و مردم دارند استفاده می‌کنند؛ شما آقازاده‌ها غذایتان این است؟ رو به او کردند و گفتند: «مَا أَغْفَلَكَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ؟» تو از امیرالمؤمنین غافل؛ برو زندگی او را ببین! آن حضرت با خانواده خودش هم این‌طوری بود.

ماجرای زینب کبری را شنیده‌اید؛ عاریه گرفتن از ابورافع، ماجرای عقیل را شنیده‌اید که پیش حضرت آمد و چیزی خواست: «صَاعٌ مِنْ بُرٍّ»؛ یک مقدار سهمیه اضافۀ گندم خواست. بعد حضرت آن حدیده محمات - آهن گداخته - را برداشت و نزدیک او برد، البته به او نَرَد و او را

۱. دعائم‌الاسلام/ ج ۲/ ۴۴۳

۲. المناقب/ ج ۲/ ص ۱۰۸

۳. یک من گندم

تهدید کرد و خواسته‌اش را نپذیرفت. عبدالله بن جعفر - برادرزاده و داماد حضرت؛ شوهر جناب زینب - خدمت حضرت آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین دستم تنگ است؛ مجبورم از وسایل زندگی‌ام بفروشم؛ چیزی به من کمک کن. حضرت قبول نکرد و فرمود: مگر به من بگویی عمویت برود دزدی کند و از مال مردم به تو بدهد.

امیرالمؤمنین شاخص حکومت در یک جامعه پیشرفته، وسیع، متمدن و ثروتمند، مثل زمان ایشان نسبت به زمان پیغمبر را معین کرد. همه چیز پیش رفته بود. امیرالمؤمنین با رفتار خود خواست اثبات کند که در این وضعیت هم می‌شود همان اصول را زنده کرد. این، کار بزرگ امیرالمؤمنین است. اصل معنویت، اصل عدالت، اصل جهاد، اصل سازندگی مردم، اصل مدیریت‌های شایسته و لایق و مؤمن - که زندگی امیرالمؤمنین پُر است از حوادث و قضایایی که شما مردم در طول سال‌های متمادی از هر بخشی چیزهایی را به عنوان داستان و روایت و کلام امیرالمؤمنین می‌شنوید و شنیده‌اید - همه اینها نشان‌دهنده این حقیقت است؛ جمع‌بندی‌اش این است که امیرالمؤمنین می‌خواهد به دنیا نشان دهد که این اصول اسلامی در همه شرایط قابل پیاده شدن است. واقع قضیه هم همین است. اصول اسلامی شکل لباس امیرالمؤمنین نیست که اگر امیرالمؤمنین لُنگ می‌بست یا پیراهن می‌پوشید، امروز لازم باشد ما هم همان کار را بکنیم؛ اصول اسلامی عبارت است از عدالت، توحید، انصاف با مردم، ارج نهادن به حقوق مردم، رسیدگی به حال ضعیفا، ایستادگی در مقابل جبهه‌های ضداسلام و دین، پافشاری بر مبانی حق و اسلام و دفاع از حق و حقیقت. اینها در همه زمان‌ها هم قابل پیاده شدن است.

البته امروز وقتی ما این حرف‌ها را می‌زنیم، در حقیقت از قله حرف می‌زنیم. چه کسی می‌تواند حتی تصور کند که به امیرالمؤمنین شباهت پیدا کند؟ نه، هیچ کس شبیه امیرالمؤمنین نمی‌شود. امام سجاد که نوه امیرالمؤمنین بود و مقام عصمت داشت، وقتی به ایشان گفتند تو این قدر عبادت می‌کنی، فرمود عبادت ما کجا و عبادت علی کجا؟ یعنی امام عابد سجاد می‌گوید من با علی قابل مقایسه نیستم. بین امام سجاد و بهترین عباد و زهاد زمان ما هم هزاران فرسخ فاصله است. امیرالمؤمنین الگو و قله و جهت حرکت را نشان داد و شاخص را معین کرد؛ حالا به

هرجا توانستیم برسیم، نظام اسلامی، نظام عدل و انصاف و رسیدگی به مردم و احترام به حقوق انسان‌ها و مقابله با ظلم قوی به ضعیف است. مشکلات مهم بشر در طول تاریخ اینهاست. بشریت همیشه گرفتار این مشکلات بوده و هنوز هم گرفتار است. ملت‌ها به‌خاطر همین زورگویی‌ها ضربه می‌خورند و زندگی‌هایشان سخت می‌شود. اسلام و منطق امیرالمؤمنین و منطق حکومت علوی مقابله با این چیزهاست؛ چه در داخل یک جامعه که زورمندی بخواید ضعیفی را ببلعد، چه در سطح جهانی و بین‌المللی. ۱۳۸۳/۸/۱۵

اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین

در شخصیت، زندگی و شهادت این بزرگوار، سه عنصر که ظاهراً با یکدیگر چندان هم سازگاری ندارند، جمع شده است. این سه عنصر عبارت است از: اقتدار، مظلومیت و پیروزی. اقتدار آن حضرت، عبارت است از قدرت او در اراده پلادینش، در عزم راسخش، در اداره مشکل‌ترین عرصه‌های نظامی، در هدایت ذهن‌ها و فکرها به‌سوی عالی‌ترین مفاهیم اسلامی و انسانی، تربیت انسان‌های بزرگ از قبیل مالک اشتر و عمار و ابن عباس و محمدبن ابی‌بکر و دیگران، و ایجاد یک جریان در تاریخ بشری. مظهر اقتدار آن بزرگوار، اقتدار منطق، اقتدار فکر و سیاست، اقتدار حکومت و اقتدار بازوی شجاع بود. هیچ ضعیفی از هیچ طرف، در شخصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست. درعین حال یکی از مظلوم‌ترین چهره‌های تاریخ است و مظلومیت در همه بخش‌های زندگی‌اش وجود داشت. در دوران نوجوانی، مظلوم واقع شد. در دوران جوانی بعد از پیامبر، مظلوم واقع شد. در دوران کهولت و خلافت، مظلوم واقع شد. بعد از شهادت هم، تا سال‌های متمادی بر سر منبرها از او بدگویی کردند و به او نسبت‌های دروغ دادند. شهادت او هم مظلومانه است.

در همه آثار اسلامی، ما دو نفر را داریم که از آنها به «ثارالله» تعبیر شده است. در فارسی، ما یک معادل درست و کامل برای اصطلاح عربی «ثار» نداریم. وقتی کسی از خانواده‌ای از روی ظلم به قتل می‌رسد، خانواده مقتول صاحب این خون است. این را ثار می‌گویند و آن خانواده حق دارد خونخواهی کند. اینکه می‌گویند خون خدا، تعبیر خیلی نارسا و ناقصی از ثار است و درست مراد را نمی‌فهماند. ثار یعنی حق خونخواهی، اگر کسی ثار یک خانواده است یعنی

این خانواده حق دارد دربارهٔ او خونخواهی کند. در تاریخ اسلام از دو نفر اسم آورده شده است که صاحبِ خونِ اینها و کسی که حقِ خونخواهیِ اینها را دارد، خداست. این دو نفر یکی امام حسین است و یکی هم پدرش امیرالمؤمنین؛ «یا ثارالله و ابنِ ثاره^۱». پدرش امیرالمؤمنین هم حق خونخواهی‌اش متعلق به خداست.

اما عنصر سوم که پیروزیِ آن بزرگوار باشد. پیروزی همین است که اولاً در زمان حیات خود او، بر تمام تجربه‌های دشواری که بر او تحمیل کردند، پیروز شد؛ یعنی جبهه‌های شکنندهٔ دشمن، که بعداً شرح خواهیم داد بالاخره نتوانستند علی را به زانو درآورند؛ همهٔ آنها از علی شکست خوردند. بعد از شهادت هم روزبه‌روز حقیقتِ درخشان او آشکارتر شد؛ یعنی حتی از زمان حیاتش به مراتب بیشتر بود. امروز شما به دنیا نگاه کنید، نه دنیای اسلام در همهٔ دنیا، ببینید چقدر ستایشگرانی هستند که حتی اسلام را قبول ندارند، اما علی بن ابی‌طالب را به عنوان یک چهرهٔ درخشان تاریخ قبول دارند. این همان روشن‌شدنِ آن جوهر تابناک است و خدای متعال در مقابل آن مظلومیت به آن حضرت پاداش می‌دهد. آن مظلومیت، آن فشار اختناق، آن گل‌اندود کردنِ چشمهٔ خورشید با آن تهمت‌های عجیب، آن صبری که او در مقابل اینها کرد، بالاخره پیش خدای متعال پاداش دارد. پاداشش هم اینکه در طول تاریخ بشر، شما هیچ چهره‌ای را به این درخشندگی و مورد اتفاق کُل، پیدا نمی‌کنید. شاید تا امروز هم در بین کتاب‌هایی که ما می‌شناسیم که دربارهٔ امیرالمؤمنین نوشته شده است، عاشقانه‌ترینش را غیرمسلمانان نوشته‌اند. الان یادام است که سه نویسندهٔ مسیحی، دربارهٔ امیرالمؤمنین، کتاب‌های ستایشگرانهٔ واقعاً عاشقانه‌ای نوشته‌اند. این ارادت، از همان روز اول هم شروع شد؛ یعنی از بعد از شهادت که همه علیه آن بزرگوار می‌گفتند و تبلیغ می‌کردند - آن قدرتمندان مربوط به دستگاه شام و تبعهٔ آنها و آنهایی که دلِ پرخونی از شمشیر و از عدل امیرالمؤمنین داشتند - این قضیه از همان وقت معلوم شد. من در اینجا یک نمونه عرض کنم.

پسر عبدالله بن عروه بن زبیر، پیش پدرش - که عبدالله بن عروه بن زبیر باشد - از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. خانوادهٔ زبیر - جز یکی از آنها، یعنی مصعب بن زبیر - کلاً با امیرالمؤمنین بد بودند.

مصعب بن زبیر، مرد شجاع و کریم و همان کسی بود که در قضایای کوفه و مختار و بعد هم عبدالملک درگیر بود و شوهر حضرت سکینه هم بود؛ یعنی اولین داماد امام حسین. غیر از او، بقیه خانواده زبیر، همین‌طور پشت در پشت، با امیرالمؤمنین بد بودند. انسان وقتی که تاریخ را می‌خواند، این را می‌یابد. پس از آن بدگویی؛ پدر در مقابل او جمله‌ای گفت که خیلی هم طرفدارانه نیست، اما نکته مهمی در آن هست و من آن را یادداشت کرده‌ام. عبدالله به پسرش گفت: «وَاللَّهِ مَا بَنَى النَّاسُ شَيْئاً قَطُّ إِلَّا هَدَمَهُ الدِّينُ وَ لَا بَنَى الدِّينُ شَيْئاً فَاسْتَطَاعَتِ الدُّنْيَا هَدَمَهُ» هر بنایی که دین آن را به‌وجود آورد و پی و بنیان آن بر روی دین گذاشته شد، اهل دنیا هر کاری کردند، نتوانستند آن را از بین ببرند؛ یعنی بی‌خود زحمت نکشد برای اینکه نام امیرالمؤمنین را - که پی کار او بر دین و بر ایمان است - منهدم کنند. بعد گفت: «أَلَمْ تَرَ إِلَى عَلِيٍّ كَيْفَ تَظْهَرُ بَنُو مَرْوَانَ مِنْ عَيْبِهِ وَ ذَمِّهِ وَاللَّهِ لَكَانَمَا يَأْخُذُونَ بِنَاصِيَتِهِ رَفْعاً إِلَى السَّمَاءِ» بین بنی مروان چطور هرچه می‌توانند، در هر مناسبت و منبری، نسبت به علی بن ابی طالب عیب‌جویی و عیب‌گویی می‌کنند! اما همین عیب‌جویی‌ها و بدگویی‌های آنها، مثل آن است که این چهره درخشان را هرچه برتر می‌برند و منورتر می‌کنند؛ یعنی در ذهن‌های مردم، بدگویی‌های آنها تأثیر عکس می‌بخشد. نقطه مقابل، بنی‌امیه‌اند؛ «وَمَا تَرَى مَا يَنْدُبُونَ بِهِ مَوْتَهُمْ مِنَ الْمَدِيحِ وَاللَّهِ لَكَانَمَا يَكْشِفُونَ بِهِ عَنِ الْجَيْفِ» بنی‌امیه از گذشتگان خودشان تمجیدها و تعریف‌ها می‌کنند، ولی هرچه بیشتر تعریف می‌کنند، نفرت مردم از آنها بیشتر می‌شود. این حرف شاید در حدود مثلاً سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین گفته شده است. یعنی امیرالمؤمنین با همه آن مظلومیت، هم در زمان حیات خود و هم در تاریخ و در خاطره بشریت پیروز شد.

ماجرای اقتدار همراه با مظلومیت امیرالمؤمنین که منتهی به این شد، این‌طور خلاصه می‌شود. در زمان این حکومت - حکومت کمتر از پنج سال امیرالمؤمنین - سه جریان در مقابل آن حضرت صف‌آرایی کردند: قاسطین و ناکثین و مارقین. این روایت را، هم شیعه و هم سنی از امیرالمؤمنین نقل کردند که فرمود: «أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّكَثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ».

۱. نثرالدر / ج ۳ / ص ۱۸۶

۲. بحارالانوار / ج ۴۴ / ص ۳۶. «من مأموریت دارم با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم.»

این اسم را خود آن بزرگوار گذاشته است. قاسطین، یعنی ستمگران. ماده «قسط» وقتی که به صورت مجرد استعمال می‌شود - قَسَطٌ یَقْسِطُ، یعنی جَارٌ یَجُورُ، ظَلَمٌ یَظْلِمُ - به معنای ظلم کردن است. وقتی با ثلاثی مزید و در باب افعال آورده می‌شود - اَقْسَطَ یَقْسِطُ - یعنی عدل و انصاف. بنابراین، اگر «قسط» در باب افعال به کار رود، به معنای عدل است؛ اما وقتی که قَسَطٌ یَقْسِطُ گفته شود، ضد آن است، یعنی ظلم و جور. قاسطین از این ماده است. قاسطین، یعنی ستمگران. امیرالمؤمنین اسم اینها را ستمگر گذاشت. اینها چه کسانی بودند؟ اینها مجموعه‌ای از کسانی بودند که اسلام را به صورت ظاهری و مصلحتی قبول کرده بودند و حکومت علوی را از اساس قبول نداشتند. هر کاری هم امیرالمؤمنین با اینها می‌کرد، فایده نداشت. البته این حکومت، گرد محور بنی‌امیه و معاویه بن ابی‌سفیان - که حاکم و استاندار شام بود - گرد آمده بودند؛ بارزترین شخصیتشان هم خود جناب معاویه، بعد هم مروان حکم و ولید بن عقبه است. اینها یک جبهه‌اند و حاضر نبودند که با علی کنار بیایند و با امیرالمؤمنین بسازند. درست است که مُغِیرَةُ بنِ شُعْبَةَ و عبدالله بن عباس و دیگران در اول حکومت امیرالمؤمنین گفتند: یا امیرالمؤمنین! اینها را چند صباحی نگه‌دار. اما حضرت قبول نکرد. آنها حمل کردند بر اینکه حضرت بی‌سیاستی کرد؛ لیکن نه، آنها خودشان غافل بودند؛ قضایای بعدی این را نشان داد. امیرالمؤمنین هر کار هم که می‌کرد، معاویه با او نمی‌ساخت. این تفکر، تفکری نبود که حکومتی مثل حکومت علوی را قبول کند؛ هرچند قبلی‌ها، بعضی‌ها را تحمل کردند.

از وقتی که معاویه مسلمان شده بود تا آن‌روزی که می‌خواست با امیرالمؤمنین بجنگد، کمتر از سی سال گذشته بود. او و اطرافیانش سال‌ها در شام حکومت کرده بودند، نفوذی پیدا کرده بودند، پایگاهی پیدا کرده بودند. دیگر آن‌روزهای اول نبود که تا یک کلمه بگویند، به آنها بگویند که شما تازه مسلمانید، چه می‌گویید؛ جایی باز کرده بودند. بنابراین، اینها جریانی بودند که اساساً حکومت علوی را قبول نداشتند و می‌خواستند حکومت طور دیگری باشد و دست خودشان باشد؛ که بعد هم این را نشان دادند و دنیای اسلام تجربه حکومت اینها را چشید. یعنی همان معاویه‌ای که در زمان رقابت با امیرالمؤمنین، آن‌طور به بعضی از اصحاب روی خوش نشان می‌داد و محبت می‌کرد، بعداً در حکومتش، برخوردهای خشن از خود نشان داد، تا

به زمان یزید و حادثه کربلا رسید؛ بعد هم به زمان مروان و عبدالملک و حجاج بن یوسف ثقفی و یوسف بن عمر ثقفی رسید، که یکی از میوه‌های آن حکومت است. یعنی این حکومت‌هایی که تاریخ از ذکر جرائمشان به خود می‌لرزد - مثل حکومت حجاج - همان حکومت‌هایی هستند که معاویه بنیان‌گذاری کرد و بر سر چنین چیزی با امیرالمؤمنین جنگید. از اول معلوم بود که آنها چه چیزی را دنبال می‌کنند و می‌خواهند؛ یعنی یک حکومت دنیایی محض، با محور قراردادن خودپرستی‌ها و خودی‌ها؛ همان چیزهایی که در حکومت بنی‌امیه همه مشاهده کردند. البته در اینجا هیچ بحث عقیدتی و کلامی ندارم، این چیزهایی که عرض می‌کنم متن تاریخ است. تاریخ شیعه هم نیست؛ اینها تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌قتیبه و امثال اینهاست که متن‌هایش را دارم و یادداشت شده و محفوظ هم هست. اینها حرف‌هایی است که جزو مسلمات است؛ بحث اختلافات فکری شیعه و سنی نیست.

جبهه دومی که با امیرالمؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود. ناکثین، یعنی شکنندگان و در اینجا یعنی شکنندگان بیعت. اینها اول با امیرالمؤمنین بیعت کردند، ولی بعد بیعت را شکستند. اینها مسلمان بودند و برخلاف گروه اول، خودی بودند؛ منتها خودی‌هایی که حکومت علی بن ابی‌طالب را تا آنجایی قبول داشتند که برای آنها سهم قابل قبولی در آن حکومت وجود داشته باشد؛ با آنها مشورت شود، به آنها مسئولیت داده شود، به آنها حکومت داده شود، به اموالی که در اختیارشان هست، ثروت‌های بادآورده، تعرضی نشود؛ نگویند از کجا آورده‌اید؟! این گروه، امیرالمؤمنین را قبول می‌کردند، نه اینکه قبول نکنند منتها شرطش این بود که با این چیزها کاری نداشته باشد و نگوید که چرا این اموال را آوردی، چرا گرفتی، چرا می‌خوری، چرا می‌بری، این حرف‌ها دیگر در کار نباشد! لذا اول هم آمدند و اکثرشان بیعت کردند. البته بعضی هم بیعت نکردند. جناب سعد بن ابی‌وقاص از همان اول هم بیعت نکرد، بعضی‌های دیگر از همان اول بیعت نکردند؛ لیکن جناب طلحه، جناب زبیر، بزرگان اصحاب و دیگران و دیگران با امیرالمؤمنین بیعت نمودند و تسلیم شدند و قبول کردند؛ منتها سه، چهار ماه که گذشت، دیدند نه، با این حکومت نمی‌شود ساخت؛ زیرا این حکومت، حکومتی است که دوست و آشنا نمی‌شناسد، برای خود حقی قائل نیست، برای خانواده خود حقی قائل نیست، برای کسانی

که سبقت در اسلام دارند، حقی قائل نیست، ملاحظه‌ای در اجرای احکام الهی ندارد، هرچند خودش به اسلام از همه سابق‌تر است. اینها را که دیدند، دیدند نه، با این آدم نمی‌شود ساخت؛ لذا جدا شدند و رفتند و جنگ جمل به راه افتاد که واقعاً فتنه‌ای بود. اُمّ المؤمنین عایشه را هم با خودشان همراه کردند. چقدر در این جنگ کشته شدند. البته امیرالمؤمنین پیروز شد و قضایا را صاف کرد. این هم جبهه دوم بود که مدتی آن بزرگوار را مشغول کردند.

جبهه سوم، جبهه مارقین بود. مارق، یعنی گریزان. در تسمیه اینها به مارق، این‌گونه گفته‌اند که اینها آن‌چنان از دین گریزان بودند که یک تیر از کمان گریزان می‌شود! وقتی شما تیر را در چله کمان می‌گذارید و پرتاب می‌کنید، چطور آن تیر می‌گریزد، عبور می‌کند و دور می‌شود؛ اینها همین‌گونه از دین دور شدند. البته اینها متمسک به ظواهر دین هم بودند و اسم دین را هم می‌آوردند. اینها همان خوارج بودند؛ گروهی که مبنای کار خود را بر فهم‌ها و درک‌های انحرافی - که چیز خطرناکی است - قرار داده بودند. دین را از علی بن ابی‌طالب که مفسر قرآن و عالم به علم کتاب بود یاد نمی‌گرفتند، از سلاطین غلط خودشان یاد می‌گرفتند؛ البته این جور آدم‌ها در هر اجتماعی هستند، اما گروه‌شدنشان، متشکل شدنشان و به اصطلاح امروز، گروهک تشکیل دادنشان سیاست لازم داشت. این سیاست از جای دیگری هدایت می‌شد. نکته مهم اینجاست که این گروهکی که اعضای آن تا کلمه‌ای می‌گفتی، یک آیه قرآن برایت می‌خواندند؛ در وسط نماز جماعت امیرالمؤمنین می‌آمدند و آیه‌ای را می‌خواندند که تعریضی^۱ به امیرالمؤمنین داشته باشد؛ پای منبر امیرالمؤمنین بلند می‌شدند آیه‌ای می‌خواندند که تعریضی داشته باشد؛ شعارشان «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ آ» بود؛ یعنی ما حکومت شما را قبول نداریم، ما اهل حکومت الله هستیم. این آدم‌هایی که ظواهر کارشان این‌گونه بود، سازماندهی و تشکل سیاسی‌شان، با هدایت و رایزنی بزرگان دستگاه قاسطین و بزرگان شام - یعنی عمرو عاص و معاویه - انجام می‌گرفت؛ اینها با آنها ارتباط داشتند. اشعث بن قیس، آن‌گونه که قراین زیادی بر آن دلالت می‌کند، فرد ناخالصی بود. یک عده مردمان بیچاره ضعیف از لحاظ فکری هم دنبال اینها راه افتادند و حرکت کردند. بنابراین، گروه سومی که امیرالمؤمنین با آنها مواجه شد و البته بر آنها هم پیروز گردید، مارقین

۱. (عرض) کنایه‌ای

۲. حکومت جز برای خدا نیست.

بودند. در جنگ نهروان ضربه قاطعی به اینها زد؛ منتها اینها در جامعه بودند، که بالاخره هم حضورشان به شهادت آن بزرگوار منتهی شد.

در شناخت خوارج اشتباه نشود. بعضی‌ها خوارج را به خشک مقدس‌ها تشبیه می‌کنند؛ نه. بحث، سر خشک مقدس و مقدس‌مآب نیست. مقدس‌مآب که در کناری نشسته است و برای خودش نماز و دعا می‌خواند. اینکه معنای خوارج نیست. خوارج آن عنصری است که شورش طلبی می‌کند، بحران ایجاد می‌کند، وارد میدان می‌شود، بحث جنگ با علی دارد و با علی می‌جنگد؛ منتها مبنای کار غلط است، جنگ غلط است، ابزار غلط است، هدف باطل است. این سه گروه بودند که امیرالمؤمنین با اینها مواجه بود.

تفاوت عمده امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود با پیامبر اکرم در دوران حکومت و حیات مبارکش، این بود که در زمان پیامبر، صفوف مشخص وجود داشت؛ صف ایمان و کفر. منافقین می‌ماندند که دائماً آیات قرآن، افراد را از منافقین که در داخل جامعه بودند برحذر می‌داشت، انگشت اشاره را به سوی آنها دراز می‌کرد، مؤمنین را در مقابل آنها تقویت می‌کرد، روحیه آنها را تضعیف می‌کرد، یعنی در نظام اسلامی در زمان پیامبر، همه چیز آشکار بود. صفوف مشخص در مقابل هم بودند؛ یک نفر طرفدار کفر و طاغوت و جاهلیت بود، یک نفر هم طرفدار ایمان و اسلام و توحید و معنویت. البته آنجا هم همه‌گونه مردمی بودند، آن زمان هم همه‌گونه آدمی بود لیکن صفوف، مشخص بود. در زمان امیرالمؤمنین، اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ به‌خاطر اینکه همان گروه دوم یعنی ناکثین، چهره‌های موجهی بودند. هرکسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر، یا جناب طلحه، دچار تردید می‌شد. این زبیر کسی بود که در زمان پیامبر، جزو شخصیت‌ها و برجسته‌ها و پسر عمه پیامبر و نزدیک به آن حضرت بود. حتی بعد از دوران پیامبر هم جزو کسانی بود که برای دفاع از امیرالمؤمنین، به سقیفه اعتراض کرد. بله؛ حکم مستوری^۱ و مستی همه بر عاقبت است! خدا عاقبت همه‌مان را به خیر کند. گاهی اوقات دنیاطلبی، اوضاع گوناگون و جلوه‌های دنیا، آن‌چنان اثرهایی می‌گذارد، آن‌چنان تغییرهایی در برخی از شخصیت‌ها به‌وجود می‌آورد که انسان نسبت به خواص هم گاهی اوقات دچار اشکال

۱. (س‌تر) پوشاندن، پنهان کردن

می‌شود؛ چه برسد برای مردم عامی. بنابراین، آن‌روز واقعاً سخت بود.

آنهايي که دور و بر اميرالمؤمنين بودند و ايستادند و جنگيدند، خيلي بصيرت به خرج دادند. بنده بارها از اميرالمؤمنين نقل کردم که فرمود: «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلُ الْبَصَرِ وَالصَّبْرِ».^۱ در درجهٔ اول، «بصيرت» لازم است. معلوم است که با وجود چنين درگيري‌هايی، مشکلات اميرالمؤمنين چگونه بود. يا آن کج رفتارهايی که با تکیه بر ادعای اسلام، با اميرالمؤمنين می‌جنگيدند و حرف‌های غلط می‌زدند. در صدر اسلام، افکار غلط خيلي مطرح می‌شد؛ اما آیه قرآن نازل می‌شد و صریحاً آن افکار را رد می‌کرد؛ چه در دوران مکه و چه در دوران مدینه. شما ببينيد سورة بقره که یک سورة مدنی است، وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بيند عمدتاً شرح چالش‌ها و درگيري‌های گوناگون پيامبر با منافقين و با يهود است، به جزئیات هم می‌پردازد؛ حتی روش‌هايی که يهود مدینه در آن‌روز برای اذيت روانی پيامبر به کار می‌بردند، آنها را هم در قرآن ذکر می‌کند: «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا»^۲ و از اين قبيل. و باز سورة مبارکه اعراف که سوره‌ای مکی است، فصل مُشعبي^۳ را ذکر می‌کند و با خرافات می‌جنگد. اين مسئله حرام و حلال کردن گوشت‌ها و انواع گوشت‌ها که اينها را نسبت به محرمات واقعی، محرمات دروغين و محرمات پوچ تلقی می‌کردند: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ»^۴. حرام اينهاست، نه آنهايي که شما رفتيد سائيه^۵ و بحيره^۶ و فلان و فلان را برای خودتان حرام درست کرديد. قرآن با اين گونه افکار صریحاً مبارزه می‌کرد؛ اما در زمان اميرالمؤمنين، همان مخالفان هم از قرآن استفاده می‌کردند؛ همان‌ها هم از آیات قرآن بهره می‌بردند. لذا کار اميرالمؤمنين به مراتب از اين جهت دشوارتر بود. اميرالمؤمنين دوران حکومت کوتاه خود را با اين سختی‌ها گذراند. در مقابل اينها، جبههٔ خود علی است؛ یک جبههٔ حقیقتاً قوی. کسانی مثل عمّار، مثل مالک اشتر، مثل عبدالله بن عباس، مثل محمد بن ابی بکر، مثل ميشم تمار، مثل حجر بن عدی بودند؛

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۱۷۳، «و این پرچم مبارزه را جز افراد آگاه و بالستقامت، به دوش نمی‌کنند».

۲. سورة مبارکه بقره / آیه ۱۰۴، خداوند برای جلوگیری از تمسخر مؤمنين توسط يهوديان به آنها امر می‌کند که «[به پيامبر] نگوييد: راعنا [مراعاتمان کن]، بلکه بگوييد: انظرننا [ما را در نظر بگير]».

۳. (ش‌ب‌ع) اشباع شده، پر شده، مفصل و کامل.

۴. سورة مبارکه اعراف / آیه ۳۳، «بگو: پروردگار من تنها کارهای زشت را، چه آشکار و چه پنهان، حرام کرده».

۵. شتری که با نذر برای بت‌ها آزاد می‌کردند.

۶. شتری که پنج شکم زاييده و آخرينش نر است.

شخصیت‌های مؤمن و بصیر و آگاهی که در هدایت افکار مردم چقدر نقش داشتند. یکی از بخش‌های زیبای دوران امیرالمؤمنین - البته زیبا از جهت تلاش هنرمندانه این بزرگان، اما در عین حال تلخ از جهت رنج‌ها و شکنجه‌هایی که اینها کشیدند - این منظره حرکت اینها به کوفه و بصره است. وقتی که طلحه و زبیر و امثال اینها آمدند، صف‌آرایی کردند و بصره را گرفتند و سراغ کوفه رفتند، حضرت، امام حسن و بعضی از اصحاب را فرستاد. مذاکراتی که آنها با مردم کردند، حرف‌هایی که آنها در مسجد گفتند، محاجه‌هایی که آنها کردند، یکی از آن بخش‌های پرهیجان و زیبا و پرمغز تاریخ صدر اسلام است. لذا شما می‌بینید که عمده تهاجم‌های دشمنان امیرالمؤمنین هم متوجه همین‌ها بود. علیه مالک‌اشتر، بیشترین توطئه‌ها بود؛ علیه عمار یاسر، بیشترین توطئه‌ها بود؛ علیه محمد بن ابی‌بکر، توطئه بود. علیه همه آن کسانی که از اول کار در ماجرای امیرالمؤمنین امتحانی داده بودند و نشان داده بودند که چه ایمان‌های مستحکم و استوار و چه بصیرتی دارند، از طرف دشمنان، انواع و اقسام سهام^۱ تهمت پرتاب می‌گردید و به جان آنها سوءقصد می‌شد و لذا اغلبشان هم شهید می‌شدند. عمار در جنگ شهید شد، لیکن محمد بن ابی‌بکر با حيلة شامی‌ها به شهادت رسید، مالک‌اشتر با حيلة شامی‌ها شهید شد، بعضی دیگر هم ماندند، اما بعدها به نحو شدیدی به شهادت رسیدند.

این وضع زندگی و حکومت امیرالمؤمنین است. اگر بخواهیم جمع‌بندی کنیم، این گونه باید عرض کنیم که دوران این حکومت، دوران یک حکومت مقتدرانه و در عین حال مظلومانه و پیروز بود. یعنی هم در زمان خود توانست دشمنان را به زانو درآورد، هم بعد از شهادت مظلومانه‌اش، در طول تاریخ توانست مثل مشعلی بر فراز تاریخ باشد. البته خون دل‌های امیرالمؤمنین در این مدت، جزو پرمحت‌ترین حوادث و ماجراهای تاریخ است. ۱۳۷/۱۰/۸۸

فصل چہارم

حضرت فاطمة الزهرا

فیوضات فاطمة زهرا سلام الله علیها به مجموعه کوچکی که در مقابل مجموعه انسانیت، جمع محدودی به حساب می آید، منحصر نمی شود. اگر با یک دید واقع بین و منطقی نگاه کنیم، بشریت یک جا مرهون فاطمة زهرا سلام الله علیها است - و این گزاف نیست؛ حقیقتی است - همچنان که بشریت مرهون اسلام، مرهون قرآن، مرهون تعلیمات انبیا و پیامبر خاتم صلی الله علیه و اله وسلم است. در همیشه تاریخ این طور بوده، امروز هم همین طور است و روز به روز نور اسلام و معنویت فاطمة زهرا سلام الله علیها آشکارتر خواهد شد و بشریت آن را لمس خواهد کرد. آنچه ما وظیفه داریم، این است که خود را شایسته انتساب به آن خاندان کنیم. البته منتسب بودن به خاندان رسالت و از جمله وابستگان آنها و معروفین به ولایت آنها بودن، دشوار است. در زیارت می خوانیم که ما معروفین به دوستی و محبت شما هستیم؛ این وظیفه مضاعفی را بر دوش ما می گذارد. این خیر کثیری که خداوند متعال در سورة مبارکه کوثر مژده آن را به پیامبر اکرم داد و فرمود: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» - که تأویل آن، فاطمة زهرا سلام الله علیها است - در حقیقت مجمع همه خیراتی است که روز به روز از سرچشمه دین نبوی، بر همه بشریت و بر همه خلایق فرو

۱. سورة مبارکه کوثر / آیه ۱، «همانا ما به تو خیر کثیر عطا کردیم.»

می‌ریزد. خیلی‌ها سعی کردند آن را پوشیده بدارند و انکار کنند، اما نتوانستند؛ «وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

ما باید خودمان را به این مرکز نور نزدیک کنیم و نزدیک شدن به مرکز نور، لازمه و خاصیتش، نورانی شدن است. باید با عمل و نه با محبت خالی، نورانی بشویم؛ عملی که همان محبت و همان ولایت و همان ایمان، آن را به ما املاء می‌کند و از ما می‌خواهد. با این عمل، باید جزو این خاندان و وابسته به این خاندان بشویم. این طور نیست که قنبر در خانه^۱ علی^{علیه السلام} شدن، کار آسانی باشد. این گونه نیست که «سَلَمَانُ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ»^۲ شدن، کار آسانی باشد. ما جامعه موالیان و شیعیان اهل بیت^{علیهم السلام}، از آن بزرگواران توقع داریم که ما را جزو خودشان و از حاشیه‌نشینان خودشان بدانند؛ «فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست». دلمان می‌خواهد که اهل بیت درباره ما این طور قضاوت کنند؛ اما این آسان نیست؛ این فقط با ادعا به‌دست نمی‌آید؛ این، عمل و گذشت و ایثار و تشبیه و تخلّق به اخلاق آنان را لازم دارد.

شما ملاحظه کنید، این بزرگوار در چه سنی این همه فضایل را حایز شد؟ در چه مدت عمری این همه درخشندگی را از خود بروز داد؟ در عمری کوتاه؛ هجده سال، بیست سال، بیست و پنج سال؛ نقل‌ها متفاوت است. این همه فضایل، بیهوده به‌دست نمی‌آید؛ «امْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً»^۳. خدای متعال، زهرای اطهر، این بنده برگزیده را آزمود. دستگاه خدای متعال، دستگاه حساب و کتاب است؛ آنچه می‌بخشد، با حساب و کتاب می‌بخشد. او، گذشت و ایثار و معرفت و فدا شدن این بنده خاص خود را در راه اهداف الهی می‌داند؛ لذا او را مرکز فیوضات خود قرار می‌دهد.^{۱۳۷۰/۱۰/۵}

در روایتی خواندم که درخشندگی فاطمه زهرا^{سلام الله علیها} باعث می‌شود تا چشمان کربویان ملاّ اعلی خیره شود: «زَهْرَ نُورُهَا لِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ»^۴. برای آنها می‌درخشد. ما از این درخشندگی چه استفاده‌ای بکنیم؟ ما باید از این ستاره درخشان، راه به‌سوی خدا و راه بندگی

۱. سوره مبارکه صف/ آیه ۸، «ولی خدا کامل‌کننده نور خویش است، هر چند کافران خوش نداشته باشند».

۲. الکافی/ ج ۳/ ص ۲۵۴، «سلمان از ما اهل بیت است».

۳. روضة‌المتقین فی شرح من لایحضره الفقیه/ ج ۵/ ص ۳۴۳، «آزمود تو را خدایی که تو را آفرید، پیش از آنکه تو را بیافریند، پس تو را در برابر آزمایشش شکست یافت».

۴. بحارالانوار/ ج ۴۳/ ص ۱۷۳، «نور او برای ملائکه آسمان [نظیر نور ستارگان از برای اهل زمین] می‌درخشد».

را که راه راست است و فاطمه زهرا سلام الله علیها پیمود و به آن مدارج عالی رسید، پیدا کنیم. اگر می بینید خدا خمیره او را هم خمیره متعالی قرار داده است، به این دلیل است که می دانست این موجود در عالم ماده و عالم ناسوت، خوب از امتحان بیرون خواهد آمد؛ «إِمْتَحَنَكَ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً»؛ قضیه این است. خدای متعال حتی اگر لطف و ویژه ای درباره آن خمیره می کند، بخشی مربوط به این است که می داند او از عهده امتحان چگونه برخواهد آمد؛ و الا بسیار کسان خمیره خوب داشتند. مگر همه توانستند از عهده برآیند؟ این بخش از زندگی فاطمه زهرا سلام الله علیها آنی است که ما برای نجات خودمان به آن احتیاج داریم. حدیث از طرق شیعه است که پیغمبر به فاطمه سلام الله علیها فرمود: «یا فاطمة؛ اِعْمَلِي فَإِنِّي لَا أَغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً»؛ یعنی ای عزیز من! ای فاطمه من! نمی توانم پیش خدا تو را از چیزی بی نیاز کنم. یعنی خودت باید به فکر خودت باشی، و او از دوران کودکی تا پایان عمر کوتاهش به فکر خود بود.

شما ببینید آن حضرت چگونه زندگی کرده است! تا قبل از ازدواج که دخترکی بود با آن پدر به این عظمت، کاری کرد که کنیه اش را «أُمُّ أَبِیْهَا»، مادر پدر، گذاشتند. در آن زمان، پیامبر رحمت و نور، پدیدآورنده دنیای نو و رهبر و فرمانده عظیم آن انقلاب جهانی - انقلابی که باید تا ابد بماند - در حال برافراشتن پرچم اسلام بود. بی خود که نمی گویند ام ابیها. نامیدن آن حضرت به این کنیه، به دلیل خدمت و کار و مجاهدت و تلاش اوست. آن حضرت چه در دوران مکه، چه در دوران شِعْبِ ابی طالب - با آن همه سختی ها که داشت - و چه آن هنگام که مادرش خدیجه از دنیا رفت و پیغمبر را تنها گذاشت، در کنار و غمخوار پدر بود. دل پیغمبر در مدت کوتاهی با دو حادثه وفات خدیجه و وفات ابی طالب شکست. به فاصله کمی این دو شخصیت از دست پیغمبر رفتند و پیغمبر احساس تنهایی کرد. فاطمه زهرا سلام الله علیها در آن روزها قد برافراشت و با دست های کوچک خود غبار محنت را از چهره پیغمبر زدود. ام ابیها؛ تسلی بخش پیغمبر. این کنیت از آن ایام نشأت گرفت. ۱۳۳۲/۹/۲

۱. عالم ماده

۲. التعجب/ ص ۹۴، «ای فاطمه! عمل کن [به دستورات الهی]؛ زیرا من برای تو در درگاه خدا به هیچ وجه سودی ندارم.»

۳. بحار الانوار/ ج ۴۳/ ص ۱۶، «كُنَّا هَا أُمُّ الْحَسَنِ وَ أُمُّ الْحُسَيْنِ وَ أُمُّ الْمُحَسِّنِ وَ أُمُّ الْأَيْمَةِ وَ أُمُّ أَبِیْهَا وَ...؛ کنیه های حضرت زهرا عبارت است از: ام الحسن، ام الحسین، ام المحسن، ام الائمه و ام ابیها»

حضرت زهرا (سلام الله علیها) در سنین شش، هفت سالگی بودند - اختلاف وجود دارد؛ چون در تاریخ ولادت آن حضرت، روایات مختلف است - که قضیه شعبابی طالب پیش آمد. شعبابی طالب، دوران بسیار سختی در تاریخ صدر اسلام است؛ یعنی دعوت پیامبر شروع شده بود، دعوت را علنی کرده بود، به تدریج مردم مکه - به خصوص جوانان، به خصوص برده‌ها - به حضرت می‌گرویدند و بزرگان طاغوت - مثل همان ابولهب و ابوجهل و دیگران - دیدند که هیچ چاره‌ای ندارند، جز اینکه پیامبر و همه مجموعه دور و برش را از مکه اخراج کنند؛ همین کار را هم کردند. تعداد زیادی از اینها را که ده‌ها خانوار می‌شدند و شامل پیامبر و خویشاوندان پیامبر و خود ابی طالب - با اینکه ابی طالب هم جزو بزرگان بود - و بچه و بزرگ و کوچک می‌شدند، همه را از مکه بیرون کردند. اینها از مکه بیرون رفتند؛ اما کجا بروند؟ تصادفاً جناب ابی طالب، در گوشه‌ای از نزدیکی مکه - فرضاً چند کیلومتری مکه - در شکاف کوهی، ملکی داشت؛ اسمش شعبابی طالب بود. شعب، یعنی همین شکاف کوه؛ یک دره کوچک. ما مشهدی‌ها به چنین جایی «بازه» می‌گوییم. اتفاقاً این از آن لغت‌های صحیح دقیق فارسی سره هم هست که به لهجه محلی، روستایی‌ها به آن «بَرَه» می‌گویند؛ اما همان اصلش بازه است. جناب ابی طالب یک بازه یا یک شعب داشت؛ گفتند به آنجا برویم. حالا شما فکرش را نکنید! در مکه، روزها هوا گرم و شب‌ها بی‌نهایت سرد بود؛ یعنی وضعیتی غیرقابل تحمل. اینها سه سال در این بیابان‌ها زندگی کردند. چقدر گرسنگی کشیدند، چقدر سختی کشیدند، چقدر محنت بردند، خدا می‌داند. یکی از دوره‌های سخت پیامبر، آنجا بود. پیامبر اکرم در این دوران، مسؤولیتش فقط مسؤولیت رهبری به معنای اداره یک جمعیت نبود؛ باید می‌توانست از کار خودش پیش اینهایی که دچار محنت شده‌اند، دفاع کند.

می‌دانید وقتی که اوضاع خوب است، کسانی که دور محور یک رهبری جمع شده‌اند، همه از اوضاع راضی‌اند؛ می‌گویند خدا پدرش را بیامرزد، ما را به این وضع خوب آورد. وقتی سختی پیدا می‌شود، همه دچار تردید می‌شوند، می‌گویند ایشان ما را آورد؛ ما که نمی‌خواستیم به این وضع دچار شویم! البته ایمان‌های قوی می‌ایستند؛ اما بالاخره همه سختی‌ها به دوش پیامبر

فشار می‌آورد. در همین اثنا^۱، وقتی که نهایت شدت روحی برای پیامبر بود، جناب ابی‌طالب که پشتیبان پیامبر و امید او محسوب می‌شد، و خدیجه کبری که او هم بزرگ‌ترین کمک روحی برای پیامبر به‌شمار می‌رفت، در ظرف یک هفته از دنیا رفتند! حادثه خیلی عجیبی است؛ یعنی پیامبر تنهای تنها شد.

من نمی‌دانم شما هیچ‌وقت رئیس یک مجموعه کاری بوده‌اید، تا بدانید معنای مسؤولیت یک مجموعه چیست؟! در چنین شرایطی، انسان واقعاً بی‌چاره می‌شود. در این شرایط، نقش فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) را ببینید. آدم تاریخ را که نگاه می‌کند، این‌گونه موارد را در گوشه کنارها هم باید پیدا کند؛ متأسفانه هیچ فصلی برای این‌طور چیزها باز نکرده‌اند. فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیها) مثل یک مادر، مثل یک مشاور، مثل یک پرستار برای پیامبر بوده است. آنجا بوده که گفتند فاطمه ام‌اینها، مادر پدرش، است. این مربوط به آن وقت است؛ یعنی وقتی که یک دختر شش، هفت ساله این‌گونه بوده است. البته در محیط‌های عربی و در محیط‌های گرم، دختران زودتر رشد جسمی و روحی می‌کنند؛ مثلاً به اندازه رشد یک دختر ده، دوازده ساله امروز. این، احساس مسؤولیت است. آیا این نمی‌تواند برای یک جوان الگو باشد، که نسبت به مسائل پیرامونی خودش زود احساس مسؤولیت و احساس نشاط کند؟ آن سرمایه عظیم نشاطی را که در وجود اوست، خرج کند، برای اینکه غبار کدورت و غم را از چهره پدری که مثلاً حدود پنجاه سال از سنش می‌گذرد و تقریباً پیرمردی شده است، پاک کند. آیا این نمی‌تواند برای یک جوان الگو باشد؟ این خیلی مهم است. ۱۳۷۷/۲/۲۷

آن وقت در چنین دنیایی، پیامبر اکرم دختری تربیت می‌کند که این دختر، شایستگی آن را پیدا می‌کند که پیامبر خدا بیاید دست او را ببوسد! بوسه بر دست فاطمه زهرا از طرف پیامبر را، هرگز نباید حمل بر یک معنای عاطفی کرد. این خیلی غلط و خیلی حقیر است اگر ما خیال کنیم که چون دخترش بود و دوستش می‌داشت، دستش را می‌بوسید. مگر شخصیتی به آن ارجمندی، آن هم با آن عدل و حکمتی که در پیامبر هست و انگایش به وحی و الهام الهی است، خم می‌شود و دست دخترش را می‌بوسد؟ نه، این یک چیز دیگر و یک معنای دیگری است؛ این

۱. (ثنی) در همین فاصله، در همین بازه زمانی

حاکمی است که این دختر جوان، این زنی که وقتی از دنیا رفته، بین هجده سال تا بیست و پنج سال سن داشته - هجده سال هم گفته‌اند، بیست و پنج سال هم گفته‌اند - اصلاً در اوج ملکوت انسانی قرار داشته و یک شخص فوق‌العاده بوده است. این، نگرش اسلام به زن است.^{۱۳۷۰/۱۰/۴}

اما مقام معنوی این بزرگوار، نسبت به مقام جهادی و انقلابی و اجتماعی او، باز به مراتب بالاتر است. فاطمه زهرا به صورت، یک بشر و یک زن، آن هم زنی جوان است؛ اما در معنا، یک حقیقت عظیم و یک نور درخشان الهی و یک بنده صالح و یک انسان ممتاز و برگزیده است. کسی است که رسول اکرم به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي وَ خَلِيقَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي وَأَنْتَ قَائِدُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ابْنَتِي فَاطِمَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى نَجِيبٍ مِنْ نُورٍ عَنْ يَمِينِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ عَنْ يَسَارِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ بَيْنَ يَدَيْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ خَلْفَهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ تَقُودُ مُؤْمِنَاتِ أُمَّتِي إِلَى الْجَنَّةِ»^۱.

یعنی در روز قیامت، امیرالمؤمنین مردان مؤمن را، و فاطمه زهرا زنان مؤمن را به بهشت الهی راهنمایی می‌کنند. او، عدل و هم‌پایه و هم‌سنگ امیرالمؤمنین است. آن کسی که وقتی در محراب عبادت می‌ایستاد، هزاران فرشته مقرب خدا، به او خطاب و سلام می‌کردند و تهنیت می‌گفتند و همان سخنی را بیان می‌کردند که فرشتگان، قبلاً به مریم اطهر گفته بودند؛ عرض می‌کردند: «يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»^۲. این، مقام معنوی فاطمه زهراست.

زنی، آن هم در سنین جوانی، از لحاظ مقام معنوی به جایی می‌رسد که بنابر آنچه که در بعضی از روایات است، فرشتگان با او سخن می‌گویند و حقایق را به او ارایه می‌دهند. «محدثه» است؛ یعنی کسی است که فرشتگان با او حدیث می‌کنند و حرف می‌زنند. این مقام معنوی و میدان وسیع و قلّه رفیع، در مقابل همه زن‌های آفرینش و عالم است. فاطمه زهرا در قلّه این بلندای عظیم ایستاده و به همه زنان عالم خطاب می‌کند و آنها را به پیمودن این راه دعوت می‌نماید.

۱. بحارالانوار/ ج ۴۳/ ص ۲۴، «ای علی! تو امام این امت و خلیفه بر آنها بعد از من هستی، و تو هدایت‌کننده مؤمنان به سوی بهشت خواهی بود. و گویی دخترتم فاطمه را می‌بینم که در روز قیامت بر شتری از نور سوار است و در طرف راست، چپ، پیش رو و پشت سر وی، هر کدام، هفتاد هزار فرشته قرار دارند و او زنان مؤمن امت را به سوی بهشت راهنمایی می‌کند»

۲. بحارالانوار/ ج ۴۳/ ص ۲۴، «ای فاطمه! خداوند تو را برگزیده، و از همه پلیدی‌ها پاک نموده و بر زن عالمیان برتری داده است،»

آنهایی که در طول تاریخ - چه در جاهلیت قدیم و چه در جاهلیت قرن بیستم - سعی کرده‌اند که زن را تحقیر و کوچک کنند و او را دلبسته به همین زخارف و زینت‌های ظاهری معرفی نمایند و پایبند مُد و لباس و آرایش و طلا و زیورآلات کنند و وسیله و دست‌مایه‌ای برای خوش‌گذرانی‌های زندگی وانمود نمایند و عملاً در این راه قدم بردارند، منطق آنها منطقی است که مثل برف و یخ، در مقابل گرمای خورشیدِ مقام معنوی فاطمه زهرا علیها السلام ذوب می‌شود و از بین می‌رود. اسلام، فاطمه - آن عنصر برجسته و ممتاز ملکوتی - را به عنوان نمونه و اسوه زن معرفی می‌کند. آن، زندگی ظاهری و جهاد و مبارزه و دانش و سخنوری و فداکاری و شوهرداری و مادری و همسری و مهاجرت و حضور در همه میدان‌های سیاسی و نظامی و انقلابی و برجستگی همه‌جانبه او که مردهای بزرگ را در مقابلش به خضوع وادار می‌کرد، این هم مقام معنوی و رکوع و سجود و محراب عبادت و دعا و صیغه و تضرع و ذات ملکوتی و درخشندگی عنصر معنوی و هم‌پایه و هم‌وزن و هم‌سنگِ امیرالمؤمنین و پیامبر بودن اوست.

زن، این است. الگوی زنی که اسلام می‌خواهد بسازد، این است. ۱۳۶۸/۱۰/۲۶

در زندگی زهرا اطهر سلام الله علیها یک نکته هست که باید به آن توجه کرد. البته، ما در تعریف مقامات معنوی آن بزرگوار وارد نمی‌شویم و قادر هم نیستیم که مقامات معنوی فاطمه اطهر علیها السلام را بفهمیم و درک کنیم. حقیقتاً در اوج قلّه معنویت انسانی و تکامل بشری، فقط خداوند است که چنین بندگانی را - و کسانی که هم‌طراز آنها باشند - می‌شناسد و مقام آنها را می‌بیند. لذا فاطمه زهرا را امیرالمؤمنین و پدر بزرگوار و اولاد معصومینش می‌شناختند. مردم آن زمان و زمان‌های بعد و ما نیز در این روزگار نمی‌توانیم آن درخشندگی و تألؤی معنویت را در آن بزرگوار تشخیص بدهیم. نور درخشان معنوی، به چشم همه کس نمی‌آید و چشم‌های نزدیک‌بین و ضعیف ما قادر نیست که آن جلوه درخشان انسانیت را در وجود این بزرگواران ببیند. بنابراین، در صحنه تعریف معنوی فاطمه زهرا علیها السلام وارد نمی‌شویم؛ لیکن در زندگی معمولی این بزرگوار، یک نکته مهم است و آن جمع بین زندگی یک زن مسلمان در رفتارش با شوهر و فرزندان و انجام وظایفش در خانه از یک طرف، و بین وظایف یک انسان مجاهدِ غیورِ خستگی‌ناپذیر در برخوردش با حوادثِ سیاسی مهم بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

که به مسجد می‌آید و سخنرانی و موضع‌گیری و دفاع می‌کند و حرف می‌زند؛ و یک جهادگر به تمام معنا و خستگی‌ناپذیر و محنت‌پذیر و سختی‌تحمّل‌کن است، از طرف دیگر. همچنین از جهت سوم، یک عبادت‌گر و بپادارنده نماز در شب‌های تار و قیام‌کننده لله و خاضع و خاشع برای پروردگار است و در محراب عبادت، این زن جوان مانند اولیای کهن الهی، با خدا راز و نیاز و عبادت می‌کند.

این سه بُعد را با هم جمع کردن، نقطه درخشان زندگی فاطمه زهرا علیها السلام است. آن حضرت، این سه جهت را از هم جدا نکرد. بعضی خیال می‌کنند انسانی که مشغول عبادت می‌باشد، یک عابد و متضرع و اهل دعا و ذکر است و نمی‌تواند یک انسان سیاسی باشد. یا بعضی خیال می‌کنند کسی که اهل سیاست است - چه زن و چه مرد - و در میدان جهاد فی سبیل الله حضور فعال دارد، اگر زن است، نمی‌تواند یک زن خانه با وظایف مادری و همسری و کدبانویی باشد و اگر مرد است، نمی‌تواند یک مرد خانه و دکان و زندگی باشد. خیال می‌کنند اینها با هم منافات دارد؛ درحالی‌که از نظر اسلام، این سه چیز با یکدیگر منافات و ضدیت که ندارد، در شخصیت انسان کامل، کمک‌کننده هم است. ۱۳۶۸/۹/۲۲

شخصیت زهرای اطهر، در ابعاد سیاسی و اجتماعی و جهادی، شخصیت ممتاز و برجسته‌ای است؛ به‌طوری‌که همه زنان مبارز و انقلابی و برجسته و سیاسی عالم می‌توانند از زندگی کوتاه و پرمغز او درس بگیرند. زنی که در بیت انقلاب متولد شد و تمام دوران کودکی را در آغوش پدری گذراند که در حال یک مبارزه عظیم جهانی فراموش‌نشده بود. آن خانمی که در دوران کودکی، سختی‌های مبارزه دوران مکه را چشید، به شعبابی طالب برده شد، گرسنگی و سختی و رعب و انواع و اقسام شدت‌های دوران مبارزه مکه را لمس نمود و بعد هم که به مدینه هجرت کرد، همسر مردی شد که تمام زندگیش جهاد فی سبیل الله بود و در تمام قریب به یازده سال زندگی مشترک فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین علیهما السلام هیچ سالی، بلکه هیچ نیم سالی نگذشت که این شوهر، کمر به جهاد فی سبیل الله بسته و به میدان جنگ نرفته باشد و این زن بزرگ و فداکار، همسری شایسته یک مرد مجاهد و یک سرباز و سردار دائمی میدان جنگ را نکرده باشد. پس، زندگی فاطمه زهرا، اگر چه کوتاه بود و حدود بیست سال بیشتر طول نکشید؛ اما این

زندگی، از جهت جهاد و مبارزه و تلاش و کار انقلابی و صبر انقلابی و درس و فراگیری و آموزش به این و آن و سخنرانی و دفاع از نبوت و امامت و نظام اسلامی، دریای پهناوری از تلاش و مبارزه و کار و در نهایت هم شهادت است. این، زندگی جهادی فاطمه زهراست که بسیار عظیم و فوق العاده و حقیقتاً بی نظیر است و یقیناً در ذهن بشر - چه امروز و چه در آینده -

یک نقطه درخشان و استثنایی است. ۱۳۶۰/۱۰/۱۳۶۸

در محیط علم هم یک دانشمند والاست. آن خطبه‌ای که فاطمه زهرا سلام الله علیها در مسجد مدینه، بعد از رحلت پیغمبر ایراد کرده است، خطبه‌ای است که به گفته علامه مجلسی، بزرگان فصحا و بلغا و دانشمندان باید بنشینند کلمات و عبارات آن را معنا کنند. این قدر پرمغز است؛ از لحاظ زیبایی هنری، مثل زیباترین و بلندترین کلمات نهج البلاغه است. فاطمه زهرا سلام الله علیها می‌رود در مسجد مدینه، در مقابل مردم می‌ایستد و ارتجالاً^۱ حرف می‌زند؛ شاید یک ساعت، با بهترین و زیباترین عبارات و زبده‌ترین و گزیده‌ترین معانی صحبت کرده است. ۱۳۷۱/۹/۲۵

اصلاً امثال ما که اهل سخنرانی و حرف زدن ارتجالی هستیم، می‌فهمیم که چقدر این سخنان عظیم است. یک دختر هجده ساله، بیست ساله و حداکثر بیست و چهار ساله - که البته سن دقیق آن حضرت مسلم نیست؛ چون تاریخ ولادت آن بزرگوار مسلم نیست و در آن اختلاف است - آن هم با آن مصیبت‌ها و سختی‌ها به مسجد می‌آید، در مقابل انبوه جمعیت، با حجاب سخنرانی می‌کند که آن سخنرانی، کلمه به کلمه‌اش در تاریخ می‌ماند.

عرب‌ها به حافظه خوش معروف بودند. یک نفر می‌آمد یک قصیده هشتاد بیتی می‌خواند، بعد از اینکه جلسه تمام می‌شد، ده نفر می‌گرفتند آن را می‌نوشتند. این قصایدی که مانده، غالباً این گونه مانده است. اشعار در نوادی - یعنی آن مراکز اجتماعی - خوانده می‌شد و ضبط می‌گردید. این خطبه‌ها و این حدیث‌ها، غالباً این گونه بود. نشستند، نوشتند و حفظ کردند و این خطبه‌ها تا امروز مانده است. کلمات مفت در تاریخ نمی‌ماند؛ هر حرفی نمی‌ماند. این قدر حرف‌ها زده شده، آن قدر سخنرانی شده، آن قدر مطلب گفته شده، آن قدر شعر سروده شده؛ اما مانده است و کسی به آنها اعتنا نمی‌کند. آن چیزی که تاریخ در دل خودش نگه می‌دارد و بعد از ۱۴۰۰ سال هر انسان که

می‌نگرد، احساس خضوع می‌کند، این یک عظمت را نشان می‌دهد. به نظر من، این برای یک

دختر جوان الگوست. ۱۳۷۲/۲/۷

زندگی فاطمه زهرا سلام الله علیها از همه ابعاد، زندگی‌ای همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی یک انسان است. شوهر جوان او دائماً در جبهه و میدان‌های جنگ است؛ اما در عین مشکلات محیط و زندگی، فاطمه زهرا سلام الله علیها مثل کانونی برای مراجعات مردم و مسلمانان است. او دختر کارگشای پیغمبر است و در این شرایط، زندگی را با کمال سرافرازی به پیش می‌برد؛ فرزندان تربیت می‌کند مثل حسن و حسین و زینب؛ شوهری را نگهداری می‌کند مثل علی و رضایت پدری را جلب می‌کند مثل پیغمبر! راه فتوحات و غنائیم که باز می‌شود، دختر پیغمبر ذره‌ای از لذت‌های دنیا و تشریفات و تجملات و چیزهایی را که دل دختران جوان و زن‌ها متوجه آنهاست، به خود راه نمی‌دهد.

عبادت فاطمه زهرا سلام الله علیها، یک عبادت نمونه است. حسن بصری که یکی از عبّاد و زهّاد معروف دنیای اسلام است، درباره فاطمه زهرا سلام الله علیها می‌گوید: به قدری دختر پیغمبر عبادت کرد و در محراب عبادت ایستاد که «تَوَرَّمت قَدَمَاهَا». پاهای آن بزرگوار از ایستادن در محراب عبادت، ورم کرد! امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام می‌گوید: شبی - شب جمعه‌ای - مادرم به عبادت ایستاد و تا صبح عبادت کرد. «حَتَّى انْفَجَرَتْ عَمُودُ الصُّبْحِ»، تا وقتی که طلوع فجر شد. مادر من از سر شب تا صبح مشغول عبادت بود و دعا و تضرّع کرد. امام حسن علیه الصلوة والسلام می‌گوید - طبق روایت - شنیدم که دائم مؤمنین و مؤمنات را دعا کرد؛ مردم را دعا کرد؛ برای مسائل عمومی دنیای اسلام دعا کرد. صبح که شد گفتم: «یا اُمّاه!»، مادرم! «لَمْ لَا تَدْعِينَ لِنَفْسِكَ کَمَا تَدْعِينَ لِغَيْرِكَ»، یک دعا برای خودت نکردی! یک شب تا صبح دعا، همه برای دیگران؟! در جواب فرمود: «يَا بُنَيَّ، الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ»^۱، اول دیگران بعد خود ما! این، آن روحیه والاست. جهاد آن بزرگوار در میدان‌های مختلف، یک جهاد نمونه است. در دفاع از اسلام؛ در دفاع از امامت و ولایت؛ در حمایت از پیغمبر؛ در نگهداری بزرگ‌ترین سردار اسلام، یعنی امیرالمؤمنین که شوهر

۱. مناقب/ ابن شهر آشوب/ ج ۳/ ص ۳۴۱

۲. بحار الانوار/ ج ۴۳/ ص ۸۲۰۸۱

او بود. امیرالمؤمنین درباره فاطمه زهرا سلام الله علیها فرمود: «وَلَا أَغْضَبُنِي وَلَا عَصَتْ لِي أَمْرًا»، یکبار این زن در طول دوران زناشویی، مرا به خشم نیاورد و یکبار از دستور من سرپیچی نکرد. فاطمه زهرا سلام الله علیها با آن عظمت و جلالت، در محیط خانه، یک همسر و یک زن است؛ آن گونه که اسلام می گوید.

..آن عبادتش، آن فصاحت و بلاغت، آن فرزاندی و دانشش، آن معرفت و حکمتش، آن جهاد و مبارزه اش، آن رفتارش به عنوان یک دختر، آن رفتارش به عنوان یک همسر، آن رفتارش به عنوان یک مادر؛ آن احسانش به مستمندان، که وقتی پیغمبر پیرمرد مستمندی را به در خانه امیرالمؤمنین فرستاد که برو حاجت را از آنها بخواه؛ فاطمه زهرا سلام الله علیها تخته پوستی را که حسن و حسین روی آن می خوابیدند و به عنوان زیرانداز فرزندان خود در خانه داشت و چیزی جز آن نداشت، به سائل داد و گفت: ببر بفروش و از پول آن استفاده کن. این، شخصیت جامع الاطراف فاطمه زهراست. این، الگوی زن مسلمان این است.

زن مسلمان باید در راه فرزاندی و علم تلاش کند؛ در راه خودسازی معنوی و اخلاقی تلاش کند؛ در میدان جهاد و مبارزه - از هر نوع جهاد و مبارزه‌ای - پیش قدم باشد؛ نسبت به زخارف دنیا و تجملات کم ارزش، بی اعتنا باشد؛ عفت و عصمت و طهارتش در حدی باشد که چشم و نظر هرزه بیگانه را به خودی خود دفع کند؛ در محیط خانه، دل آرام شوهر و فرزندان باشد؛ مایه آرامش زندگی و آسایش محیط خانواده باشد؛ در دامن پر مهر و پر عطف و با سخنان پرنکته و مهرآمیزش، فرزندان سالمی را از لحاظ روانی تربیت کند؛ انسان‌های بی عقده، انسان‌های خوش روحیه، انسان‌های سالم از لحاظ روحی و اعصاب، در دامن او پرورش پیدا کنند و مردان و زنان و شخصیت‌های جامعه را به وجود آورد. مادر از هر سازنده‌ای، سازنده تر و باارزش تر است. بزرگ‌ترین دانشمندان، ممکن است مثلاً یک ابزار بسیار پیچیده الکترونیکی را به وجود آورند، موشک‌های قاره‌پیما بسازند، وسایل تسخیر فضا را اختراع کنند؛ اما هیچ‌یک از اینها اهمیت آن را ندارد که کسی یک انسان والا به وجود آورد. و او، مادر است. این، آن الگوی زن اسلامی است. ۱۳۷۱/۹/۲۵

فصل پنجم

امام حسن

دوران امام مجتبیٰ علیه‌السلام و حادثه صلح آن بزرگوار با معاویه، یا آن چیزی که به نام صلح نامیده شد، حادثه سرنوشت‌ساز و بی‌نظیری در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول بود. دیگر ما نظیر این حادثه را نداشتیم. توضیح کوتاهی راجع به این جمله عرض کنم و بعد وارد اصل مطلب بشوم. انقلاب اسلام، یعنی تفکر اسلام و امانتی که خدای متعال به نام اسلام برای مردم فرستاد، در دوره اول، یک نهضت و یک حرکت بود و در قالب یک مبارزه و یک نهضت عظیم انقلابی، خودش را نشان داد و آن در هنگامی بود که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، این فکر را در مکه اعلام کردند و دشمنانِ تفکر توحید و اسلام، در مقابل آن صف‌آرایی نمودند؛ برای اینکه نگذارند این فکر پیش برود. پیامبر، با نیرو گرفتن از عناصر مؤمن، این نهضت را سازماندهی کرد و یک مبارزه بسیار هوشمندانه و قوی و پیشرو را در مکه به‌وجود آورد. این نهضت و مبارزه، سیزده سال طول کشید. این، دوره اول بود.

بعد از سیزده سال، با تعلیمات پیامبر، با شعارهایی که داد، با سازماندهی‌ای که کرد، با فداکاری‌ای که شد، با مجموع عواملی که وجود داشت، این تفکر، یک حکومت و یک نظام شد و به یک نظام

سیاسی و نظام زندگی یک امت تبدیل گردید و آن هنگامی بود که رسول خدا به مدینه تشریف آوردند و آنجا را پایگاه خودشان قرار دادند و حکومت اسلامی را در آنجا گستراندند و اسلام از شکل یک نهضت، به شکل یک حکومت تبدیل شد. این، دوره دوم بود.

این روند، در ده سالی که نبی اکرم حیات داشتند و بعد از ایشان، در دوران خلفای چهارگانه و سپس تا زمان امام مجتبی^{علیه الصلوة والسلام} و خلافت آن بزرگوار که تقریباً شش ماه طول کشید، ادامه پیدا کرد و اسلام به شکل حکومت، ظاهر شد. همه چیز، شکل یک نظام اجتماعی را هم داشت؛ یعنی حکومت و ارتش و کار سیاسی و کار فرهنگی و کار قضایی و تنظیم روابط اقتصادی مردم را هم داشت و قابل بود که گسترش پیدا کند و اگر به همان شکل پیش می‌رفت، تمام روی زمین را هم می‌گرفت؛ یعنی اسلام نشان داد که این قابلیت را هم دارد. در دوران امام حسن، جریان مخالف آن‌چنان رشد کرد که توانست به صورت یک مانع ظاهر بشود. البته این جریان مخالف، در زمان امام مجتبی به وجود نیامده بود؛ سال‌ها قبل به وجود آمده بود. اگر کسی بخواهد قدری دور از ملاحظات اعتقادی و صرفاً متکی به شواهد تاریخی حرف بزند، شاید بتواند ادعا کند که این جریان، حتی در دوران اسلام به وجود نیامده بود؛ بلکه ادامه‌ای بود از آنچه که در دوران نهضت پیامبر - یعنی دوران مکه - وجود داشت. بعد از آنکه خلافت در زمان عثمان - که از بنی امیه بود - به دست این قوم رسید، ابوسفیان - که در آن وقت، نابینا هم شده بود - با دوستانش دور هم نشسته بودند. پرسید: چه کسانی در جلسه هستند؟ پاسخ شنید که فلانی و فلانی و فلانی. وقتی که خاطر جمع شد همه خودی هستند و آدم بیگانه‌ای در جلسه نیست، به آنها خطاب کرد و گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَةِ»^۱. یعنی مثل توپ، حکومت را به هم پاس بدهید و نگذارید از دست شما خارج بشود! این قضیه را تواریخ سنی و شیعه نقل کرده‌اند. اینها مسایل اعتقادی نیست و ما اصلاً از دیدگاه اعتقادی بحث نمی‌کنیم؛ یعنی من خوش ندارم که مسایل را از آن دیدگاه بررسی کنم؛ بلکه فقط جنبه تاریخی آن را مطرح می‌کنم. البته ابوسفیان در آن وقت، مسلمان بود و اسلام آورده بود؛ منتها اسلام بعد از فتح یا مشرف به فتح؛ اسلام دوران غربت و ضعف نبود، اسلام بعد از قدرت

اسلام بود. این جریان، در زمان امام مجتبی علیه الصلوة والسلام به اوج قدرت خودش رسید و همان جریانی بود که به شکل معاویة بن ابی سفیان، در مقابل امام حسن مجتبی ظاهر شد. این جریان، معارضه را شروع کرد؛ راه را بر حکومت اسلامی - یعنی اسلام به شکل حکومت - برید و قطع کرد و مشکلاتی فراهم نمود؛ تا آنجایی که عملاً مانع از پیشروی آن جریان حکومت اسلامی شد.

در باب صلح امام حسن این مسئله را بارها گفته ایم و در کتابها نوشته اند که هر کس حتی خود امیرالمؤمنین هم اگر به جای امام حسن مجتبی بود و در آن شرایط قرار می گرفت، ممکن نبود کاری بکند، غیر از آن کاری که امام حسن کرد. هیچ کس نمی تواند بگوید که امام حسن، فلان گوشه کارش سؤال برانگیز است. نه، کار آن بزرگوار، صد درصد بر استدلال منطقی غیر قابل تخلف منطبق بود. در بین آل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، پُرشورتر از همه کیست؟ شهادت آمیزترین زندگی را چه کسی داشته است؟ غیرتمندترین آنها برای حفظ دین در مقابل دشمن، چه کسی بوده است؟ حسین بن علی بوده است. آن حضرت در این صلح، با امام حسن شریک بودند. صلح را تنها امام حسن نکرد؛ امام حسن و امام حسین این کار را کردند؛ منتها امام حسن جلو بود و امام حسین پشت سر او بود. امام حسین، جزو مدافعان ایده صلح امام حسن بود. وقتی که در یک مجلس خصوصی، یکی از یاران نزدیک - از این پُرشورها و پُرحماسه ها - به امام مجتبی علیه الصلوة والسلام اعتراضی کرد، امام حسین با او برخورد کردند: «وَعَمَرَ الْحُسَيْنُ حُجْرًا». هیچ کس نمی تواند بگوید که اگر امام حسین به جای امام حسن بود، این صلح انجام نمی گرفت. نخیر، امام حسین با امام حسن بود و این صلح انجام گرفت و اگر امام حسن هم نبود و امام حسین تنها بود، در آن شرایط، باز هم همین کار انجام می گرفت و صلح می شد.

پرشکوه ترین نرمش قهرمانانه تاریخ

صلح، عوامل خودش را داشت و هیچ تخلف و گریزی از آن نبود. آن روز، شهادت ممکن نبود. مرحوم شیخ راضی آل یاسین رضوان الله تعالی علیه در این کتاب «صلح الحسن» - که من در سال

۱. شرح نهج البلاغه / ابن ابی الحدید / ج ۱۶ / ص ۱۵، «امام حسین به حجر اشاره ای کرد [و حجر ساکت شد.]»

۱۳۴۸ آن را ترجمه کردم و چاپ شده است - ثابت می‌کند که اصلاً جا برای شهادت نبود. هر کشته‌شدنی که شهادت نیست؛ کشته‌شدن با شرایطی، شهادت است. آن شرایط، در آنجا نبود و اگر امام حسن علیه‌السلام، در آن روز کشته می‌شدند، شهید نشده بودند. امکان نداشت که آن روز کسی بتواند در آن شرایط، حرکت مصلحت‌آمیزی انجام بدهد که کشته بشود و اسمش شهادت باشد و انتحار^۱ نکرده باشد.

راجع به صلح، از ابعاد مختلف صحبت کرده‌ایم؛ اما حالا مسئله این است که بعد از صلح امام حسن مجتبی علیه‌الصلوة‌والسلام، کار به شکلی هوشمندانه و زیرکانه تنظیم شد که اسلام و جریان اسلامی، وارد کانال آلوده‌ای که به نام خلافت، و در معنا سلطنت، به وجود آمده بود نشود. این، هنر امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود. امام حسن مجتبی کاری کرد که جریان اصیل اسلام - که از مکه شروع شده بود و به حکومت اسلامی و به زمان امیرالمؤمنین و زمان خود او رسیده بود - در مجرای دیگری، جریان پیدا نکند؛ منتها اگر نه به شکل حکومت، زیرا ممکن نبود، لاقلاً دوباره به شکل نهضت جریان پیدا کند. این، دوره سوم اسلام است. اسلام، دوباره نهضت شد. اسلام ناب، اسلام اصیل، اسلام ظلم‌ستیز، اسلام سازش‌ناپذیر، اسلام دور از تحریف و مبرا از اینکه بازیچه دست هواها و هوس‌ها بشود، باقی ماند؛ اما در شکل نهضت باقی ماند. یعنی در زمان امام حسن علیه‌الصلوة‌والسلام، تفکر انقلابی اسلامی که دوره‌ای را طی کرده بود و به قدرت و حکومت رسیده بود؛ دوباره برگشت و یک نهضت شد. البته در این دوره، کار این نهضت، به مراتب مشکل‌تر از دوره خود پیامبر بود؛ زیرا شعارها در دست کسانی بود که لباس مذهب را بر تن کرده بودند؛ درحالی که از مذهب نبودند. مشکلی کار ائمه هدی علیهم‌السلام اینجا بود. البته من از مجموعه روایات و زندگی ائمه علیهم‌السلام این‌طور استنباط کرده‌ام که این بزرگواران، از روز صلح امام مجتبی علیه‌الصلوة‌والسلام تا اواخر، دائماً درصدد بوده‌اند که این نهضت را مجدداً به شکل حکومت علوی و اسلامی در بیاورند و سرپا کنند. در این زمینه، روایاتی هم داریم. البته ممکن است بعضی دیگر، این نکته را این‌طور نبینند و طور دیگری ملاحظه بکنند؛ اما تشخیص من این است. ائمه می‌خواستند که نهضت، مجدداً به حکومت و جریان اصیل اسلامی تبدیل بشود

و آن جریان اسلامی که از آغشته‌شدن و آمیخته‌شدن و آلوده‌شدن به آلودگی‌های هواهای نفسانی دور است، روی کار بیاید؛ ولی این کار، کار مشکلی است.

در دوران دوم نهضت یعنی دوران خلافت خلفای سُفیان و مروانی و عباسی، مهمترین چیزی که مردم احتیاج داشتند، این بود که اصالت‌های اسلام و جرعه‌های اسلامِ اصیل و قرآنی را در لابه‌لای حرف‌های گوناگون و پراکنده ببینند و بشناسند و اشتباه نکنند. بی‌خود نیست که ادیان، این‌همه روی تعقل و تدبر تکیه کرده‌اند. بی‌خود نیست که در قرآن کریم، این‌همه روی تفکر و تعقل و تدبر انسان‌ها تکیه شده است؛ آن هم درباره‌ی اصلی‌ترین موضوعات دین، یعنی توحید. توحید، فقط این نیست که بگوییم خدایی هست، آن هم یکی است و دو نیست. این، صورت توحید است. باطن توحید، اقیانوس بی‌کرانه‌ای است که اولیای خدا در آن غرق می‌شوند. توحید، وادی بسیار با عظمتی است؛ اما در چنین وادی با عظمتی، باز از مؤمنین و مسلمین و موحدین خواسته‌اند که با تکیه به تفکر و تدبر و تعقل، پیش بروند. واقعاً هم عقل و تفکر می‌تواند انسان را پیش ببرد. البته در مراحل مختلف، عقل به نور وحی و نور معرفت و آموزش‌های اولیای خدا، تجهیز و تغذیه می‌شود؛ لیکن بالاخره آنچه که پیش می‌رود، عقل است. بدون عقل، نمی‌شود هیچ‌جا رفت.

ملت اسلامی، در تمام دوران چند صدساله‌ای که چیزی به نام خلافت، بر او حکومت می‌کرد - یعنی تا قرن هفتم که خلافت عباسی ادامه داشت، البته بعد از انقراض خلافت عباسی، باز در گوشه و کنار، چیزهایی به نام خلافت وجود داشت؛ مثل زمان ممالیک در مصر و تا مدت‌ها بعد هم در بلاد عثمانی و جاهای دیگر - آن چیزی که مردم احتیاج داشتند بفهمند، این بوده که عقل را قاضی کنند، تا بدانند آیا نظر اسلام و قرآن و کتاب الهی و احادیث مسلمّه راجع به اولیای امور، با واقعیت موجود تطبیق می‌کند، یا نه. این، چیز خیلی مهمی است.

..دوران خلافت مروانی و سفیانی و عباسی، دورانی بود که ارزش‌های اسلامی از محتوای واقعی خودشان خالی شدند. صورتهایی باقی ماند؛ ولی محتواها، به محتواهای جاهلی و شیطانی تبدیل شد. آن دستگاهی که می‌خواست انسان‌ها را عاقل، متعبد، مؤمن، آزاد، دور از آرایش‌ها، خاضعِ عندالله و متکبر در مقابل متکبران تربیت کند و بسازد - که بهترینش، همان

دستگاه مدیریت اسلامی در زمان پیامبر بود - به دستگاهی تبدیل شد که انسان‌ها را با تدابیر گوناگون، اهل دنیا و هوی و شهوات و تملق و دوری از معنویات و انسان‌های بی‌شخصیت و فاسق و فاسدی می‌ساخت و رشد می‌داد. متأسفانه، در تمام دوران خلافت اموی و عباسی، این‌طور بود. در کتاب‌های تاریخ، چیزهایی نوشتند که اگر بخواهیم آنها را بگوییم، خیلی طول می‌کشد. از زمان خود معاویه هم شروع شد. معاویه را معروفش کردند؛ یعنی مورخان نوشتند که او آدمی حلیم و باظرفیت بوده و به مخالفانش اجازه می‌داده که در مقابلش حرف بزنند و هر چه می‌خواهند، بگویند. البته در برهه‌ای از زمان و در اوایل کارش، شاید همین‌طور هم بوده است؛ لیکن در کنار این بُعد، ابعاد دیگر شخصیت او را کمتر نوشته‌اند. اینکه او چطور اشخاص و رؤسا و وجوه و رجال را وادار می‌کرد که از عقاید و ایمان خودشان دست بکشند و حتی در راه مقابله با حق، تجهیز بشوند. اینها را خیلی‌ها ننوشته‌اند. البته باز هم در تاریخ ثبت است و همین‌هایی را هم که ما الان می‌دانیم، باز یک عده نوشته‌اند.

مردمانی که در آن دستگاه‌ها پرورش پیدا می‌کردند، عادت داده می‌شدند که هیچ چیزی را برخلاف میل و هوای خلیفه، بر زبان نیاورند. این، چه جامعه‌ای است؟! این، چطور انسانی است؟! این، چطور اراده الهی و اسلامی در انسان‌هاست که بخواهند مفاسد را اصلاح کنند و از بین ببرند و جامعه را جامعه‌ای الهی درست کنند؟ آیا چنین چیزی، ممکن است؟!

جاحظ و یا شاید ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند که معاویه در دوران خلافتش، با اسب به مکه می‌رفت. یکی از رجال آن روز هم در کنار او بود. معاویه سرگرم صحبت با آن شخص بود. پشت سر اینها هم عده‌ای می‌آمدند. معاویه مفاخر اموی جاهلی خودش را نقل می‌کرد که در جاهلیت، اینجا این‌طوری بود، آن‌طوری بود، پدر من - ابوسفیان - چنین کرد، چنان کرد. بچه‌ها هم در مسیر، بازی می‌کردند و ظاهراً سنگ می‌انداختند. در این بین، سنگی به پیشانی کسی که کنار معاویه اسب می‌راند و حرکت می‌کرد، خورد و خون جاری شد. او چیزی نگفت و حرف معاویه را قطع نکرد و تحمل کرد. خون، روی صورت و محاسنش ریخت. معاویه همین‌طور که سرگرم صحبت بود، ناگهان به طرف این مرد برگشت و دید خون روی صورت اوست. گفت: از پیشانی تو خون می‌ریزد. آن فرد، در جواب معاویه گفت: خون؟! از صورت

من؟! کو؟ کجا؟ وانمود کرد که از بس مجذوب معاویه بوده، خوردن این سنگ و مجروح شدن پیشانی و ریختن خون را نفهمیده است! معاویه گفت: عجب، سنگ به پیشانیت خورده، ولی تو نفهمیدی؟! گفت: نه، من نفهمیدم. دست زد و گفت: عجب، خون؟! بعد به جان معاویه و یا به مقدسات قسم خورد که تا وقتی تو نگفتی، شیرینی کلام تو نگذاشت که بفهمم خون جاری شده است! معاویه پرسید: سهم عطیه‌ات در بیت‌المال، چقدر است؟ مثلاً گفت: فلان قدر. معاویه گفت: به تو ظلم کرده‌اند، این را باید سه برابر کنند! این، فرهنگ حاکم بر دستگاه حکومت معاویه بود.

کسانی که در این دوران، تملق رؤسا و خلفا را می‌گفتند، کارها در دست آنها بود. کارها بر اساس صلاحیت و شایستگی‌شان واگذار نمی‌شد. اصولاً عرب، به اصل و نسب خیلی اهمیت می‌دهد. فلان کس، از کدام خانواده است؟ پدرانش، چه کسانی بودند؟ اینها حتی رعایت اصل و نسب را هم نمی‌کردند. در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای او، یک نفر به نام یوسف بن عمر ثقفی را مدت‌های مدید بر عراق گماشتند. او سال‌ها حاکم و والی عراق بود. این شخص، آدم عقده‌ای بدبختی بود که از عقده‌ای بودنش، چیزهایی نقل کرده‌اند. مرد کوچک‌جثه و کوچک‌اندامی بود که عقده کوچکی جثه خودش را داشت. وقتی که پارچه‌ای به خیاط می‌داد تا بدوزد، از خیاط سؤال می‌کرد که آیا این پارچه به اندازه تن من است؟ خیاط به این پارچه نگاه می‌کرد و اگر مثلاً می‌گفت این پارچه برای اندام شما اندازه است و بلکه زیاد هم می‌آید، فوراً پارچه را از این خیاط می‌گرفت و دستور می‌داد که او را مجازات هم نکنند! خیاط‌ها این قضیه را فهمیده بودند. به همین خاطر، وقتی پارچه‌ای را به خیاط عرضه می‌کرد و می‌گفت برای من بس است یا نه، خیاط نگاه می‌کرد و می‌گفت نه، این پارچه ظاهراً برای هیکل و جثه شما کم بیاید و باید خیلی زحمت بکشیم، تا آن را مناسب تن شما در بیاوریم! او هم با اینکه می‌دانست خیاط دروغ می‌گوید، ولی خوشش می‌آمد؛ این قدر احمق بود! او همان کسی است که زید بن علی علیه‌السلام را در کوفه به شهادت رساند. چنین کسی، سال‌ها بر جان و مال و عرض مردم مسلط بود. نه یک اصل و نسب درستی، نه یک سواد درستی، نه یک

فهم درستی داشت؛ ولی چون به رأس قدرت وابسته بود، به این سمت گماشته شده بود. اینها آفت است. اینها برای یک نظام، بزرگترین آفت‌هاست.

این جریان، همین‌طور ادامه پیدا کرد. در کنار این، جریان مسلمانی اصیل، جریان اسلام ارزشی، جریان اسلام قرآنی - که هیچ‌وقت با آن جریان حاکم، اما ضد ارزش‌ها کنار نمی‌آمد - نیز ادامه پیدا کرد که مصداق بارز آن، ائمه هدی علیهم‌الصلاة والسلام و بسیاری از مسلمانان همراه آنان بودند. به برکت امام حسن مجتبی علیه‌الصلاة والسلام، این جریان ارزشی نهضت اسلامی، اسلام را حفظ کرد. اگر امام مجتبی این صلح را انجام نمی‌داد، آن اسلام ارزشی نهضتی باقی نمی‌ماند و از بین می‌رفت؛ چون معاویه بالاخره غلبه پیدا می‌کرد. وضعیت، وضعیتی نبود که امکان داشته باشد امام حسن مجتبی علیه‌الصلاة والسلام غلبه پیدا کند. همه عوامل، در جهت عکس غلبه امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام بود. معاویه غلبه پیدا می‌کرد؛ چون دستگاه تبلیغات در اختیار او بود. چهره او در اسلام، چهره‌ای نبود که نتوانند موجه کنند و نشان بدهند.

اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، تمام ارکان خاندان پیامبر را از بین می‌بردند و کسی را باقی نمی‌گذاشتند که حافظ نظام ارزشی اصیل اسلام باشد. همه چیز به کلی از بین می‌رفت و ذکر اسلام برمی‌افتاد و نوبت به جریان عاشورا هم نمی‌رسید. اگر بنا بود امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام، جنگ با معاویه را ادامه بدهد و به شهادت خاندان پیامبر منتهی بشود، امام حسین هم باید در همین ماجرا کشته می‌شد، اصحاب برجسته هم باید کشته می‌شدند، حجرین عدی‌ها هم باید کشته می‌شدند، همه باید از بین می‌رفتند و کسی که بماند و بتواند از فرصت‌ها استفاده بکند و اسلام را در شکل ارزشی خودش باز هم حفظ کند، دیگر باقی نمی‌ماند. این، حق عظیمی است که امام مجتبی علیه‌الصلاة والسلام بر بقای اسلام دارد. ۱۳۶۹/۱/۲۲

البته صلح، تحمیلی بود؛ اما بالاخره صلحی واقع شد. باید گفت حضرت، دل نداد. همین شرایطی که حضرت قرار داد، در واقع پایه کار معاویه را متزلزل کرد. خود این صلح و شرایط امام حسن علیه‌الصلاة والسلام همه‌اش یک مکر الهی بود. «وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ»^۱ بود. یعنی اگر امام حسن می‌جنگید و در این جنگ کشته می‌شد - که به احتمال قوی به‌دست اصحاب خودش که

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۵۴، «آنها [دشمنان] مکر کردند و خدا هم [در پاسخ آنها] مکر در میان آورد.»

جاسوسان معاویه آنها را خریده بودند، کشته می‌شد - معاویه می‌گفت من نکشتم، اصحاب خودش کشتند. به عزاداری هم می‌پرداخت و بعد تمام اصحاب امیرالمؤمنین را تار و مار می‌کرد. یعنی، دیگر چیزی به نام تشیع باقی نمی‌ماند تا عده‌ای در کوفه پیدا شوند و بعد از بیست سال، امام حسین علیه‌السلام را دعوت کنند. اصلاً چیزی باقی نمی‌ماند. امام حسن علیه‌السلام شیعه را حفظ کرد، یعنی بنا را حفظ کرد تا بعد از بیست سال، بیست و پنج سال، حکومت به اهل بیت برگردد. ۱۳۷۹/۳/۱۳

پس از اینکه امام حسن ^(ع) با معاویه صلح کرد، نادانان و ناآگاهان با زبان‌های مختلف حضرت را نکوهش می‌کردند؛ گاهی او را ذلیل کنندهٔ مؤمنین^۱ می‌دانستند، و می‌گفتند شما این مؤمنین پرشورِ پرحماسه‌ای که در مقابل معاویه قرار داشتند، با صلح خودتان خوار گردید و تسلیم معاویه نمودید، گاهی تعبیرات محترمانه‌تر و مؤدبانه‌تری به کار می‌بردند ولی مضمون یکی بود. امام حسن ^(ع) در برابر این اعتراض‌ها و ملامت‌ها جمله‌ای را خطاب به آنان می‌گفتند که شاید در سخنان آن حضرت از همهٔ جملات رساتر و بهتر باشد و آن جمله این است: «ما تَدْرِي لَعَلَّ فِتْنَةً لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۲ چه می‌دانی و از کجا می‌دانی، شاید این، یک آزمونی برای شما است؟ و شاید یک متاع و بهره‌ای است برای معاویه تا زمانی محدود، و این جمله اقتباس از آیه قرآن است.

این، به روشنی نشان می‌دهد که حضرت در انتظار آینده‌ای است، و آن آینده، چیزی جز این نمی‌تواند باشد که حکومتِ غیرقابل قبول از نظر امام حسن ^(ع) که بر حق نیست باید کنار برود و حکومتِ مورد نظر سرِ کار بیاید. لذا به اینها می‌گوید که شما از فلسفهٔ کار اطلاع ندارید. چه می‌دانید شاید مصلحتی در این کار وجود دارد؟

در آغاز صلح، دو نفر از سران شیعه - مُسَيِّبُ بْنُ نَجَبَةَ و سلیمان بن صُرَد - با عده‌ای از مسلمانان خدمت امام مجتبی مشرف شدند. گفتند ما نیروی زیادی داریم، از خراسان و از عراق و... و اینها را در اختیار شما می‌گذاریم و حاضریم معاویه را تا شام تعقیب کنیم. حضرت آنها را در

۱. تحف العقول / ص ۳۰۸، «يَا مُذِلُّ الْمُؤْمِنِينَ»

۲. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۵۶، برگرفته از آیه ۱۱۱ سورة مبارکه انبياء: «و نمی‌دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخورداری تا زمانی [معین] باشد.»

خلوت به حضور خواستند و مقداری با آنان سخن گفتند. پس از اینکه بیرون آمدند آرام شده بودند، و نیروهایشان را رها کرده و پاسخ روشنگری هم به عده همراهان خودشان ندادند. طه حسین^۱ مدعی است که این دیدار در حقیقت سنگ زیربنای اصلی مبارزات تشیع را گذاشت، یعنی می‌خواهد بگوید امام حسن^(ع) با اینها نشستند و مشورت کردند، و در همین دیدار تشکیلات عظیم شیعی را به‌وجود آوردند.

بنابراین در زندگی امام حسن^(ع) و در کلمات این بزرگوار، این معنی واضح است، گرچه در آن دوران زمینه چنین قیامی آماده نبود، زیرا رشد مردم کم و تبلیغات و امکانات مالی دشمن خیلی فراوان بود. دشمن از شیوه‌هایی استفاده می‌کرد که امام حسن نمی‌توانست از آن شیوه‌ها استفاده کند، مثل دادن پول‌های بی‌حساب، جمع کردن افراد غیرموجه و ناصالح که امام از

این کارها نمی‌توانست بکند، چرا که دست او باز بود، و دست امام حسن بسته. ^۱پاسدار اسلام، ش ۶

روایتی از حضرت صادق ^۲سلام‌الله‌علیه است که می‌فرماید: «وَقَتَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي السَّبْعِينَ» در تقدیرات الهی این بوده که با فاصله سی سال از شهادت امیرالمؤمنین ^۳سلام‌الله‌علیه و ده سال بعد از شهادت امام حسین ^۴علیه‌السلام امر حکومت به‌دست اهل بیت برگردد. منتها، نتیجه به این بزرگی، کی حاصل می‌شود؟ وقتی مردم، مقدماتش را با اراده و با تصمیم خودشان فراهم کرده باشند. خدای متعال که با کسی قوم و خویشی ندارد! کاری که به عهده مردم بود، انجام نگرفت. کاری که به عهده امام حسن و امام حسین ^۵علیه‌السلام بود، آنها انجام دادند؛ اما کاری که به عهده خواص بود - از عبدالله جعفر و عبدالله عباس تا بقیه - انجام نشد. حتی همان‌هایی که بعد به کربلا آمدند و همراه با امام حسین جنگیدند، در زمان جناب مُسَلِّم، کاری که باید می‌کردند، نکردند. کوتاهی کردند، و الاً مسلم آن‌طور نمی‌شد. باید قضیه را تمام می‌کردند که نکردند. خُب؛ این نکردن‌ها، موجب شد که حادثه کربلا پیش آید.

بعد حضرت می‌فرماید: «فَلَمَّا أَنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخْرَجَهُ إِلَى أَرْبَعِينَ وَمِائَةً آ» یعنی عقب افتاد ظاهراً؛ به نظر به سال صدوچهل

۱. نویسنده و مورخ معاصر مصری

۲. الکافی / ج ۱ / ص ۳۶۸، «همانا خدای متعال، وقت این امر را در سال هفتاد قرار داد».

۳. الکافی / ج ۱ / ص ۳۶۸، «چون حسین کشته شد، خشم خدای تعالی بر اهل زمین سخت گشت، آن را تا صدوچهل به تأخیر انداخت».

رسید. یعنی هفتاد سال عقب افتاد. سال‌هایی است که بنی‌عباس بر سر قدرت بودند. یعنی معلوم می‌شود که صلح امام حسن علیه‌السلام زمینه‌ای برای یک کار بزرگ شد، و الاّ ائمه، این‌طور نبود که قضیه را رها کنند. قضیه ولایت و حکومت، مگر کوچک بود؟! اساس و محور دین، این بود. منتها دیگر این وضع پیش آمد. ۱۳۰/۳/۱۳۷۹

در باره این صلح حرف‌های زیادی زده شده، اما آنچه که می‌خواهم عرض کنم، برخورد با مسئله صلح امام حسن علیه‌السلام از یک دیدگاه تازه است. چون این حادثه یک مقطع تاریخی بسیار حساسی است که اهمیت حادثه را بیشتر می‌کند از یک حادثه سیاسی در طول تاریخ اسلام. پر است تاریخ اسلام از حوادث گوناگون - حوادث زمان پیغمبر، حوادث بعد از پیغمبر، حوادث زمان امیرالمؤمنین، حوادث دوران زندگی ائمه علیهم‌السلام و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس - تاریخ اسلام یک تاریخی است پر از حوادث گوناگون لکن کمتر حادثه‌ای را ما داریم مثل این حادثه - حادثه صلح امام حسن - در تعیین‌کنندگی نسبت به کل تاریخ اسلام. یعنی شاید مثل این حادثه، یکی دو تا حادثه دیگر را بنده سراغ دارم در تاریخ اسلام که تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشته در کل جریان حرکت اسلام و تاریخ اسلام در طول قرن‌های متمادی. حادثه، بسیار حادثه مهمی است از این نظر.

خلاصه، این حادثه عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت. جمله، خیلی پرمغز و پربار است اگر ما در آن تأمل کنیم. خلافت نوعی از حکومت است، سلطنت نوعی دیگر؛ و اینها با هم تمایزشان در یک خصوصیت و دو خصوصیت و پنج خصوصیت نیست. دو جریان جداگانه و به کلی متمایز از یکدیگر در اداره و حکمرانی بر مسلمین و بر کشور و بر جامعه اسلامی وجود دارد، یکی جریان سلطنت و یکی جریان خلافت. و در این حادثه قطار عظیم تاریخ اسلام و زندگی اسلامی خط عوض کرد؛ مثل خط عوض کردن‌هایی که شما می‌بینید یک‌جایی یک قطاری دارد طرف شمال می‌رود، در یک نقطه خاصی سوزن‌بان با جابه‌جا کردن خطوط صدو هشتاد درجه مسیر حرکت قطار را عوض می‌کند، قطار را روانه می‌کند به سمت جنوب، البته این صدو هشتاد درجه در همان لحظه عوض شدن خط محسوس

نیست، لکن در مآل^۱ وقتی که انسان نگاه می‌کند، یک‌چنین چیزی را مشاهده می‌کند. من حادثه را از این دیدگاه می‌بینم.

..بعد از صلح امام حسن یک جریان جای خودش را داد به یک جریان دیگر. قدرت از دست یک خط، به تعبیر امروز، افتاد به دست خطی دیگر. ممیزات و مشخصات این دو خط چیست؟ این دو جریانی که جایشان را عوض کردند با هم، خصوصیاتشان چه بود؟ این مطلب اول. مطلب دوم، روش‌های جریان باطل، که قدرت را به دست گرفت برای کسب قدرت و تسلط بر جامعه چه روش‌هایی بود؟ مسئله سوم، روش‌های جریان حق که قدرت را از دست داد - یعنی جریان امام حسن - برای مقاومت در مقابل جریان باطل چه بود؟ او از چه روش‌ها و شیوه‌هایی استفاده می‌کرد؟ چهارم، تحلیل شکست. چه شد که جریان حق در این ماجرا شکست خورد؟ این تحلیلش چیست؟ پنجم، رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب چه بود؟ که یکی از آن فصل‌های بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز، همین فصل است. ششم، رفتار گروه مغلوب در مقابل گروه فاتح چگونه بود؟ چه سیاستی، چه استراتژی را اینها انتخاب کردند و سرانجام کار چه شد؟ هفتم سرانجام. این هفت مسئله است.

در مورد ممیزات دو جریان خیلی خصوصیات مربوط است به جریان حق و خصوصیات دیگری مربوط است به جریان باطل. که اگر یکی یکی بشمارم یک فهرست طولانی می‌شود، من جمع‌بندی کردم؛ که جریان حق یعنی جریان امام حسن اصالت را می‌دادند به دین. برایشان اصل، دین بود. دین یعنی چه؟ یعنی هم در ایمان مردم و اعتقاد مردم، دین باقی بماند و مردم به دین متعبد و پایبند بمانند در ایمان و عمل؛ و هم دین در اداره جامعه حاکمیت داشته باشد. اصل برای اینها این بود که جامعه با اداره دین و با قدرت دین و حاکمیت دین حرکت کند و نظامی باشد اسلامی. قدرت داشتن، حکومت داشتن، دست خودشان کار بودن مسئله دوم، سوم و چهارم و هکذا بود، مسائل دیگر، فرعی بود. مسئله اصلی این بود که این نظام و این جامعه با حاکمیت دین اداره بشود و افرادی که در این جامعه هستند، ایمان دینی در دلشان باقی بماند و در دلشان عمق و رسوخ پیدا کند. جریان اول مشخصه‌اش این بود. جریان دوم

۱. (اول) بازگشت، نگاه به عقب

برایش اصل این بود که قدرت را به دست بگیرد به هر قیمتی. می خواست حاکم باشد. .. این سیاست حاکم بر جریان دوم بود. مسئله برایش این بود که قدرت را به دست بگیرد، حالا با هر قیمتی، با هر شیوه ای، هر جور بشود قدرت را در دست نگه داشت.

کما اینکه این روش سیاسیون معمول دنیاست. ارزش ها و اصول برایشان اصل نیست. اگر توانستند اصولی در ذهنشان بود حفظ بکنند، خُب حفظ می کنند؛ اگر نتوانستند برایشان اصل این است که این قدرت در دست خودشان بماند. این برایشان مهم است. این بسیار مرز حساس و مهمی است. ممکن است هر دو جریان به ظواهر مذهب هم عمل بکنند، کما اینکه در جنگ بین امیرالمؤمنین و معاویه همین جور بود. یک روز عده ای از سپاهیان امیرالمؤمنین - در جنگ صفین که معاویه و امیرالمؤمنین در مقابل هم می جنگیدند - دچار تردید شدند. یک چند نفری توی اینها از این آدم های شبهه دار که یک فکری می آید به ذهنشان، نمی توانند خودشان حل کنند، به یک آدم حسابی هم مراجعه نمی کنند، همان را بنا می کنند هی اشاعه دادن، یک مجموعه ای و یک دایره نادرستی درست کردن پیرامون خودشان، یک عده از این افراد دچار تردید شدند. گفتند ما چرا با هم می جنگیم؟ آنها هم نماز می خوانند، ما هم نماز می خوانیم؛ آنها هم قرآن می خوانند، ما هم قرآن می خوانیم؛ آنها هم اسم پیغمبر را می آورند، ما هم اسم پیغمبر را می آوریم؛ دچار تردید شدند. عمار یاسر - که در تاریخ صدر اسلام، من نسبت به عمار یاسر یک تنبّه و توجهی پیدا کردم - این بزرگوار تحلیل گر و روشنگر مسائل بسیار شبهه ناک و دقیقی است که آن روز مورد غفلت و جهالت قرار می گرفته. شأن عمار یاسر این است در تاریخ اسلام. اگر ما مالک اشتر را به شمشیرش و شجاعتش می شناسیم، عمار یاسر را به زبانش و فکرش و بینش صحیحش و روشنگری بسیار کارسازش در تاریخ صدر اسلام باید بشناسیم. من کمتر جایی از آن موارد شبهه را سراغ دارم در دوران امیرالمؤمنین که پای عمار یاسر آنجا نباشد و او حضور نداشته باشد. یک چیز فوق العاده ای است این بزرگوار.

عمار یاسر اطلاع پیدا کرد که یک عده ای دچار این شبهه شدند، خودش را رساند و حقایق را برای اینها بیان کرد. برایشان روشن کرد که مسئله، مسئله این ظواهر نیست که او هم نماز می خواند، تو هم نماز می خوانی. گفت: به خدا قسم من در یک جنگ دیگری، دیدم همین دو

پرچم را در مقابل هم. این پرچمی که امروز امیرالمؤمنین در زیر آن قرار گرفته، درست همین پرچم در مقابل آن پرچمی قرار گرفته بود که امروز معاویه زیر آن قرار گرفته، و او جنگ بدر بود. در جنگ بدر همین دو پرچم - پرچم بنی‌هاشم و پرچم بنی‌امیه - در مقابل هم بودند، زیر این پرچم رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌والله‌وسلم بود و زیر آن پرچم همین معاویه و پدرش و زیر این پرچم پیغمبر و همین امیرالمؤمنین حضور داشتند. اینها اختلافشان اختلاف اصولی است. به این ظواهر نگاه نکنید، شبهه را از ذهن اینها برطرف کرد.

پس گاهی همان جریانی که اصل برایش قدرت هست، ظواهر اسلامی را هم ملاحظه می‌کند، این دلیل نیست؛ باید باطن کار را نگاه کرد و هوشیارانه تشخیص داد که کدام جریان منطق با کجاست، این مطلب اول. مشخصه این دو جریان این است: قدرت‌گرایی در یک طرف و اصول‌گرایی و ارزش‌گرایی و بنیادگرایی در یک سو. بنیادهای اسلامی، تفکرات بنیادین اسلام؛ یعنی ارزش‌های اسلامی را قبول داشتن، برایش تلاش کردن، در راهش مجاهدت کردن. در یک طرف بنیادگرایی است، اصول‌گرایی است، ارزش‌های اصیل را حفظ کردن است، در یک جهت نه، قدرت‌گرایی است، قدرت را می‌خواهد به‌دست بگیرد. حالا یک‌وقت این جور می‌شود، یک‌وقت آن جور می‌شود، هر جور شد می‌خواهد در اختیارش زمام قدرت را داشته باشد. این مطلب اول.

و اما آن جریان باطل از چه روش‌هایی استفاده می‌کند؟ این هم خیلی توجه‌برانگیز است. روش‌های باطل کلاً آمیزه‌ای است از چند چیز، یعنی نقشه معاویه یک نقشه‌ای است که از چند قسمت در کار حفظ قدرت و تعمیق قدرت تشکیل شده، هر کدام از این بخش‌ها در یک‌جا عملکرد و کاربرد دارد. آن چند چیز عبارتند: یکی قدرت‌نمایی. یک جاهایی به شدت قدرت‌نمایی می‌کند، سرکوب می‌کند. یکی پول، که کارسازترین چیزها در اختیار عوامل شرافرین است. دیگری تبلیغ، چهارمی سیاسی‌کاری؛ یعنی روش‌های سیاسی و شُل‌کن سفت‌کن‌های سیاسی، این مجموعاً روش‌های معاویه است.

شما یک‌جا می‌بینید که معاویه شدت عمل را به جایی می‌رساند که حجرین عدی را که از صحابه پیغمبر است و برایش گران هم تمام می‌شود کشتن او، اما می‌کشد. رشیده‌جری را

تعقیب می‌کند، دنبال می‌کند، بالاخره می‌کشد. زیادبن‌آبیه را که یک فرد ظالم و عقده‌ای و بی‌بته و بی‌ریشه‌ای بود و اصلاً هم قدرت‌طلب و بداخلاق بود، این را حاکم می‌کند بر کوفه - یعنی مرکز سلطه تفکر شیعی و تفکر ولایتی - و به او اجازه و اختیار می‌دهد که هر کار می‌خواهی بکن؛ که درباره زیادبن‌آبیه مورخین نوشته‌اند: «أَخَذَكَ بِالطُّنَّةِ، وَ قَتَلَكَ أَوْلِيَاءَهُ بِالْثُّهْمَةِ»^۱. هر کسی که مورد کوچک‌ترین سوءظنی قرار می‌گرفت که این گرایش دارد به اهل‌بیت، این را می‌گرفتند زندانی می‌کردند، زیر شکنجه می‌گذاشتند، هر کسی که متهم می‌شد به اینکه همکاری کرده با خاندان پیغمبر و با آن جریان مغلوب، او را می‌کشتند، از بین می‌بردند. غوغایی بود در کوفه و در عراق که مرکز حاکمیت تشیع و خاندان پیغمبر بود. یک‌جا این جوری قدرت‌نمایی می‌کرد.

همین معاویه در یک مورد دیگر شما می‌بینید که یک پیرزنی مثلاً می‌آید از فلان قبیله، بنا می‌کند به معاویه فحش دادن، بدگویی کردن که تو چنین کردی، چنان کردی، فلان کردی، می‌خندد، نوازشش می‌کند، محبت بهش می‌کند، هیچ چیز هم نمی‌گوید. عدی‌بن‌حاتم می‌آید پیش معاویه درحالی که دو چشمانش نابینا شده بود؛ معاویه می‌گوید: عدی! علی با تو انصاف نکرد، تو دو پسرت را در جنگ‌های علی با من از دست دادی، اما علی دو پسر خودش - حسن و حسین - را نگه داشت. عدی‌بن‌حاتم گریه کرد گفت: معاویه، من با علی انصاف نکردم، که علی به شهادت رسید و به لقای خدا پیوست و من هنوز زنده‌ام^۲. در مجلس معاویه هر وقت یکی از وابستگان به اهل‌بیت حضور داشت و در آن کمترین اهانتی به امیرالمؤمنین می‌شد او با شجاعت، با صراحت، با قدرت به معاویه و یارانش حمله می‌کرد و معاویه هم می‌خندید، تلطف می‌کرد، حتی گاهی گریه می‌کرد، می‌گفت: بله، راست گفتید.. شاید برای شما باورنکردنی باشد اما این واقعیتی است، تبلیغات همین است. تبلیغات، مسموم‌ترین و خطرناک‌ترین ابزارهایی بوده که در طول تاریخ، باطل از او استفاده کرده. جریان حق از تبلیغ، مثل جریان باطل از تبلیغ نمی‌تواند هیچ‌وقت استفاده کند. برای خاطر اینکه تبلیغ اگر بخواهد به‌طور کامل ذهن‌ها را بپوشاند، احتیاج دارد به بازیگری، احتیاج دارد به دروغ و فریب. جریان

۱. بحارالانوار / ج ۴۴ / ص ۲۱۴، «گروهی را به گمان و شبهه‌ای دستگیر می‌کنی و دوستان خدا را به سبب تهمتی به قتل می‌رسانی!»

۲. الدرجات الرفیعه / ص ۳۶۰

حق، اهل دروغ و فریب نیست. آن جریان باطل است که برایش هیچ چیز مهم نیست. مهم این است که یک حقیقتی به شکل دیگری در چشم مردم وانمود بشود. از تمام ابزارها استفاده می‌کنند و کردند.

اینی که شما شنیدید از زبان‌های گوناگون که وقتی امیرالمؤمنین در محراب به شهادت رسید، مردم شام تعجب کردند که علی توی محراب چه کار می‌کرده؟ محراب که مال نمازخوان‌هاست! بعضی باور نمی‌کنند این را، این واقعیت دارد. در طول چندین سال حکومت معاویه و قبل از معاویه، برادرش - برادر بزرگ‌ترش، یزید بن ابی‌سفیان - آن چنان تبلیغات را در شام مظلوم کرده بودند و غبار آلوده کرده بودند فضای ذهنی را، که کسی غیر از این نمی‌توانست اصلاً چیزی بفهمد، این همین است. تبلیغ به نفع خاندان بنی‌امیه و معاویه و علیه خاندان پیغمبر. این واقعیتی است که در جهان اسلام تا حدود صد سال، بعد از هجرت - یعنی شاید حدود چهل، پنجاه سال بعد از دوران خود امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین را بر روی منبرها لعنت می‌کردند - اینکه گفتیم لعنت در دنیای اسلام کار معاویه است و کار اخلاق معاویه، این همین است. بعضی‌ها، متهم کردند شیعه را و ملامت کردند که چرا بعضی از صحابه را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند؛ این کاری است که آنها کردند، این کاری است که معاویه کرد. امیرالمؤمنین را، علی بن ابی‌طالب را، «أَفْضَلُ الْقَوْمِ» و «أَقْدَمُهُمْ إِسْلَاماً» را و نزدیک‌ترین اصحاب پیغمبر را اینها سال‌ها، ده‌ها سال در منبرها به بدی و زشتی یاد کردند و او را لعنت کردند تا زمان عمر بن عبدالعزیز. او وقتی که خلیفه شد ممنوع کرد، گفت کسی دیگر حق ندارد این کار را بکند. بعد از عبدالملک بن مروان دو پسرش ولید و سلیمان پشت سر هم حکومت کردند حدود شاید دوازده، سیزده سال؛ بعد از آنها عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و بعد از عمر بن عبدالعزیز - که دو سال و اندی هم او خلافت کرد، حدود دو سال - دو پسر دیگر عبدالملک - یعنی یزید و هشام - به حکومت رسیدند. عمر بن عبدالعزیز جلوی ایشان را گرفت. نگذاشت که دیگر کسی امیرالمؤمنین را لعن کند، تا آن وقت می‌کردند. یکی از کارها این بود. خُب اول البته مردم

۱. الکافی/ ج ۱۵/ ص ۲۰۱، «كَانَ عَلِيٌّ أَفْضَلَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؛ على برترین مردم پس از رسول خدا بود.»

۲. عوالم العلوم و المعارف/ ج ۱۱/ ص ۳۸۳، «...قد زُوِّجَتْكَ أَقْدَمُهُمْ إِسْلَامًا، وَ أَعْظَمُهُمْ حِلْمًا، وَ أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا، وَ أَعْلَمُهُمْ بِاللَّهِ عِلْمًا؛ [رسول خدا خطاب به فرزندشان حضرت صدیقه کبری می‌فرمایند:] قطعاً تو را به ازدواج کسی درآوردم که سابقه‌ترین مردم در اسلام، بردبارترین آنها، خوش‌اخلاق‌ترین آنها و داناترینشان نسبت به خداوند است.»

تعجب می‌کردند، لکن یواش یواش عادت کردند.

در تاریخ خواندم که هیچ قاری و محدث و راوی دین در دنیای اسلام باقی نماند مگر اینکه دستگاه حکومت معاویه و جانشینان معاویه، آنها را وادار کردند که در مذمت اهل بیت و در مدح دشمنان اهل بیت حدیث درست کنند و آیه تفسیر کنند و امثال اینها. همین سَمْرَةُ بْنُ جُنْدَبٍ معروف - که روایت معروف «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ»^۱ مربوط به اوست - که یکی از اصحاب پیغمبر است منتها آن صحابی‌ای است که پیغمبر نسبت به او غضب کردند. به‌خاطر آن داستان معروفی که یک درختی داشت در زمینی متعلق به یک خانواده‌ای و می‌رفت مزاحم اینها می‌شد، وارد آن خانه می‌شد سرزده، بدون اینکه خبر بکند، این خانواده نشسته بودند، زن، بچه، بزرگ، یک وقت می‌دیدند یک مردی وارد این خانه شد، چیه، یک درخت خرما اینجا توی این زمینی که خانه اینهاست، حریم منزل اینهاست ایشان دارد؛ به پیغمبر شکایت کردند. پیغمبر گفت که این درخت خرما را بفروش به این صاحب‌خانه. گفت که نمی‌فروشم، درخت خودم است، دلم می‌خواهد بروم به درختم سر بزنم. فرمودند به من بفروش. قبول نکرد. فرمودند در مقابل فلان مبلغ، قبول نکرد. فرمودند در مقابل یک درخت در بهشت؛ یعنی وعده بهشت در حقیقت به او دادند. گفت نمی‌خواهم، من همین درخت خودم را می‌خواهم الا و لا بد^۲. پیغمبر گفتند خُب حالا که این جور است پس به آن صاحب‌خانه گفتند برو درختش را از زمین بکن، بیانداز بیرون، درختش را بردارد ببرد. «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ» ضرر زدن به مردم و اذیت کردن مردم، ما در اسلام نداریم. به بهانه اینکه اینجا ملک من است، مال من است مردم را اذیت بکنی، ما چنین چیزی در اسلام نداریم. که این حدیث «لاضرر» معروف که یکی از اصول و قواعد فقهی ماست مربوط به این آقااست. سمره بن جندب، ایشان زنده ماند تا زمان معاویه. خوش عاقبتی را ببینید، معاویه چون دنبال اصحاب بود. اصحاب پیغمبر نام و عنوان داشتند، که اینها را دور خودش جمع کند. این آقا را هم آورد دور خودش. به این گفتش که مایلم این آیه معروف را [به علی بن ابی طالب نسبت بدهی] «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ

۱. من لایحضره الفقیه / ج ۴ / ص ۳۳۴، «لَا ضَرَرَ وَ لَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ»؛ در اسلام نه زیان دیدنی هست و نه زیان رساندنی.

۲. به‌طور قطعی و لازم

الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ)» یعنی بعضی از مردم هستند که وقتی درباره دنیا حرف می‌زنند در مذمت دنیا، سخن آنها تو را به اعجاب و شگفتی می‌آورد؛ خدا را هم بر آنچه در دلشان هست شاهد می‌آورند، اما در واقع اینها ریا می‌کنند. معاویه چون در مقابل کلمات امیرالمؤمنین قرار داشت، در مذمت دنیا آن خطبه‌های کوبنده نهج‌البلاغه که خُب خیلی اثر می‌گذاشت.

شما ببینید کلماتی در نهایت زیبایی، فرض کنید امروز کسی یک شعری یا یک کتابی، یک مقاله‌ای بنویسد در نهایت فصاحت و زیبایی و هنرمندانه، یک موضوعی در این باشد. طبیعی است که این موضوع جا می‌افتد، صاحب این اثر هنری هم در چشم مردم شیرین می‌شود. حالا کلام امیرالمؤمنین را واقعاً مقایسه نمی‌شود کرد با هیچ کدام از آثار هنری‌ای که ماها می‌شناسیم. خیلی بالاتر از این حرف‌هاست. یک آیتی است از زیبایی، این کلمات امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه، و همه هم در بیان ارزش‌های اسلامی و معارف اسلامی؛ چیزی که برای معاویه اصلاً قابل تحمل و قابل قبول نبود. امیرالمؤمنین را هم در چشم‌ها شیرین می‌کرد. می‌خواست یک عاجی در مقابل این کلمات زهدگرایانه در مذمت دنیا که از امیرالمؤمنین نقل شده بتراشد. به این گفت بیا این آیه را بگو که درباره علی بن ابی طالب نازل شده. یعنی علی بن ابی طالب همان کسی است که درباره دنیا آنچنان حرف می‌زند که تو به شگفت می‌آیی، قسم خدا هم می‌خورد، اما لجوج‌ترین دشمنان، دشمنان اسلام و خدا هم اوست. بگو این آیه درباره علی است. آیه دیگری است «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۱ از جمله مردم کسانی هستند که جان خودشان را برای طلب رضایت خدا نثار می‌کنند. گفت بگو این آیه هم درباره ابن ملجم نازل شده. خیلی احتیاج داشت، خیلی برایش بُرد تبلیغاتی داشت این کار. یکی از اصحاب پیغمبر که پیغمبر را دیده در جنگ در کنار پیغمبر بوده - چون سمره بن جندب از بچگی اش سرباز بود، هنوز مکلف نبود که توی جنگ‌ها شرکت می‌کرد، آدم این جور ای هم بود - و اصحاب پیغمبر هم بوده، این بیاید آیه را نسبت به امیرالمؤمنین

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۴، «و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سختش تو را به تعجب وامی‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است»

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۷

این جور تفسیر کند. بگوید دربارهٔ اینها نازل شده. پیشنهاد کرد، سمره بن جندب آدم بدی بود، شقی بود، اما وجدانش حاضر نشد، گفت نه من این کار را نمی‌کنم. به کسانی که واسطهٔ این کارها بودند توی دستگاهش، گفت بگویید که حق حساب تو خواهد رسید، نگران پول نباش. پنجاه هزار درهم به تو پول می‌دهیم. پنجاه هزار درهم آن زمان‌ها خیلی پول بوده. پنجاه هزار مثقال نقره. یعنی پنج هزار مثقال طلا؛ به حسب قیمت‌گذاری‌های آن روز. یک ثروت عظیمی بود. بهش گفتند که پنجاه هزار بهت پول می‌دهد، گفت که نخیر، من قبول نمی‌کنم. حالا بعضی می‌گویند که خود سمره بن جندب هم بازیگری می‌کرد، هی می‌خواست بازار گرمی کند؛ نه اینکه وجدانش ناراحت بود. می‌دانست که معاویه احتیاج دارد، در حقیقت چک و چونه داشت می‌زد. حالا یا این بود یا وجدانش واقعاً قبول نمی‌کرد دیگر من نمی‌دانم، به گردن نمی‌گیریم ما گناه سمره بن جندب را. وقتی قبول نکرد، قیمت را بالا بردند. صد هزار درهم، باز قبول نکرد صد و پنجاه هزار، با دویست هزار، باز قبول نکرد. ظاهراً به سیصد، پانصد - درست یادم نیست - به یک مبلغ عظیمی مثلاً در حدود سیصد هزار یا پانصد هزار درهم رساندند، یک ثروت فوق‌العاده‌ای بود. باز هم قبول نکرد.

معاویه به آن کسی که واسطهٔ این کار بود گفت این بی‌عقل نمی‌داند پانصد هزار چقدر است؟! بگویید پانصد هزار را بیاورند ببیند چقدر است بعد ببینیم قبول می‌کند یا نه؟ معاویه گفت خیلی خُب، دستور داد به آن خزانه‌دار که پانصد هزار درهم از خزانه بردار بیاور اینجا. خُب آن وقت‌ها هم پول‌ها، پول‌های نقره‌ای و توی کیسه‌ها و سنگین و حجم زیاد و حمال‌ها بنا کردند هی آوردن، پول‌ها را، کیسه‌ها را روی هم گذاشتن و گذاشتن و گذاشتن، تا سقف اتاق رسید، گفتند این پانصد هزار درهم است. حاضری یا نه؟ نگاهی کرد به این پول‌ها، دید خیلی ثروت عظیمی است، قبول کرد. و آیه را به همین ترتیب تفسیر کرد و این ماند در کتاب‌ها. اگرچه که در دنیای اسلام این گونه حرف‌های چرند غلطِ رذالت‌آمیز غالباً برچیده شد. غالباً بعدها علما آمدند اینها را انداختند دور؛ اما خُب یک رشحاتی از اینها بالاخره باقی ماند، در ذهن یک عده‌ای هم اثر گذاشت، این کاری بود که معاویه می‌کرد، تبلیغ، مجموعهٔ این روش‌ها، روش‌های معاویه را تشکیل می‌دهد برای کسب قدرت. خُب از این بگذریم.

روش‌های جریان حق؛ جریان حق هم بیکار که ننشسته بود در مقابل این تهاجم باطل. آنها هم روش‌هایی داشتند که به‌طور خلاصه عبارت است از اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه. بعضی خیال می‌کنند امام حسن مجتبی ترسید که بجنگد؛ نه. امام حسن مجتبی قاطعانه عازم به جنگ بود و جزو شجاعان عرب است. من نگاه می‌کردم توی کتاب، در شرح دلاوری‌های امام مجتبی در قضایای مختلف، دلاوری‌های آن حضرت در جریان‌ات مختلف خیلی زیاد است. منتها در جنگ‌های امیرالمؤمنین، آنجایی که میدان جنگیدن بود، خود امیرالمؤمنین مانع می‌شد از جنگیدن امام حسن و امام حسین، نمی‌گذاشت اینها بروند در خطر خودشان را قرار بدهند. بعضی گفتند که چرا شما محمدبن حنیفه را می‌فرستی جلو، آن هم پسر است، امام حسن را نمی‌فرستی و امام حسین را؟ فرمود می‌ترسم که نسل رسول اکرم منقطع بشود. اینها تنها بازماندگان پیغمبرند. و می‌خواهم نسل پیغمبر را حفظ کنم. احساس خطر می‌کرد توی میدان جنگ، می‌خواست اینها را حفظ کند. نه به‌خاطر علاقه خودش، خُب به فرزندان دیگرش هم علاقه داشت، و خود امیرالمؤمنین که مرد جنگ و مرد میدان و خطرپذیر و کسی نبود که از خطر واهمه‌ای داشته باشد. منتها اینها فرزندان پیغمبر بودند و امیرالمؤمنین دلش نمی‌خواست که آنها را در خطر بیاندازد. چون در جنگ‌های امیرالمؤمنین اینها حضور که داشتند، میدان‌داری زیادی نکردند، به‌خاطر همین جهت، لذاست که نام این دو بزرگوار - امام حسن و امام حسین - جزو شجاعان آن دوره ثبت نشده؛ لکن در جنگ‌های اسلامی با ایران، امام حسن حضور داشته، در دفاع از خانه عثمان در مقابل مهاجمین، به دستور امیرالمؤمنین، امام حسن حضور داشته و در قضایای بسیار مهم، امام حسن حضور خودش را اثبات کرده. در همان جنگ جمل و صفین هم نقش‌های فوق‌العاده مهمی بر دوش امام حسن مجتبی علیه‌الصلوات‌والسلام بوده، که من نام امام حسن را در ماجراهای صفین و جمل - این دو تا ماجرا به‌خصوص - زیاد دیدم، نام امام حسین را کمتر دیدم. یعنی آن حضرت - امام حسن مجتبی - در میدان‌ها و در جریان‌ها، بیشتر حتی حضور داشته از امام حسین. نخیر، مرد جنگ، مرد سیاست، مرد تدبیر، مرد زبان‌آوری، قوی. مباحثات و مجادلات امام حسن مجتبی را انسان وقتی که می‌خواند، مو بر بدن انسان راست می‌ایستد، از بس قوی و قدرتمندانه است.

در ماجرای صلح و بعد از صلح آن چنان کلمات قاطع و کوبنده‌ای از این بزرگوار نقل شده که از کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مواردی کوبنده‌تر و تیزتر به نظر می‌رسد. من در کلمات امیرالمؤمنین آن جور کوبندگی و قدرت را کمتر دیدم در مقابله با دشمنان؛ شاید به‌خاطر این بوده که امیرالمؤمنین با آن چنان دشمنانی روبه‌رو و از نزدیک مواجه نشده بوده که این قدر وقیح و خبیث باشند. بنابراین هیچ‌گونه کمبودی در کار امام حسن نیست. کمبود در شرایط زمانه است. قدرتمندانه ایستاده برای دفاع، این یکی از روش‌هاست، تا آنجایی که ممکن است. یک جاهایی ایستادگی قدرتمندانه به ضرر تمام می‌شود و همیشه همین جور است. یک جاهایی ایستادگی و ادامه کار قدرتمندانه به ضرر تمام می‌شود. تغییر روش و مانور در انتخاب روش‌ها یک کار اساسی و لازم است.

دوم، تبلیغ. کار تبلیغ در دستگاه حق اهمیتش بسیار زیاد است. منتها - همان‌طور که گفتیم - جریان حق در تبلیغ دستش بسته است. از هر شیوه‌ای، از هر روشی نمی‌تواند استفاده کند. آن چیزی را که حق و واقع هست فقط بیان می‌کند، یک چیزهایی هست توی ذهن مردم، در ذهن مردم مطلوب است، جریان باطل هیچ ابایی ندارد که آنها را به همان شکلی که مردم دوست می‌دارند بیان کند؛ اما جریان حق نخیر، حق را بیان می‌کند ولو تلخ باشد. شما می‌بینید امیرالمؤمنین در مواجهه با یاران خودش گاهی با آنها آن چنان تلخ حرف می‌زند که انسان تعجب می‌کند. ماها که با اینکه دوست می‌داریم که روش‌هایمان همان روش‌ها باشد، برای ما هم حتی تعجب‌انگیز است در مواردی. معاویه هیچ‌وقت این کار را نمی‌کرد. معاویه تملق مردم را می‌گفت. معاویه سعی می‌کرد به هر قیمتی هست حمایت مردم را جلب کند. علی بن ابی‌طالب این کار را نمی‌کند. نه اینکه بلد نیست؛ برخلاف تقوی است، برخلاف اصول است و خود علی بن ابی‌طالب فرمود: «لَوْ لَا التَّقَى لَكُنْتُ أَدَهَى الْعَرَبِ» اگر مسئله تقوا نبود و ملاحظات ارزش‌ها نبود، من از معاویه زرنگ‌تر بودم. توی این کارها، واقعش هم همین است، اصل و ریشه علی و سابقه نزدیکی او با پیغمبر و افتخارات عظیم او و آن ذهن و روح باعظمت او؛ معلوم است که از معاویه واردتر و بلدتر و زرنگ‌تر است و می‌تواند خیلی کارها

بکند. منتها حق اجازه نمی‌دهد.

ارزش‌گرایی؛ و شیوه دیگر اصرار بر حفظ ارزش‌ها. آن چیزی که در دستگاه حق خیلی مهم است و در شیوه‌های آنها مورد توجه است این است که اصرار دارند که ارزش‌ها را به هر قیمتی هست حفظ کنند، و در نهایت عقب‌نشینی تا حد و مرز حراست از بقای مکتب. این را هم توجه داشته باشید؛ یعنی حق اگر دید که ایستادن او موجب می‌شود که اصل مکتب به خطر بیفتد عقب‌نشینی می‌کند، ننگ و عارش نمی‌آید از عقب‌نشینی کردن. امام حسین فرمود: «الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَالْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ»^۱ من اگر قرار باشد ننگ را قبول بکنم، قبول می‌کنم اما داخل آتش جهنم نمی‌شوم. یک جاهایی هست که بعضی‌ها برای اینکه ننگشان می‌آید یک کاری را انجام بدهند حاضرند عذاب و سَخَطُ^۲ الهی را به خودشان جلب کنند. ننگ چیست؟ اصل این است که انسان رضای خدا را جلب کند. اصل این است که انسان وظیفه‌اش را انجام بدهد، ولو برگشتن از یک حرفی باشد، برگشتن از یک خطی باشد، عقب‌نشینی از یک موضعی باشد. هرچه که خدا می‌خواهد، هرچه که خدا راضی است؛ ببینید این یک اصل است در زندگی ائمه^{علیهم‌السلام}؛ در زندگی امام حسن هم همین جور، آن وقتی که امام حسن به‌خاطر ضرورت‌ها و فشار واقعیت‌ها ناچار شد صلح با معاویه را قبول بکند، درحالی‌که تا آن وقت مرتب لشکر می‌فرستاد، تحریص^۳ بر جنگ می‌کرد، و نیروها را جلب می‌کرد و نامه می‌نوشت و همه کارهایی که برای یک جنگ تمام‌عیار لازم است امام حسن انجام می‌داد، بعد که دید نمی‌تواند، صلح را قبول کرد. دوستان نزدیکش حتی از او برگشتند.. آن وقت بعد از آنی که امام حسن صلح را قبول کرد خیلی‌ها خوشحال شدند، ته دلشان از جنگ ناراحت بودند؛ اما همان‌هایی هم که حتی شاید در دلشان خوشحال شده بودند، برگشتند به امام حسن بنا کردند آن حضرت را ملامت کردن، که آقا! شما چرا از حرفت برگشتی؟ نزدیکان حتی، بزرگانی که من نمی‌خواهم اسم آنها را بیاورم، جزو صحابه دارای چهره‌های تابناک، آنها آمدند به امام حسن تعبیرات ناشایستی را کردند. اما آن بزرگوار، عقب‌نشینی کرد

۱. بحار الانوار / ج ۷۵ / ص ۱۲۸

۲. (سَخَط) خشم و غضب

۳. (حرص) برانگیختن

برای حفظ مکتب.

مسئله بعدی تحلیل شکست جریان حق است. علت شکست امام حسن عبارت بود از ضعف بینش عمومی، علت اصلی، و آمیخته شدن ایمان به انگیزه‌های مادی. در زمینه ضعف بینش عمومی، مردم بسیار بسیار ناآگاه بودند انصافاً، و ایمان مذهبی‌شان هم آمیخته شده بود به انگیزه‌های مادی. برایشان مادیت شده بود اصل. متزلزل شدن ارزش‌ها از ده، بیست سال قبل از آن؛ از حدود ده پانزده سال قبل از ماجرای صلح امام حسن، ارزش‌ها ذره‌ذره متزلزل شده بود. یک مقدار تبعیض و یک مقدار این چیزها به وجود آمده بود و همه اینها موجب شد که امام حسن نتواند مقاومت کند.

و اما رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب این بود که به جای اینکه ببینند امام حسن و یارانشان را بگیرند در زندان بپندازند یا بکشند، وقتی که مسلط شدند نه خیلی هم، علی‌الظاهر احترامشان را حفظ کردند؛ و با حضرت دیدار کردند خیلی احترام کردند، اما معاویه و گروه فاتح تصمیم گرفت بر محو شخصیت و تضعیف شخصیت. شخص را حفظ کردند تا شخصیت را نابود نکنند. این روش آنها بود که همان طور که گفتیم در تبلیغات این را اصل قرار دادند.

و اما گروه مغلوب با گروه فاتح چه کردند؟ آنها استراتژی‌شان را این قرار دادند که در میان این فضای بسیار فتنه‌آمیز و غبار آلوده و بسیار خطرناک و مسموم، یک جریان حقی را سازماندهی کنند و شکل بدهند و به عنوان ستون اصلی حفظ اسلام این جریان را پیش ببرند. حالا که نمی‌توانیم کل جامعه را در پوشش تفکر درست اسلامی قرار بدهیم، پس به جای روی آوردن به یک جریان رقیق و رو به زوال - که همان جریان عمومی است - یک جریان عمیق و اصیل را در اقلیت و در زیر پوشش نگه می‌داریم تا بماند و تضمین‌کننده حفظ اصالت‌های اسلام باشد. این کار را امام حسن کرد. یک جریان محدودی را به وجود آورد، یا بهتر بگوییم سازماندهی کرد، که این جریان همان جریان یاران و صحابه اهل بیت است، جریان تشیع. که اینها در طول تاریخ اسلام، در طول دوران‌های سیاه و خفقان آلود، ماندند و موجب شدند و تضمین کردند بقای اسلام را. اگر اینها نبودند به کلی همه چیز دگرگون می‌شد، جریان امامت و جریان بینش اهل بیت که تضمین‌کننده اسلام واقعی بود.

و اما فرجام؛ فرجام این شد که گروه غالبان و فاتحان و زورمندان شدند محکومان، و مغلوبان و ضعیف‌شمرده‌شدگان شدند حاکمان و فاتحان در ذهنیت جهان اسلام. امروز شما اگر نگاه کنید آن ذهنیتی که در دنیای اسلام وجود دارد، کمابیش ذهنیتی است که امام حسن مجتبی و امیرالمؤمنین آن را ترویج می‌کردند، نه ذهنیتی که معاویه و بعد از او یزید و بعد از او عبدالملک و مروان و خلفای بنی‌امیه ترویج می‌کردند. آن ذهنیت آنها به کلی شکست خورد و از بین رفت، در تاریخ دیگر نیست. ذهنیت آنها را اگر بخواهیم ما اسمی رویش بگذاریم همان نواصبند. نواصب که یکی از فرق به حساب می‌آیند که امروز هم در دنیای اسلام برافتادند، وجود خارجی ندارند ظاهراً. نواصب یعنی کسانی که دشنام می‌دادند به خاندان پیغمبر و اسلام آنها را قبول نداشتند، که جریان ذهنی آنها آن بود. اگر قرار بود که معاویه فاتح و حاکم بشود امروز بایستی آن جریان بر دنیای اسلام حاکم باشد، درحالی که نخیر، امروز به‌عکس جریان فکری امیرالمؤمنین و امام حسن در دنیا حاکم است؛ اگرچه در برخی از فروع و پاره‌ای از عقاید درجه دو و دست‌دوم عیناً همان‌ها منتقل نشده، اما مجموع جریان این است. امام حسن بنابراین فاتح شد و جریان او جریان پیروز بود. این یک خلاصه‌ای از ماجرای صلح امام حسن از دیدگاه تأثیر آن در کل تاریخ اسلام بود. ۱۳۶۸/۲/۲۰

فصل ششم

امام حسین

خطراتی که اسلام را به‌عنوان یک پدیدهٔ عزیز تهدید می‌کند، از قبل از پدید آمدن و یا از آغاز پدید آمدنش از طرف پروردگار، پیش‌بینی شده است و وسیلهٔ مقابله با آن خطرات هم ملاحظه شده و در خودِ اسلام و در خودِ این مجموعه، کار گذاشته شده است. مثل یک بدن سالم، که خدای متعال قدرت دفاعی‌اش را در خودِ آن کار گذاشته است، یا مثل یک ماشین سالم، که مهندس و سازندهٔ آن، وسیلهٔ تعمیرش را با خودِ آن همراه کرده است. اسلام یک پدیده است و مثل همهٔ پدیده‌ها، خطراتی آن را تهدید می‌کند و وسیله‌ای برای مقابله لازم دارد. خدای متعال این وسیله را، در خودِ اسلام گذاشت. اما آن خطر چیست؟ دو خطر عمده، اسلام را تهدید می‌کند که یکی خطرِ «دشمنان خارجی» و دیگری خطرِ «اضمحلال داخلی» است.

دشمن خارجی یعنی کسی که از بیرون مرزها، با انواع سلاح‌ها، موجودیت یک نظام را با فکرش و دستگاه زیربنایی عقیدتی‌اش و قوانینش و همه‌چیزش هدف قرار می‌دهد. ..از بیرون یعنی چه؟ نه از بیرون کشور. از بیرون نظام؛ ولو در داخل کشور. دشمنانی هستند که خودشان را از نظام، بیگانه می‌دانند و با آن مخالفند. اینها بیرونند. اینها غریبه‌اند. اینها برای اینکه نظامی

را نابود کنند و از بین ببرند، تلاش می‌کنند. با شمشیر، با سلاح آتشین، با مدرن‌ترین سلاح‌های مادی، و با تبلیغات و پول و هرچه که در اختیارشان باشد. این، یک نوع دشمن است. دشمن و آفت دوم، آفت اضمحلال درونی است. یعنی در درون نظام؛ که این مال غریبه‌ها نیست، این مال خودی‌هاست. خودی‌ها ممکن است در یک نظام، بر اثر خستگی، بر اثر اشتباه در فهم راه درست، بر اثر مغلوب احساسات نفسانی شدن و بر اثر نگاه کردن به جلوه‌های مادی و بزرگ انگاشتن آنها، ناگهان در درون، دچار آفت‌زدگی شوند. این، البته خطرش بیشتر از خطر اولی است.

این دو نوع دشمن - آفت برونی و آفت درونی - برای هر نظامی، برای هر تشکیلاتی و برای هر پدیده‌ای وجود دارد. اسلام برای مقابله با هر دو آفت، علاج معین کرده و جهاد را گذاشته است. جهاد، مخصوص دشمنان خارجی نیست. «جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ» منافق، خودش را در درون نظام قرار می‌دهد. لذا با همه اینها باید جهاد کرد. جهاد، برای دشمنی است که می‌خواهد از روی بی‌اعتقادی و دشمنی با نظام، به آن هجوم بیاورد. همچنین، برای مقابله با آن تفکک داخلی و از هم پاشیدگی درونی، تعلیم اخلاقی بسیار بارزشی وجود دارد که دنیا را به‌طور حقیقی به انسان می‌شناساند و می‌فهماند که «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ» تا آخر. یعنی این زر و زیورها، این جلوه‌ها و این لذت‌های دنیا اگرچه برای شما لازم است، اگرچه شما ناچارید از آنها بهره ببرید، اگرچه زندگی شما وابسته به آنهاست و در این شکی هم نیست و باید آنها را برای خودتان فراهم کنید؛ اما بدانید که مطلق کردن اینها و چشم‌پسته به دنبال این نیازها حرکت کردن و هدف‌ها را به فراموشی سپردن، بسیار خطرناک است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام شیر میدان نبرد با دشمن است و هنگامی که سخن می‌گوید آدم انتظار دارد نصف بیشتر سخنان او راجع به جهاد و جنگ و پهلوانی و قهرمانی باشد؛ اما وقتی

۱. سوره مبارکه توبه / آیه ۷۳، «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن».

۲. (فکک) جدایی

۳. سوره مبارکه حدید / آیه ۲۰، «بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخر فروشی شما به یکدیگر و فزون خواهی در اموال و فرزندان است».

در روایات و خطبِ نهج البلاغه او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اغلب سخنان و توصیه‌های آن حضرت راجع به زهد و تقوا و اخلاق و نفی و تحقیر دنیا و گرمی‌شمردن ارزش‌های معنوی و والای بشری است.

ماجرای امام حسین علیه‌السلام تلفیق این دو بخش است. یعنی آنجایی که هم جهاد با دشمن و هم جهاد با نفس، در اعلی مرتبه آن تجلی پیدا کرد، ماجرای عاشورا بود. یعنی خدای متعال می‌داند که این حادثه پیش می‌آید و نمونه‌اعلایی باید ارائه شود و آن نمونه اعلی، الگو قرار گیرد. مثل قهرمان‌هایی که در کشورها، در یک رشته مطرح می‌شوند، و فرد قهرمان، مشوق دیگران در آن رشته از ورزش می‌شود. البته، این یک مثال کوچک برای تقریب به ذهن است. ماجرای عاشورا عبارت است از یک حرکت عظیم مجاهدت‌آمیز در هر دو جبهه. هم در جبهه مبارزه با دشمن خارجی و برونی؛ که همان دستگاه خلافت فاسد و دنیاطلبان چسبیده به این دستگاه قدرت بودند و قدرتی را که پیغمبر برای نجات انسان‌ها استخدام کرده بود، آنها برای حرکت در عکس مسیر اسلام و نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خواستند؛ و هم در جبهه درونی، که آن‌روز جامعه به‌طور عموم به سمت همان فساد درونی حرکت کرده بود.

نکته دوم، به نظر من مهمتر است. برهه‌ای از زمان گذشته بود. دوران سختی‌های اولیه کار، طی شده بود. فتوحاتی انجام شده بود. غنائمی به‌دست آمده بود. دایره کشور وسیع‌تر شده بود. دشمنان خارجی، اینجا و آنجا سرکوب شده بودند. غنایم فراوانی در داخل کشور به جریان افتاده بود. عده‌ای پول‌دار شده بودند و عده‌ای در طبقه اشراف قرار گرفته بودند. یعنی بعد از آنکه اسلام، اشرافیت را قلع و قمع^۱ کرده بود، یک طبقه اشراف جدید در دنیای اسلام به‌وجود آمد. عناصری با نام اسلام، با سِمَت‌ها و عناوین اسلامی - پسر فلان صحابی، پسر فلان یار پیغمبر، پسر فلان خویشاوند پیغمبر - در کارهای ناشایست و نامناسب وارد شدند، که بعضی از اینها، اسم‌هایشان در تاریخ ثبت است. کسانی پیدا شدند که برای مهریه دخترانشان، به‌جای آن مهرالسَّنة چهارصدو هشتاد درهمی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مسلمانان صدر اسلام مطرح می‌کردند، یک میلیون دینار، یک میلیون مثقال طلای خالص

۱. (قلع) (ق‌م‌ع) ریشه‌کن ساختن و سرکوب کردن

قرار دادند! چه کسانی؟ پسران صحابی‌های بزرگ، مثلاً مُصعب بن زبیر و از این قبیل. ۱۳۷۱/۱/۶
 قضایا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگ‌های زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمی‌توان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، خشت اول بود. حرکت‌های منجر به انحراف، این گونه از نقطه کمی آغاز می‌شود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری می‌بخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید. در دوران خلیفه سوم، وضعیت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه پیغمبر، جزو بزرگ‌ترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب می‌شدند! توجه می‌کنید! یعنی همین صحابه عالی‌مقام که اسم‌هایشان معروف است - طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه افتخارات در بدر و حنین و احد داشتند، در ردیف اول سرمایه‌داران اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مُرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند! طلا را قاعدتاً با سنگ مثقال می‌کشند؛ ببینید چقدر طلا بوده که آن را با تبر می‌شکسته‌اند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگوییم شیعه در کتاب‌های خود نوشته‌اند. حقایق است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده‌اند. مقدار درهم و دیناری که از اینها به جا می‌ماند، افسانه‌وار بود. ۱۳۷۵/۲/۲۰

وقتی می‌گوییم فاسد شدن دستگاه از درون، یعنی این. یعنی افرادی در جامعه پیدا شوند که به تدریج بیماری اخلاقی مُسری خود - دنیا زدگی و شهوت زدگی - را که متأسفانه مهلک هم هست، همین‌طور به جامعه منتقل کنند. در چنین وضعیتی، مگر کسی دل و جرأت یا حوصله پیدا می‌کرد که به سراغ مخالفت با دستگاه یزید بن معاویه برود؟! مگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد؟ چه کسی به فکر این بود که با دستگاه ظلم و فساد آن روز یزیدی مبارزه کند؟ در چنین زمینه‌ای، قیام عظیم حسینی به وجود آمد، که هم با دشمن مبارزه کرد و هم با روحیه

راحت‌طلبی فسادپذیر رو به تباهی میان مسلمانان عادی و معمولی. این مهم است. ۱۳۷۱/۱/۶

هدف قیام امام حسین

اگر این حادثه را دقیق در نظر بگیرید، شاید بشود گفت انسان می‌تواند در حرکت چند ماهه حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام، از آن‌روزی که از مدینه خارج شد و به طرف مکه آمد، تا آن‌روزی که در کربلا شربت گوارای شهادت نوشید بیش از صد درس مهم بشمارد. نخواستیم بگوییم هزارها درس، می‌شود گفت هزارها درس هست. ممکن است هر اشاره آن بزرگوار، یک درس باشد؛ اما اینکه می‌گوییم بیش از صد درس، یعنی اگر ما بخواهیم این کارها را مورد مذاقه قرار دهیم، از آن می‌شود صد عنوان و سرفصل به‌دست آورد که هر کدام برای یک امت، برای یک تاریخ و یک کشور، برای تربیت خود و اداره جامعه و قرب به خدا، درس است. به‌خاطر این است که حسین بن علی ارواحافاده و فدا السمه و ذکره در دنیا مثل خورشیدی در میان مقدسین عالم، این‌گونه می‌درخشد. انبیاء و اولیاء و ائمه و شهدا و صالحین را در نظر بگیرید. اگر آنها مثل ماه و ستارگان باشند، این بزرگوار مثل خورشید می‌درخشد. و اما آن صد درس مورد اشاره به کنار؛ یک درس اصلی در حرکت و قیام امام حسین علیه‌السلام وجود دارد که من سعی خواهم کرد آن را به شما عرض کنم؛ همه آنها حاشیه است و این متن است. چرا قیام کرد؟ این درس است. به امام حسین علیه‌السلام می‌گفتند شما در مدینه و مکه محترمید و در یمن، آن همه شیعه هست. به گوشه‌ای بروید که با یزید کاری نداشته باشید، یزید هم با شما کاری نداشته باشد. این همه مرید، این همه شیعیان؛ زندگی کنید، عبادت و تبلیغ کنید؛ چرا قیام کردید؟ قضیه چیست؟ این، آن سؤال اصلی است. این، آن درس اصلی است. نمی‌گوییم کسی این مطلب را نگفته است؛ چرا، انصافاً در این زمینه، خیلی هم کار و تلاش کردند، حرف هم زیاد زدند. حال این مطلبی را هم که ما عرض می‌کنیم، به نظر خودمان یک برداشت و دید تازه‌ای در این قضیه است. دوست دارند چنین بگویند که حضرت خواست حکومت فاسد یزید را کنار بزند و خود، یک حکومت تشکیل دهد. این هدف قیام ابی‌عبدالله علیه‌السلام بود. این حرف، نیمه‌درست است؛ نمی‌گوییم غلط است. اگر مقصود از این حرف، این است که آن بزرگوار برای تشکیل حکومت قیام کرد، به این نحو که اگر ببیند نمی‌شود انسان به نتیجه برسد، بگوید نشد دیگر، برگردیم؛

این غلط است. بله؛ کسی که به قصد حکومت حرکت می‌کند، تا آنجا پیش می‌رود که ببیند این کار، شدنی است. تا دید احتمال شدن این کار، یا احتمال عقلایی وجود ندارد، وظیفه‌اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آنجا جایز است انسان برود که بشود رفت. آنجا که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که می‌گوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقّه علوی است، مرادش این است، این درست نیست. برای اینکه مجموع حرکت امام، این را نشان نمی‌دهد.

در نقطه مقابل، گفته می‌شود: نه آقا، حکومت چیست؟ حضرت می‌دانست که نمی‌تواند حکومت تشکیل دهد، بلکه اصلاً آمد تا کشته و شهید شود! این حرف هم مدتی بر سر زبان‌ها خیلی شایع بود. بعضی با تعبیرات زیبای شاعرانه‌ای هم این را بیان می‌کردند. حتی من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده‌اند. این حرف که اصلاً حضرت قیام کرد برای اینکه شهید شود، حرف جدیدی نبوده است. گفت: چون با ماندن نمی‌شود کاری کرد، پس برویم با شهید شدن، کاری نکنیم! این حرف را هم، ما در اسناد و مدارک اسلامی نداریم که برو خودت را به کام کشته‌شدن ببنداز؛ ما چنین چیزی نداریم. شهادتی را که ما در شرع مقدس می‌شناسیم و در روایات و آیات قرآن از آن نشان می‌بینیم، معنایش این است که انسان به دنبال هدف مقدسی که واجب یا راجح^۱ است، برود و در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما اینکه آدم، اصلاً راه بیفتد برای اینکه من بروم کشته شوم، یا یک تعبیر شاعرانه چینی که، خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزند؛ اینها، آن چیزی نیست که مربوط بدان حادثه به آن عظمت است. در این هم بخشی از حقیقت هست؛ اما هدف حضرت، این نیست. پس به‌طور خلاصه، نه می‌توانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای تشکیل حکومت و هدفش تشکیل حکومت بود، و نه می‌توانیم بگوییم حضرت برای شهید شدن قیام کرد. چیز دیگری است. بنده به نظر این‌طور می‌رسد، کسانی که گفته‌اند هدف، «حکومت» بود، یا هدف، «شهادت» بود، میان هدف و نتیجه، خلط^۲ کرده‌اند. هدف، اینها نبود. امام حسین علیه‌السلام، هدف دیگری داشت؛ منتها رسیدن به آن هدف دیگر، حرکتی را می‌طلبید

۱. (رجح) غالب، فائق، بهتر

۲. (خلط) آمیختن، مخلوط کردن یک‌چیز با چیز دیگر

که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت، حکومت یا شهادت. البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدمات حکومت را آماده کرد و می‌کرد؛ هم مقدمات شهادت را آماده کرد و می‌کرد. هم برای این توطینِ نفس^۱ می‌کرد، هم برای آن. هر کدام هم می‌شد، درست بود و ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، بلکه دو نتیجه بود. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اول آن هدف را به‌طور خلاصه در یک جمله عرض می‌کنم، بعد مقداری توضیح می‌دهم. اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه‌السلام را بیان کنیم، باید این‌طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیم از واجبات دین، که آن واجب عظیم را هیچ‌کس قبل از امام حسین - حتی خود پیغمبر - انجام نداده بود. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیرالمؤمنین، نه امام حسن مجتبی. واجبی بود که در بنای کلی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمی دارد. با وجود اینکه این واجب، خیلی مهم و بسیار اساسی است، تا زمان امام حسین، به این واجب عمل نشده بود، عرض می‌کنم که چرا عمل نشده بود. امام حسین باید این واجب را عمل می‌کرد تا درسی برای همه تاریخ باشد. مثل اینکه پیغمبر، حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی برای همه تاریخ اسلام شد و فقط حُکمش را نیاورد. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد و این درسی برای همه تاریخ مسلمین و تاریخ بشر تا ابد شد. این واجب هم باید به وسیله امام حسین علیه‌السلام انجام می‌گرفت تا درسی عملی برای مسلمانان و برای طول تاریخ باشد.

حالا چرا امام حسین این کار را بکند؟ چون زمینه انجام این واجب، در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی‌آمد؛ مثلاً در زمان امام علی علیه‌السلام پیش می‌آمد، همین کار را امام علی علیه‌الصلوة و السلام می‌کرد و حادثه عظیم و ذبح عظیم تاریخ اسلام، امام علی علیه‌السلام می‌شد. اگر در زمان امام حسن مجتبی یا در زمان امام صادق علیهما السلام هم پیش می‌آمد، آن بزرگواران عمل می‌کردند. در زمان قبل از امام حسین، پیش نیامد؛ بعد از امام حسین هم در تمام طول حضور ائمه علیهم‌السلام تا دوران غیبت، پیش نیامد.

پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب؛ که حالا شرح می‌دهم این واجب چیست. آن وقت

۱. به خود قبولاندن، چیزی را مقصد نهایی قرار دادن

به‌طور طبیعی انجام این واجب، به یکی از دو نتیجه می‌رسد؛ یا نتیجه‌اش این است که به قدرت و حکومت می‌رسد؛ اهلاً و سهلاً، امام حسین حاضر بود. اگر حضرت به قدرت هم می‌رسید، قدرت را محکم می‌گرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره می‌کرد. یک‌وقت هم انجام این واجب، به حکومت نمی‌رسد، به شهادت می‌رسد. برای آن هم امام حسین حاضر بود. خداوند امام حسین و دیگر ائمه بزرگوار را طوری آفریده بود که بتوانند بار سنگین آن چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می‌آمد، تحمل کنند، و تحمل هم کردند. البته داستان مصائب کربلا، داستان عظیم دیگری است. حال اندکی قضیه را توضیح دهم.

پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می‌آید، یک مجموعه احکام می‌آورد، این احکامی را که پیغمبر می‌آورد، بعضی فردی است و برای این است که انسان خودش را اصلاح کند؛ بعضی اجتماعی است و برای این است که دنیای بشر را آباد و اداره کند و اجتماعات بشر را به پا بدارد. مجموعه احکامی است که به آن نظام اسلامی می‌گویند. خُب، اسلام بر قلب مقدس پیغمبر اکرم نازل شد. نماز را آورد، روزه، زکات، انفاقات، حج، احکام خانواده، ارتباطات شخصی، جهاد فی سبیل الله، تشکیل حکومت، اقتصاد اسلامی، روابط حاکم و مردم و وظایف مردم در مقابل حکومت را آورد. اسلام، همه این مجموعه را بر بشریت عرضه کرد، همه را هم پیغمبر اکرم بیان فرمود. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ»؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه آن چیزهایی را که می‌تواند انسان و یک جامعه انسانی را به سعادت برساند، بیان فرمود. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل و پیاده کرد.

خُب؛ در زمان پیغمبر حکومت اسلامی و جامعه اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا و زکات اسلامی گرفته شد؛ یک کشور و یک نظام، اسلامی شد. مهندس این نظام و راهبر این قطار در این خط، نبی اکرم و آن کسی است که به جای او می‌نشیند. خط هم روشن و مشخص است. باید جامعه اسلامی و فرد اسلامی از این خط، بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام گیرد، آن‌وقت انسان‌ها به کمال می‌رسند؛ انسان‌ها صالح و فرشته‌گون می‌شوند، ظلم در میان مردم از بین

می‌رود؛ بدی، فساد، اختلاف، فقر و جهل از بین می‌رود. بشر به خوشبختی کامل می‌رسد و بنده کامل خدا می‌شود. اسلام این نظام را به‌وسیله نبی اکرم آورد و در جامعه آن‌روز بشر پیاده کرد. در کجا؟ در گوشه‌ای که اسمش مدینه بود و بعد هم به مکه و چند شهر دیگر توسعه داد. سؤالی در اینجا باقی می‌ماند و آن اینکه، اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم بر روی این خط به راه انداخته است، دستی، یا حادثه‌ای آمد و آن را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر جامعه اسلامی منحرف شد، اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحراف کل اسلام و معارف اسلام بود، تکلیف چیست؟

دو نوع انحراف داریم. یک‌وقت مردم فاسد می‌شوند؛ خیلی وقت‌ها چنین چیزی پیش می‌آید، اما احکام اسلامی از بین نمی‌رود؛ لیکن یک‌وقت مردم که فاسد می‌شوند، حکومت‌ها هم فاسد می‌شوند، علما و گویندگان دین هم فاسد می‌شوند. از آدم‌های فاسد، اصلاً دین صحیح صادر نمی‌شود. قرآن و حقایق را تحریف می‌کنند. خوب‌ها را بد، بد‌ها را خوب، منکر را معروف و معروف را منکر می‌کنند. خطی را که اسلام مثلاً به این سمت کشیده است، صدو هشتاد درجه به سمت دیگر عوض می‌کنند. اگر جامعه و نظام اسلامی به چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟ البته پیغمبر فرموده بود که تکلیف چیست؟ قرآن هم فرموده است: «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَ» و آیات زیاد و روایات فراوان دیگر و همین روایتی که از قول امام حسین برایتان نقل می‌کنم. امام حسین علیه‌السلام، این روایت پیغمبر را برای مردم خواند. پیغمبر فرموده بود؛ اما آیا پیغمبر می‌توانست به این حکم الهی عمل کند؟ نه، چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر جامعه، منحرف شد، باید کاری کرد. خدا حکمی در اینجا دارد. در جوامعی که انحراف به حدی پیش می‌آید که خطر انحراف اصل اسلام است، خدا تکلیفی دارد. خدا انسان را در هیچ قضیه‌ای بی تکلیف نمی‌گذارد. پیغمبر این تکلیف را فرموده است. قرآن و حدیث گفته‌اند، اما پیغمبر که نمی‌تواند به این تکلیف عمل کند. چرا نمی‌تواند؟ چون این تکلیف را آن‌وقتی می‌شود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد. جامعه در زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین، که به آن شکل منحرف نشده

۱. سوره مبارکه مائده / آیه ۵۴: «هرکس از شما از دینش برگردد، خدا به زودی جمعیتی را به عرصه می‌آورد که دوستانش دارد و دوستش می‌دارند.»

است. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه خیلی از نشانه‌های آن انحراف، پدید آمده است، اما هنوز به آن حدی نرسیده است که خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد. شاید بشود گفت در برهه‌ای از زمان، چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آن وقت، فرصتی نبود که این کار انجام گیرد، موقعیت مناسبی نبود؛ این حکمی که جزو مجموعه احکام اسلامی است، اهمیتش از خود حکومت کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره جامعه. اگر جامعه به تدریج از خط، خارج و خراب و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد، اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات یا به تعبیر امروز، انقلاب؛ اگر آن حکم انقلاب را نداشته باشیم، این حکومت به چه دردی می‌خورد؟ پس اهمیت آن حکمی که مربوط به برگرداندن جامعه منحرف به خط اصلی است، از اهمیت خود حکم حکومت کمتر نیست. شاید بشود گفت که اهمیتش از جهاد با کفار بیشتر است. شاید بشود گفت اهمیتش از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه اسلامی بیشتر است. حتی شاید بشود گفت اهمیت این حکم از عبادات بزرگ الهی و از حج بیشتر است. چرا؟ به خاطر اینکه در حقیقت این حکم، تضمین کننده زنده شدن اسلام است؛ بعد از آنکه مشرف به مردن است، یا مرده و از بین رفته است.

خوب، چه کسی باید این حکم را انجام دهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟ یکی از جانشینان پیغمبر، وقتی در زمانی واقع شود که آن انحراف، به وجود آمده است. البته به شرط اینکه موقعیت مناسب باشد، چون خدای متعال، به چیزی که فایده ندارد تکلیف نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هر کاری نکنند، فایده‌ای ندارد و اثر نمی‌بخشد. باید موقعیت مناسب باشد. البته موقعیت مناسب بودن هم معنای دیگری دارد، نه اینکه بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ مراد این نیست. باید موقعیت مناسب باشد، یعنی انسان بداند این کار را که کرد، نتیجه‌ای بر آن مترتب می‌شود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید و در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی است که باید یک نفر انجام می‌داد. در زمان امام حسین علیه السلام هم آن انحراف به وجود آمده، هم آن فرصت پیدا شده است. پس امام حسین باید قیام کند، زیرا انحراف پیدا شده است. برای اینکه بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی‌کند. شرب خمر و کارهای

خلاف می‌کند. تعرضات و فسادهای جنسی را واضح انجام می‌دهد. علیه قرآن حرف می‌زند. علناً شعر برخلاف قرآن و بر ردّ دین می‌گوید و علناً مخالف با اسلام است. منتها چون اسمش رئیس مسلمان‌هاست، نمی‌خواهد اسم اسلام را براندازد. او عامل به اسلام، علاقه‌مند و دلسوز به اسلام نیست، بلکه با عمل خود، مثل چشمه‌ای که از آن مرتب آب گندیده تراوش می‌کند و بیرون می‌ریزد و همه دامنه را پر می‌کند، از وجود او آب گندیده می‌ریزد و همه جامعه اسلامی را پر خواهد کرد. حاکم فاسد، این‌گونه است دیگر؛ چون حاکم، در رأس قله است و آنچه از او تراوش کند، در همان جا نمی‌ماند، برخلاف مردم عادی، بلکه می‌ریزد و همه قله را فرا می‌گیرد. مردم عادی، هر کدام جای خودشان را دارند. البته هرکس که بالاتر است، هرکس که موقعیت بالاتری در جامعه دارد، فساد و ضررش بیشتر است. فساد آدم‌های عادی، ممکن است برای خودشان، یا برای عده‌ای دور و برشان باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است، اگر فاسد شد، فساد او می‌ریزد و همه فضا را پر می‌کند؛ همچنان که اگر صالح شد، صلاح او می‌ریزد و همه دامنه را فرا می‌گیرد. چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، خلیفه مسلمین شده است؛ خلیفه پیغمبر! از این انحراف بالاتر؟!

زمینه هم آماده است. زمینه آماده است، یعنی چه؟ یعنی خطر نیست؟ چرا، خطر که هست. مگر ممکن است کسی که در رأس قدرت است، در مقابل انسان‌های معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ جنگ است دیگر. شما می‌خواهی او را از تخت قدرت پایین بکشی و او بنشیند تماشا کند؟! بدیهی است که او هم به شما ضربه می‌زند. پس خطر هست. اینکه می‌گوییم موقعیت مناسب است، یعنی فضای جامعه اسلامی، طوری است که ممکن است پیام امام حسین به گوش انسان‌ها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین می‌خواست قیام کند، پیام او دفن می‌شد. این به خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است. سیاست‌ها به گونه‌ای بود که مردم نمی‌توانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین بزرگوار، ده سال در زمان خلافت معاویه، امام بود، ولی چیزی نگفت. کاری، اقدامی و قیامی نکرد. چون موقعیت آنجا مناسب نبود. قبلش هم امام حسن علیه السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه اینکه امام حسین و امام حسن، اهل این کار نبودند. امام حسن

و امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین و امام سجاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علی النقی و امام حسن عسکری علیه السلام فرقی ندارند. البته وقتی که این بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما اینها از لحاظ مقام امامت یکسانند. برای هریک از آن بزرگواران هم که پیش می‌آمد، همین کار را می‌کردند و به همین مقام می‌رسیدند. خوب؛ امام حسین هم در مقابل چنین انحرافی قرار گرفته است. پس باید آن تکلیف را انجام دهد. موقعیت هم مناسب است. پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، اینها که عامی نبودند، همه دین‌شناس، آدم‌های عارف، عالم و چیزفهم بودند؛ وقتی به حضرت می‌گفتند که، آقا! خطر دارد، نروید. می‌خواستند بگویند وقتی خطری در سر راه تکلیف است، تکلیف، برداشته است. آنها نمی‌فهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته شود. این تکلیف همیشه خطر دارد. آیا ممکن است انسان، علیه قدرتی آن‌چنان مقتدر به حسب ظاهر قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر چنین چیزی می‌شود؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد.

..کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخهٔ کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت. منتها آنجا به نتیجهٔ شهادت رسید، اینجا به نتیجهٔ حکومت. این همان است، فرقی نمی‌کند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف امام حسین است. معارف حسینی، بخش عظیمی از معارف شیعه است. این پایهٔ مهمی است و خود، یکی از پایه‌های اسلام است.

پس هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعهٔ اسلامی به خط صحیح. چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانتِ کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است. البته دوران تاریخ اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف، راه می‌افتد و می‌خواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای اینکه اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، یک وقت است که وقتی قیام کرد به حکومت می‌رسد؛ یک وقت است که این قیام،

به حکومت نمی‌رسد، به شهادت می‌رسد؛ آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا، به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده‌ای ندارد؟ چرا، هیچ فرقی نمی‌کند. این قیام و این حرکت در هر دو صورت فایده دارد چه به شهادت برسد، چه به حکومت، منتها هر کدام یک نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد.

این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد. قبل از او انجام نشده بود. چون قبل از او در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین چنین زمینه و انحرافی به وجود نیامده بود، یا اگر هم در مواردی انحرافی بود، زمینه مناسب و مقتضی نبود. زمان امام حسین هر دو وجود داشت. در باب نهضت امام حسین، این اصل قضیه است. پس می‌توانیم این طور جمع‌بندی کنیم، بگوییم امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت می‌رسد - امام حسین برای این آماده بود - گاهی هم به نتیجه شهادت می‌رسد؛ برای این هم آماده بود. ما به چه دلیل این مطلب را عرض می‌کنیم؟

این را از کلمات خود امام حسین به دست می‌آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام چند عبارت را انتخاب کرده‌ام، البته بیش از اینهاست که همه همین معنا را بیان می‌کند. اول در مدینه، آن شبی که ولید، حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید. حضرت به او فرمود: باشد تا صبح «وَنَنْظُرُ وَتَنْظُرُونَ أَئِنَّا أَحَقُّ بِالْبَيْعَةِ وَالْخِلَافَةِ» برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود. مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه‌های مدینه دید، گفت اباعبدالله، تو خودت را به کشتن می‌دهی. چرا با خلیفه بیعت نمی‌کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده، خودت را به زحمت نینداز. حضرت در جواب او این جمله را فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ قُلِّبَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»؛ دیگر باید با اسلام خداحافظی کرد

و بدرود گفت، آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید مبتلا گردد. قضیه شخص یزید نیست، هرکس مثل یزید باشد. حضرت می‌خواهد بفرماید که تابه‌حال هرچه بود قابل تحمل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید نابود خواهد شد. به اینکه خطر انحراف، خطر جدی است اشاره می‌کند. مسئله عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

حضرت اباعبدالله علیه‌السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت‌هایی با محمدبن حنفیه داشت؛ به نظر من می‌رسد که این وصیت مربوط است به هنگامی که می‌خواست از مکه خارج شود، در ماه ذی‌حجه هم که محمدبن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت‌هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمدبن حنفیه چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد. آنجا بعد از شهادت به وحدانیت خدا به اینجا می‌رسد: «أَنْتِ لَمْ أُخْرَجْ أَشْرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظَالِمًا» یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغات‌چی‌ها تبلیغ نکنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه خروج می‌کنند برای اینکه قدرت را به چنگ بگیرند، برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد وارد میدان مبارزه و جنگ می‌شود. کار ما از این قبیل نیست؛ «وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لَطَلِبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى». عنوان این کار همین «اصلاح» است، می‌خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین انجام نگرفته بوده است. این اصلاح از طریق «خروج» است. خروج یعنی قیام. حضرت در این وصیت‌نامه این را ذکر کرد، تقریباً تصریح به این معنی است یعنی اولاً می‌خواهیم قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است؛ نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم؛ نه برای این است که حتماً باید برویم شهید شویم، نه؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یکوقت شرایط طوری است که انسان به حکومت می‌رسد و خودش زمام قدرت را به‌دست می‌گیرد؛ یکوقت نمی‌تواند این کار را بکند، نمی‌شود، شهید می‌شود. درعین حال هر دو، قیام برای اصلاح است. بعد می‌فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدَى»: «این اصلاح، مصداق امر به معروف و نهی از منکر است.

۱. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۲۲۹، «من برای سرکشی و دشمنی و فساد کردن و ظلم نمودن خارج نشدم، بلکه من به منظور ایجاد اصلاح در میان امت جدم خارج شدم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، من می‌خواهم مطابق سیره جدم رسول خدا رفتار نمایم.»

این هم یک بیان دیگر.

حضرت در مکه دو نامه نوشته است که یکی به رؤسای بصره و یکی به رؤسای کوفه است. در نامه حضرت به رؤسای بصره، این طور آمده است: «وَقَدْ بَعَثْتُ رَسُولِي إِلَيْكُمْ بِهَذَا الْكِتَابِ، وَ إِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ إِلَى نَبِيِّهِ، فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِيتَتْ، وَ إِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ فَإِنْ تُجِيبُوا دَعْوَتِي وَ تُطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ»^۱ من می‌خواهم بدعت را از بین ببرم و سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده‌اند و بدعت را زنده کرده‌اند، اگر دنبال من آمدید راه راست با من است؛ یعنی می‌خواهم همان تکلیف بزرگ را انجام دهم که احیای اسلام و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است. بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: «فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ الْحَاسِبُ نَفْسَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُ»^۲ امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی‌تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند. یعنی در جامعه عمل کند؛ نه اینکه خودش در اتاق خلوت، فقط نماز بخواند؛ بلکه عمل به کتاب را در جامعه زنده کند، اخذ به قسط و عدل کند و حق را قانون جامعه قرار دهد؛ «الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ» یعنی آیین و قانون و مقررات جامعه را حق قرار دهد و باطل را کنار بگذارد. «الْحَاسِبُ نَفْسَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُ»؛ ظاهراً معنای این جمله این است که خودش را در خط مستقیم الهی به هر کیفیتی حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود، والسلام. بنابراین، هدف را مشخص می‌کند.

امام حسین از مکه خارج شد. آن حضرت در بین راه در هر کدام از منازل، صحبتی با لحن‌های مختلف دارد. در منزلی به نام «بَيْضَه»، درحالی که حربن‌یزید هم در کنار حضرت است؛ حضرت می‌رود، او هم در کنار حضرت می‌رود. به این منزل رسیدند و فرود آمدند. شاید قبل از اینکه استراحت کنند یا بعد از اندکی استراحت، حضرت ایستاد و خطاب به لشکر دشمن این گونه فرمود: «إِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ نَاكِنًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ لَمْ يُغَيِّرْ بِقَوْلٍ وَ لَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ» یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه بر سر

۱. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۴۰

۲. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۳۴

کار است که ظلم می‌کند، حرام خدا را حلال می‌شمارد، حلال خدا را حرام می‌شمارد، حکم الهی را کنار می‌زند، عمل نمی‌کند و دیگران را به عمل وادار نمی‌کند، یعنی در میان مردم با گناه، با دشمنی و با ظلم عمل می‌کند - حاکمِ فاسدِ ظالمِ جائر که مصداق کاملش یزید بود - «لَمْ يُعَيِّرْ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ» و با زبان و عمل علیه او اقدام نکند، «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ»^۱ خدای متعال در قیامت این ساکت بی تفاوت بی عمل را هم به همان سرنوشتی دچار می‌کند که آن ظالم را دچار کرده است؛ یعنی با او در یک صف و در یک جناح قرار می‌گیرد. پیغمبر مشخص کرده بود که اگر نظام اسلامی منحرف شد باید چه کار کرد. امام حسین هم به همین فرمایش پیغمبر استناد می‌کند.

پس تکلیف چه شد؟ تکلیف، «يُعَيِّرُ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ» شد. اگر انسان در چنین شرایطی قرار گرفت - البته در زمانی که موقعیت مناسب باشد - واجب است در مقابل این عمل قیام و اقدام کند. به هر کجا می‌خواهد برسد؛ کشته شود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق شود یا نشود. هر مسلمانی در مقابل این وضعیت باید قیام و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است. بعد امام حسین فرمود: «وَإِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا»^۲ من از همه مسلمانان شایسته‌ترم به اینکه این قیام و این اقدام را بکنم، چون من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر این تغییر یعنی همین اقدام را بر تک تک مسلمانان واجب کرده است، بدیهی است حسین بن علی پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجب‌تر و مناسب‌تر است که اقدام کند. «و من به‌خاطر این است که اقدام کردم»؛ پس امام علت قیام خود را بیان می‌کند.

در منزل «عُذَيْبٍ»، که چهار نفر به حضرت ملحق شدند، بیان دیگری از امام حسین علیه‌السلام هست. حضرت فرمود: «أَمَّا وَ اللَّهِ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مَا أَرَادَ اللَّهُ بِنَا، قَتَلْنَا أُمَّ ظَفَرْنَا»^۳. این هم نشانه اینکه گفتیم فرقی نمی‌کند. چه به پیروزی برسند، چه کشته بشوند تفاوتی نمی‌کند. تکلیف، تکلیف است. باید انجام بگیرد. فرمود من امیدم این است که خدای متعال،

۱. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۳۸۲

۲. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۳۸۲

۳. اعیان الشیعه / ج ۱ / ص ۵۹۷. «به خدا قسم امید دارم آنچه را خداوند برای ما اراده کرده، خیر است، چه به صورت فتح باشد، چه به شکل شهادت.»

آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم، فرقی نمی‌کند؛ ما داریم تکلیفمان را انجام می‌دهیم. در خطبهٔ اول بعد از ورود به سرزمین کربلا فرمود: «قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ»؛ بعد فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ إِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقًّا حَقًّا» تا آخر.

پس امام حسین علیه السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد. این واجب در طول تاریخ متوجه به یکایک مسلمانان است. این واجب، عبارت است از اینکه هر وقت دیدند که نظام جامعهٔ اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده و بیم آن است که به کلی احکام اسلامی تغییر یابد، هر مسلمانی باید قیام کند. البته در شرایط مناسب، آن وقتی که بدانند این قیام، اثر خواهد بخشید. جزو شرایط، زنده ماندن، کشته نشدن، یا اذیت و آزار ندیدن، نیست. اینها جزو شرایط نیست. لذا امام حسین علیه السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی برای همه باشد. ۱۳۷۴/۳/۱۹ حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که وجدان مردم بیدار شد. لذا شما می‌بینید بعد از شهادت امام حسین علیه السلام قیام‌های اسلامی یکی پس از دیگری به وجود آمد. البته سرکوب شد؛ اما مهم این نیست که حرکتی از طرف دشمن سرکوب شود. البته تلخ است؛ اما تلخ‌تر از آن، این است که یک جامعه به جایی برسد که در مقابل دشمن، حال عکس العمل نشان دادن پیدا نکند. این، خطر بزرگ است.

حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که در همهٔ دوران‌های حکومت طواغیت، کسانی پیدا شدند و با اینکه از دوران صدر اسلام دورتر بودند، اراده‌شان از دوران امام حسن مجتبی علیه السلام برای مبارزه با دستگاه ظلم و فساد بیشتر بود. همه هم سرکوب شدند. از قضیهٔ قیام مردم مدینه که به «حَرّه» معروف است، شروع کنید تا قضایای بعدی و قضایای توأمین و مختار، تا دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس؛ مرتب در داخل ملت‌ها قیام به وجود آمد. این قیام‌ها را چه کسی به وجود آورد؟ حسین بن علی علیه السلام. اگر امام حسین علیه السلام قیام نمی‌کرد، آیا روحیهٔ تنبلی و گریز از مسؤولیت تبدیل به روحیهٔ ظلم‌ستیزی و مسؤولیت‌پذیری می‌شد؟ چرا می‌گوییم روحیهٔ مسؤولیت‌پذیری مرده بود؟ به دلیل اینکه امام حسین علیه السلام از مدینه که مرکز بزرگ‌زادگان اسلام بود، به مکه

۱. بحارالانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۸۱، «اکنون کار به اینجا رسید که مشاهده می‌کنید، آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد، حقا که شخص مؤمن به‌طور قطع راغب ملاقات پروردگار خود است.»

رفت. فرزند عباس، فرزند زبیر، فرزند عمر، فرزند خلفای صدر اسلام، همه اینها در مدینه جمع بودند و هیچ‌کس حاضر نشد در آن قیام خونین و تاریخی، به امام حسین علیه‌السلام کمک کند. پس، تا قبل از شروع قیام امام حسین علیه‌السلام خواص هم حاضر نبودند قدمی بردارند. اما بعد از قیام امام حسین علیه‌السلام این روحیه زنده شد. این، آن درس بزرگی است که در ماجرای عاشورا، در کنار درس‌های دیگر باید بدانیم. عظمت این ماجرا این است.

اینکه «الْمَوْعُودُ بِشَهِادَتِهِ قَبْلَ اسْتِهْلَالِهِ وَ لِدَّتِهِ»؛ اینکه از قبل از ولادت آن بزرگوار «بَكَّتُهُ السَّمَاءُ وَ مَنْ فِيهَا وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ عَلَيْهَا»؛ حسین بن علی علیه‌السلام را در این عزای بزرگ مورد توجه قرار دادند و عزای او را گرمی داشتند و به تعبیر این دعا یا زیارت، بر او گریه کردند، به این خاطر است. لذا شما امروز وقتی نگاه می‌کنید، اسلام را زنده شده حسین بن علی علیه‌السلام می‌دانید. او را پاسدار اسلام می‌دانید. ۱۳۷۱/۱۱/۶

۱. بحار الانوار/ ج ۴۴/ ص ۳۴۷، «کسی که پیش از به دنیا آمدنش، وعده و خبر شهادتش داده شد و آسمان و هرکس که در آن بود و زمین و هرکس بر روی آن بود، بر او گریه کرد.»

فصل هفتم

حرکت زینب کبری
و سفیران کربلا

حماسه زینب کبری

زینب کبری یک زن بزرگ است. عظمتی که این زن بزرگ در چشم ملت‌های اسلامی دارد، از چیست؟ نمی‌شود گفت به‌خاطر این است که دختر علی بن ابی طالب علیه السلام یا خواهر حسین بن علی و حسن بن علی علیهما السلام است. نسبت‌ها هرگز نمی‌توانند چنین عظمتی را خلق کنند. همه ائمه ما، دختران و مادران و خواهرانی داشتند، اما کویک نفر مثل زینب کبری؟ ارزش و عظمت زینب کبری، به‌خاطر موضع و حرکت عظیم انسانی و اسلامی او بر اساس تکلیف الهی است. کار او، تصمیم او، نوع حرکت او، به او این‌طور عظمت بخشید. هرکس چنین کاری بکند، ولو دختر امیرالمؤمنین علیه السلام هم نباشد، عظمت پیدا می‌کند. بخش عمده این عظمت از اینجاست که اولاً موقعیت را شناخت؛ هم موقعیت قبل از رفتن امام حسین علیه السلام به کربلا، هم موقعیت لحظات بحرانی روز عاشورا، هم موقعیت حوادث کُشنده بعد از شهادت امام حسین را و ثانیاً طبق هر موقعیت، یک انتخاب کرد. این انتخاب‌ها زینب را ساخت. قبل از حرکت به کربلا، بزرگانی مثل ابن عباس و ابن جعفر و چهره‌های نام‌دار صدر اسلام، که

ادعای فقاقت و شهامت و ریاست و آفازادگی و امثال اینها را داشتند، گیج شدند و نفهمیدند چه کار باید بکنند. ولی زینب کبری گیج نشد و فهمید که باید این راه را برود و امام خود را تنها نگذارد و رفت. نه اینکه نمی فهمید راه سختی است، او بهتر از دیگران حس می کرد. او یک زن بود، زنی که برای مأموریت، از شوهر و خانواده اش جدا می شود؛ و به همین دلیل هم بود که بچه های خردسال و نوباوگان خود را هم به همراه برد. حس می کرد که حادثه چگونه است. در آن ساعاتی بحرانی که قوی ترین انسان ها نمی توانند بفهمند چه باید بکنند، او فهمید و امام خود را پشتیبانی کرد و او را برای شهید شدن تجهیز نمود. بعد از شهادت حسین بن علی هم که دنیا ظلمانی شد و دل ها و جان ها و آفاق عالم تاریک گردید، این زن بزرگ یک نوری شد و درخشید. زینب به جایی رسید که فقط والاترین انسان های تاریخ بشریت - یعنی پیامبران - می توانند به آنجا برسند. ۱۳۷۰/۸/۲۲

واقعاً کربلا بدون زینب کربلا نبود. عاشورا بدون زینب کبری آن حادثه تاریخی ماندنی نمی شد. آن چنان شخصیت دختر علی علیه السلام در این حادثه از اول تا آخر، بارز و آشکار است که انسان احساس می کند یک حسین دوم است در پوشش یک زن، در لباس دختر علی. غیر از اینکه اگر زینب نبود بعد از عاشورا چه می شد، شاید امام سجاد هم کشته می شد، شاید پیام امام حسین به هیچ کس نمی رسید. در همان دورانی که قبل از شهادت حسین بن علی علیه السلام هم بود، زینب مثل یک غمخوارِ صدیق، کسی که با بودن او، امام حسین احساس تنهایی نمی کرد، احساس خستگی نمی کرد. یک چنین نقشی را انسان در چهره زینب و در کلمات و حرکات زینب علیه السلام مشاهده می کند.

دو بار زینب احساس اضطراب کرد و به امام حسین این اضطراب را ذکر کرد. یک بار در یکی از منازل بود، بعد از ماجرای خبر شهادت جناب مسلم بود که حضرت آمدند و چیزهایی را نقل کردند و خبرهای گوناگونی می رسید. حضرت زینب، بالاخره هم یک زن هست با عواطف جوشان زنانه، با احساسات لطیف یک زن؛ و مظهر جوش احساسات هم، همین خاندان پیغمبرند. در عین صلابت، در عین قدرت، در عین شجاعت، در عین مقاومت در مصائب، مظهر چشمه جوشان و زلال لطافت انسانی، ترحم انسانی هم باز همین خانواده هست. که

حسین بن علی علیه السلام را مثال بزمن من، آن آدمی که در مقابل یک دنیا مخالف، یک صحرا گرگِ گرسنه تنها مقاومت می کند و تنش نمی لرزد، در مقابل یک چیزهای کوچکی آن چنان منقلب می شود؛ مثلاً آن وقتی که آن غلام سیاه حبشی روی زمین افتاد؛ حضرت آمدند بالا سر این غلام. خُب، یک غلام سیاهی است، جزو مخلصین است، جزو علاقه مندان است، شاید چون غلام ابی ذر بوده که از لحاظ وضع اجتماعی، فرهنگ اجتماعی آن روز، اگرچه در بین مسلمان ها بالاخره یک مرحله خیلی بالایی ندارد، یک مرتبه شریف و عالی ای ندارد. این، وقتی کشته می شود - خُب، خیلی ها کشته شدند؛ اشراف کوفه، بزرگان و معاریف کوفه مثل حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین و دیگران که اینها جزو بزرگان و نام داران رجال کوفه بودند؛ در کنار امام حسین شهید شدند، افتادند حضرت این حرکات را نشان نداد. خطاب به مسلم بن عوسجه حضرت فرمودند که ان شاء الله از خدا اجر بگیری - اما در مقابل این غلام سیاه که کسی را ندارد، فرزندی ندارد، خانواده ای در انتظار او نیست تا بر او گریه کنند، حسین بن علی آمد همان حرکتی را که با علی اکبر انجام داد، با این غلام انجام داد. بالای سر غلام نشست، این سر خونین غلام را روی زانوی خودش گذاشت، اما دلش آرام نگرفت، یک وقت همه دیدند حضرت خم شد، صورتش را روی صورت این سیاه غلام گذاشت؛ این جور عطوفت انسانی جوشنده است! لذا زینب، یک زن با عواطف جوشان، با احساسات، آن وقت، نه یک زن معمولی، خواهر امام حسین، خواهری که عاشقانه امام حسین را دوست می دارد؛ خواهری که شوهرش را رها کرد، خانواده اش را رها کرد با امام حسین آمد؛ تنها هم نیامد، عون و محمد، پسرهایش را هم آورد. من احتمال می دهم که عبدالله بن جعفر حتی راضی هم نبود که پسرهایش بیایند، یقین ندارم که عبدالله راضی بود، اما زینب آنها را آورد، برای خاطر اینکه با خودش باشند در راه خدا اگر بنای جانبازی است، آنها هم شهید بشوند. حالا در یکی از منازل بین راه احساس کرد که خطرناک است، رفت به امام حسین عرض کرد، برادر احساس خطر می کنم من، وضع را خطرناک می بینم. می داند مسئله، مسئله شهادت و اسارت است، اما در عین حال آن چنان هیجان حوادث او را زیر فشار می گذارد که به امام حسین مراجعه می کند، اینجا امام حسین چیز زیادی به او نگفتند. فرمودند چیزی نیست، هر

چه خدا بخواد همان پیش خواهد آمد و قریب به این مضمون که «مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ» هر چه خدا بخواد او خواهد شد. دیگر ما از زینب کبری سلام الله علیها چیزی نمی‌بینیم که به امام حسین گفته باشد یا سؤال کرده باشد یا یک فشاری را در روح خودش احساس کرده باشد و به امام حسین منتقل کرده باشد، مگر در شب عاشورا.

اول شب عاشورا، آنجا هم آنجایی است که زینب کبری علیها السلام شاید بتوان گفت بی‌تاب شد از شدت غم. نقل می‌کند - راوی این قضیه امام سجاد علیه الصلوة والسلام است، که حضرت بیمار بودند - امام سجاد نقل می‌کنند، می‌گویند در خیمه من خوابیده بودم، عمه‌ام زینب هم پهلوی من نشسته بود و از من پذیرایی می‌کرد. خیمه پهلوی هم پدرم حضرت ابی‌عبدالله بود، نشسته بود و جُون - غلام ابی‌ذر - داشت شمشیر حضرت را اصلاح می‌کرد، خودشان را آماده می‌کردند برای نبردی که فردا در پیش داشتند. می‌گوید یک‌وقت دیدم پدرم بنا کرد زمزمه کردن و یک اشعاری خواند که مضمون این اشعار این است که دنیا روگردان شده و عمر به انسان وفا نخواهد کرد و مرگ نزدیک است؛ «يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ^۱» این نشان‌دهنده این است که کسی که این شعر را دارد می‌خواند مطمئن است که به‌زودی و در زمان نزدیکی دنیا را مفارقت^۲ خواهد کرد. امام سجاد می‌گوید من این شعر را شنیدم، پیام و معنای این شعر را هم درک کردم، فهمیدم امام حسین دارد خبر مرگ خودش را می‌دهد، اما خودم را نگه داشتم. ناگهان نگاه کردم، دیدم عمه‌ام زینب به شدت ناراحت شد. برخاست رفت به خیمه برادر، گفت برادر جان! می‌بینم خبر مرگ خودت را می‌دهی. ما تا به حال دلمان به تو خوش بود، وقتی پدرمان از دنیا رفت، گفتیم برادرانمان هستند. برادرم امام حسن وقتی به شهادت رسید، من گفتم برادرم امام حسین هست، سال‌ها به تو دل خوش کردم، به اتکای تو بودم، امروز می‌بینم تو هم خبر مرگ می‌دهی.

البته زینب کبری حق دارد ناراحت باشد. من تصور می‌کنم وضعیتی که آن‌روز برای زینب وجود داشته یک وضعیت استثنائی است. هیچ‌کدام از زن‌ها را و حتی امام سجاد را نمی‌توانیم با وضع

۱. الکافی / ج ۲ / ص ۵۳۰

۲. بحار الانوار / ج ۴۴ / ص ۳۱۶، «ای روزگار! اف بر دوستی تو، چقدر در شب و روز دوستان و هواخواهان [حق] را کشتی.»

۳. (فرق) دور شدن، جدا شدن.

زینب مقایسه کنیم وضعشان را. بسیار وضع زینب وضع سخت و طاقت‌فرسایی بوده. تمام مردها در روز عاشورا به شهادت رسیدند. عصر عاشورا یک نفر مرد توی تمام این خیمه‌گاه نبود مگر امام سجاد، که او هم مریض بود، آنجا افتاده بود و شاید در حالتِ اغما به‌سر می‌برد. حالا شما ببینید این خیمه‌گاه و اردوگاهی که در او هشتاد نفر، هشتادوچهار نفر زن و بچه هستند و در میان یک دریای دشمن محاصره‌اند، اینها چقدر کار دارند؛ بعضی تشنه‌اند، بعضی گرسنه‌اند، یا بشود گفت همه تشنه‌اند و همه گرسنه‌اند، دل‌ها همه لرزان و خائف است، جسدهای شهدا همه قلم‌قلم شده روی زمین افتاده است، بعضی برادر اینها، بعضی فرزند اینها، به‌هرحال یک حادثه بسیار تلخ و وحشت‌آوری است. یک نفر باید این جمعیت را جمع کند. آن یک نفر زینب است.

زینب فقط این نبود که برادرش را از دست داده بود، یا دو فرزندش را، یا برادرهای دیگرش را، یا این همه عزیزان را و هجده نفر جوانان بنی‌هاشم و اصحاب وفادار را. این هم بود و شاید این اهمیتش کمتر از آن هم نبود که در میان این همه دشمن، بار سنگین اداره و حراست و مدیریت این خرگاه شکست‌خورده پراکنده‌شده و متفرق‌شده را به عهده دارد، حتی امام سجاد را هم بایستی او اداره کند، لذا زینب در آن چند ساعتی که بعد از حادثه اتفاق افتاد، تا آن ساعتی که حرکت کردند و رفتند، و دشمن‌ها مشخص شد که با اینها چه کار خواهند کرد؛ در آن چند ساعت که یک شب تاریک و ظلمانی و سخت هم در میان این چند ساعت بوده، خدا می‌داند که به این زینب کبری چه گذشته است. لذا بود که زینب در این چند ساعت دائماً در حال حرکت، در حال دوندگی پیش این بچه، پیش آن زن، پیش این مادر داغ‌دیده، پیش آن خواهر برادر از دست داده، پیش آن بچه کوچک؛ دائماً بین این افراد حرکت می‌کند، اینها را جمع می‌کند، اینها را دل‌داری می‌دهد. اما یک‌وقت هم طاقت زینب به‌سر می‌رسید، خطاب به برادرش می‌کرد، به برادر شهیدش رو می‌کرد، تنها ملجأ و ملاذش^۱ او بود. در روایت دارد که زینب کبری آمد در بالای سر جسد کشته و مجروح و قطعه‌قطعه شده برادرش ایستاد، از ته دل فریادش بلند شد: «یا مُحَمَّداه صَلَّی عَلَیْکَ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ» ای جد ما! ای پیغمبر!

ملائکه و فرشتگان بر تو صلوات و درود بفرستند، «هذا الحُسَيْنُ مُرْمَلٌ بِالْذَمِّ»^۱ این کشته افتاده به هامون، حسین توست. ۱۳۶۳/۷/۳۰

اینکه گفته می‌شود در عاشورا، در حادثه کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد - که واقعاً پیروز شد - عامل این پیروزی، حضرت زینب بود؛ و الا خون در کربلا تمام شد. حادثه نظامی با شکست ظاهری نیروهای حق در عرصه عاشورا به پایان رسید؛ اما آن چیزی که موجب شد این شکست نظامی ظاهری، تبدیل به یک پیروزی قطعی دائمی شود، عبارت بود از منش زینب کبری؛ نقشی که حضرت زینب بر عهده گرفت؛ این خیلی چیز مهمی است. این حادثه نشان داد که زن در حاشیه تاریخ نیست؛ زن در متن حوادث مهم تاریخی قرار دارد. قرآن هم در موارد متعددی به این نکته ناطق است؛ لیکن این مربوط به تاریخ نزدیک است، مربوط به اُمم گذشته نیست؛ یک حادثه زنده و ملموس است که انسان زینب کبری را مشاهده می‌کند که با یک عظمت خیره‌کننده و درخشنده‌ای در عرصه ظاهر می‌شود؛ کاری می‌کند که دشمنی که به حسب ظاهر در کارزار نظامی پیروز شده است و مخالفین خود را قلع و قمع کرده است و بر تخت پیروزی تکیه زده است، در مقر قدرت خود، در کاخ ریاست خود، تحقیر و ذلیل شود؛ داغ ننگ ابدی را به پیشانی او می‌زند و پیروزی او را تبدیل می‌کند به یک شکست؛ این کار زینب کبری است. زینب سلام الله علیها نشان داد که می‌توان حُجب و عفاف زنانه را تبدیل کرد به عزت مجاهدانه، به یک جهاد بزرگ.

آنچه که از بیانات زینب کبری باقی مانده است و امروز در دسترس ماست، عظمت حرکت زینب کبری را نشان می‌دهد. خطبه فراموش‌نشده زینب کبری در بازار کوفه یک حرف‌زدن معمولی نیست، اظهار نظر معمولی یک شخصیت بزرگ نیست؛ یک تحلیل عظیم از وضع جامعه اسلامی در آن دوره است که با زیباترین کلمات و با عمیق‌ترین و غنی‌ترین مفاهیم در آن شرایط بیان شده است. قوت شخصیت را ببینید؛ چقدر این شخصیت قوی است.

دو روز قبل در یک بیابان، برادر او را، امام او را، رهبر او را با این همه عزیزان و جوانان و فرزندان و اینها از بین برده‌اند، این جمع چند ده نفره زنان و کودکان را اسیر کرده‌اند،

آورده‌اند در مقابل چشم مردم، روی شتر اسارت، مردم آمده‌اند دارند تماشا می‌کنند، بعضی هلهله می‌کنند، بعضی هم گریه می‌کنند. در یک چنین شرایط بحرانی، ناگهان این خورشید عظمت طلوع می‌کند؛ همان لحنی را به کار می‌برد که پدرش امیرالمؤمنین بر روی منبر خلافت در مقابل امت خود به کار می‌برد. همان جور حرف می‌زند؛ با همان جور کلمات، با همان فصاحت و بلاغت، با همان بلندی مضمون و معنا؛ «يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْخَتْلِ وَ الْقَدْرِ» ای خدعه‌گرها، ای کسانی که تظاهر کردید. شاید خودتان باور هم کردید که دنباله‌رو اسلام و اهل بیت هستید؛ اما در امتحان، این جور کم آوردید؛ در فتنه این جور کوری نشان دادید. «هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلَفُ وَ النَّطْفُ وَ مَلَقُ الْإِمَاءِ وَ غَمَزُ الْأَعْدَاءِ» شما رفتارتان، زبانتان با دلتان یکسان نبود. به خودتان مغرور شدید، خیال کردید ایمان دارید، خیال کردید همچنان انقلابی هستید، خیال کردید همچنان پیرو امیرالمؤمنین هستید؛ درحالی که واقع قضیه این نبود. نتوانستید از عهده مقابله با فتنه بریابید، نتوانستید خودتان را نجات دهید. «مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الثِّيِّ نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا»؛ مثل آن کسی شدید که پشم را می‌ریسد، تبدیل به نخ می‌کند، بعد نخ‌ها را دوباره باز می‌کند، تبدیل می‌کند به همان پشم یا پنبه نرسیده. با بی‌بصیرتی، با نشناختن فضا، با تشخیص ندادن حق و باطل، کرده‌های خودتان را، گذشته خودتان را باطل کردید. ظاهر، ظاهر ایمان، دهان پر از ادعای انقلابی‌گری؛ اما باطن، باطنِ پوک، باطن بی‌مقاومت در مقابل بادهای مخالف. این، آسیب‌شناسی است.

با این بیان قوی، با این کلمات رسا، آن هم در آن شرایط دشوار، این‌گونه صحبت می‌کرد. این جور نبود که یک عده مستمع جلوی حضرت زینب نشسته باشند، گوش فرا داده باشند، او هم مثل یک خطیبی برای اینها خطبه بخواند؛ نه. یک عده دشمن، نیزه‌داران دشمن دور و برشان را گرفته‌اند. یک عده هم مردم مختلف‌الحال حضور داشتند؛ همان‌هایی که مسلم را به دست ابن‌زیاد دادند، همان‌هایی که به امام حسین نامه نوشتند و تخلف کردند، همان‌هایی که آن‌روزی که باید با ابن‌زیاد در می‌افتادند، توی خانه‌هایشان مخفی شدند، اینها بودند توی بازار کوفه. یک عده هم کسانی بودند که ضعفِ نفس نشان دادند، حالا هم نگاه می‌کنند، دختر

امیرالمؤمنین را می‌بینند، گریه می‌کنند.

حضرت زینب کبری با این عده ناهمگون و غیرقابل اعتماد مواجه است، اما این جور محکم حرف می‌زند. او زن تاریخ است؛ این زن، دیگر ضعیفه نیست. نمی‌شود زن را ضعیفه دانست. این جوهر زنانه مؤمن، این جور خودش را در شرایط دشوار نشان می‌دهد. این زن است که الگوست؛ الگو برای همه مردان بزرگ عالم و زنان بزرگ عالم. انقلاب نبوی و انقلاب علوی را آسیب‌شناسی می‌کند؛ می‌گوید شماها نتوانستید در فتنه، حق را تشخیص بدهید؛ نتوانستید به وظیفه‌تان عمل کنید؛ نتیجه این شد که جگر گوشه پیغمبر سرش بر روی نیزه رفت. عظمت زینب را اینجا می‌شود فهمید. ۱۳۸۹/۲/۱

حرکت امام سجاد در دوران اسارت

وضعیت بعد از عاشورا در میان شیعیان و معتقدان به خط امامت، وضعیت عجیبی بود. وحشی‌گری مزدوران اموی و کاری که با خاندان پیغمبر چه در کربلا و چه در کوفه و چه در شام انجام دادند، همه مردم علاقه‌مند به خط امامت را مرعوب کرد. البته می‌دانید که زندگان از اصحاب امام حسین علیه‌السلام در ماجرای عاشورا و یا در ماجرای توأبین به شهادت رسیدند، اما آن کسانی که باقی مانده بودند آن قدر جرأت و شهامت که اجازه بدهد در مقابل قدرت سلطه جبار یزید و سپس مروان بتوانند حرف حق خودشان را بزنند نداشتند. یک جمع مؤمن اما پراکنده، بی‌تشکیلات، مرعوب و در حقیقت از راه امامت عملاً منصرف‌شده، این میراثی بود که از جمع شیعه برای امام سجاد باقی ماند. اختناق زیاد، نیروی کمک بسیار ضعیف و امام سجاد باید برای حفظ جریان اسلام اصیل و مکتبی و واقعی، دست به یک مبارزه‌ای بزند و این پراکنده‌ها را جمع بکند و آنها را به حکومت علوی یعنی حکومت اسلامی واقعی، نزدیک کند. با این شرایط، امام سجاد سی و چهار سال عمل کرد. من فقط بخش‌های برجسته‌ای از زندگی امام سجاد را برای شما اینجا بازگو می‌کنم.

اولین بخش افتخارآمیز زندگی امام چهارم بخش اسارت اوست. البته امام چهارم دو مرتبه اسیر شده است و دو مرتبه با غل و زنجیر به شام برده شده است، بار اول از کربلا بود و بار دوم از مدینه در زمان عبدالملک بن مروان. امام سجاد در این یاری که از کربلا با کاروان

اسیران حسینی به شام برده شد مجسمه قرآن و اسلام بود. از لحظه‌ای که شهدا به روی خاک غلطیدند حماسه علی بن الحسین علیه السلام شروع شد. دخترهای خردسال، بچه‌های کوچک، زن‌های بی‌پناه، دور امام سجاد را گرفتند در آن کاروانی که مردی در آن وجود ندارد و امام سجاد این همه را رهبری کرد. اینها را جمع کرد و در طول راه تا وقتی به شام رسیدند نگذاشت امام سجاد که این جمعی که با پیوند ایمان به یکدیگر مرتبط هستند دچار تردید و تزلزل بشوند. وارد کوفه شدند عبدالله بن زیاد دستور داده بود که همه مردهای این خانواده را به قتل برسانند، دید مردی در میان کاروان اسیران هست، پرسید تو که هستی؟ گفت من علی بن الحسینم. علی بن الحسین علیه السلام را تهدید به قتل کرد، اینجا اولین بروز جلوه امامت و معنویت و رهبری آشکار شد؛ «أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي» آیا ما را به کشتن تهدید می‌کنی؟ درحالی که ما کرامتمان به شهادت است، ما کشته شدن در راه خدا را افتخار می‌دانیم، از مرگ نمی‌ترسیم. دستگاه عبدالله بن زیاد در مقابل این صلابت، عقب نشست.

در ماجرای شام بعد از آنی که روزهای متوالی، امام سجاد را با همه اسیران در وضع ناهنجار و نابسامانی نگه داشتند، یک وضع کاملاً اسارت‌بار، بعد به نظرش رسید که امام سجاد را با خود به مسجد برد و در مقابل مردم از لحاظ روحی هم، امام را تضعیف کند و کاری کند که نبادا تبلیغات مخالفان او و طرفداران امام که همه‌جا بودند، تأثیری در وضع حکومت او نگذارد. امام سجاد در آن مجلس رو کرد به یزید گفت، اگر بگذاری، من هم بر روی این چوب‌ها بروم و با مردم حرف بزنم. یزید فکر نمی‌کرد که فرزند پیغمبر، یک جوانی که اسیر است، بیمار است، قاعدتاً در این مدت به قدر کافی از لحاظ روحی تضعیف شده، بتواند خطری برای او محسوب بشود؛ اجازه داد. امام سجاد بالای منبر رفت و فلسفه امامت و ماجرای شهادت و جریان طاغوتی حکومت اموی را در مرکز این حکومت برملا کرد. کاری کرد که مردم شام شوریدند، یعنی امام سجاد این شخصیت عظیمی است که در مقابل عبدالله بن زیاد، در مقابل انبوه جمعیت فریب خورده شام، در دستگاه اموی، در مقابل مأمورین یزید، نمی‌ترسد، حرف حق را می‌زند، روشنگری می‌کند. این چنین نیست که برای او زندگی، مایه و مقداری داشته باشد. ۱۳۵۹/۹/۱۴

امام سجاد در حال اسارت و بیماری، همانند قهرمانی بزرگ با گفتار و رفتارش، در این فصل، حماسه می‌آفریند. در این دوران، امام وضعیتی به کلی متفاوت دارد با آنچه که در دوران اصلی زندگی او مشاهده خواهید کرد. در آن دوران اصلی، بنای امام بر کار زیربنایی ملایم، حساب شده و آرام است؛ که گاهی حتی ایجاب می‌کند با عبدالملک بن مروان هم در یک مجلس بنشیند و با او رفتاری معمولی و ملایم داشته باشد. اما در این فصل امام را به صورت یک انقلابی پرخروشی می‌بینید که کمترین سخنی را تحمل نمی‌کند، و در برابر چشم همه، پاسخ‌های دندان‌شکن به دشمنان مقتدر خود می‌دهد.

در کوفه در مقابل عیدالله بن زیاد، آن وحشی خون‌خواری که از شمشیرش خون می‌ریزد و سرمست از باده غرور کشتن فرزند پیامبر و سرمست از پیروزی است، آن چنان سخن می‌گوید که ابن زیاد دستور می‌دهد او را بکشید و اگر کار به جای حضرت زینب علیها السلام نبود که خودش را انداخت و گفت من نمی‌گذارم او را بکشید و دیدند بایستی یک زن را بکشند و از طرفی بایستی اینها را به عنوان اسرا به شام ببرند، اگر این نبود به احتمال زیاد مرتکب قتل امام سجاد^(ع) نیز می‌شد.

در بازار کوفه هم‌صدا و هم‌زمان با عمه‌اش زینب و با خواهرش سکینه سخنرانی می‌کند و مردم را تحریک می‌نماید و حقایق را افشا می‌کند.

در شام، چه در مجلس یزید و چه در مسجد در برابر انبوه جمعیت، حقایق را با روشن‌ترین بیان برملا می‌کند، و این گفتارها و خطبه‌ها متضمن حقانیت اهل بیت برای خلافت، و افشای جنایت‌های دستگاه حاکم موجود، و هشدار تلخ و زننده به آن مردم غافل و ناآگاه است.

در اینجا مقتضی نیست که آن خطبه را بازگو کرده و پرده از ژرفای آن بردارم که این، کاری است مستقل. و هر کس بخواهد این خطبه را تفسیر کند باید کلمه کلمه آن را بررسی کرده و با توجه به این مبانی انجام دهد. این وضعیت امام سجاد بود در دوران حماسه‌ساز اسارت.

این سؤال وجود دارد که چرا امام سجاد علیه السلام در دوران پس از اسارت بنا را بر ملایمت و نرمش می‌گذارد و مایل است که تقیه کند و پوششی از دعا و کارهای ملایم بر روی حرکات انقلابی و تند بگذارد، و در دوران اسارت بدان‌سان به کارهای تند و پرخاشگرانه و آشکار دست بزنند؟

پاسخ این است که این فصل، فصلی استثنائی بود. اینجا امام سجاد جز آنکه امام است، و باید زمینه کار آینده را برای حکومت الهی و اسلامی فراهم کند، زبان‌گویایی برای خون‌های ریخته‌شده عاشورا است. امام سجاد در اینجا در حقیقت خودش نیست، بلکه زبان خاموش حسین^(ع) باید در سیمای این جوان انقلابی در شام و در کوفه تجلی کند. اگر آنجا امام سجاد، این چنین تند و برنده و تیز و صریح مسائل را بیان نکند، در حقیقت زمینه‌ای برای کار آینده او باقی نمی‌ماند، چون زمینه کار آینده او، خون جوشان حسین بن علی^(ع) بود، چنان‌که زمینه برای همه قیام‌های تشیع در طول تاریخ، خون جوشان حسین بن علی^(ع) است. نخست باید به مردم هشدار بدهد، سپس در پرتو این هشدار بتواند مخالفت‌های اصولی، عمیق، متین و درازمدت خود را آغاز کند. و این هشدار جز با این زبان تند و تیز امکان‌پذیر نیست.

نقش امام سجاد^(ع) در این سفر، نقش حضرت زینب علیها السلام بود، یعنی پیام‌آور انقلاب حسین بن علی^(ع). اگر مردم بدانند که حسین کشته شد و چرا کشته شد و چگونه کشته شد، آینده اسلام و آینده دعوت اهل بیت به نوعی خواهد بود و اگر ندانند نوع دیگری. بنابراین برای آگاهی و گسترش این شناخت در سطح جامعه، باید همه سرمایه‌ها را به کار انداخت و تا هر جا ممکن است این کار را انجام داد. لذا امام سجاد مانند سکینه، مانند فاطمه صغری، مانند خود زینب علیها السلام، و مانند تک‌تک اسیران - هر کسی به قدر توان خویش - یک پیام‌آور است. همه این نیروها باید گرد هم آیند تا بتوانند خون جوشان به غربت ریخته‌شده امام حسین^(ع) را به تمامی مناطق بزرگ اسلامی ببرند، یعنی از کربلا شروع کرده به مدینه برسانند. هنگامی که امام سجاد^(ع) وارد مدینه شدند، در برابر زبان و چشم و چهره جستجوگر و پرسنده مردم، باید حقایق را بیان کنند، و این اولین اقدام است، لذا این فصل کوتاه از زندگی امام سجاد، فصلی استثنائی است. فصل بعدی هنگامی آغاز می‌شود که امام سجاد^(ع) در مدینه به عنوان شهروند محترم، مشغول زندگی می‌شود، و کارش را از خانه پیامبر^(ص) و حرم او آغاز می‌کند. برای روشن شدن برنامه امام چهارم^(ع) نیاز داریم اوضاع و

فصل هشتم

شرایط اجتماعی و سیاسی
پس از حادثه کربلا

هنگامی که حادثه عاشورا رخ داد، در سراسر عالم اسلام تا آنجایی که خبر رسید، به خصوص در حجاز و عراق، حالت رعب و وحشتی میان شیعیان و طرفداران ائمه به وجود آمد، زیرا احساس شد که حکومت یزید تا آن حد هم آماده است که حکومت خود را تحکیم کند، یعنی تا حد کشتن حسین بن علی^(ع) که فرزند پیامبر و در همه جهان اسلام به عظمت اعتبار و قداست شناخته شده بود. و این رعب که آثارش در کوفه و مدینه نمایان بود، پس از گذشت زمانی با چند حادثه دیگر کامل شد - که یکی از آن حوادث، حادثه حرّه بود - و اختناق شدیدی در منطقه نفوذ اهل بیت، یعنی حجاز - به ویژه مدینه - و همچنین عراق - به ویژه کوفه - به وجود آمد. ارتباطات، ضعیف شد و کسانی که طرفدار ائمه بودند و مخالفان بالقوه دستگاه خلافت بنی امیه به شمار می آمدند، در حال ضعف و تردید به سر می بردند.

روایتی از امام صادق^(ع) نقل شده که آن حضرت وقتی درباره اوضاع ائمه قبل از خودشان صحبت می کردند، فرمودند: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً» مردم پس از امام حسین^(ع) مُرْتَد شدند مگر سه نفر و در روایتی هست پنج نفر و بعضی روایات هفت نفر هم ذکر کرده اند.

در روایتی که از حضرت سجاد^(ع) - که راوی اش ابو عمر مهدی است - می‌گوید: از امام سجاد شنیدم که فرمود: «مَا بِمَكَّةَ وَالْمَدِينَةِ عَشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا» در همه مکّه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست می‌دارند.

این دو حدیث را از این باب نقل کردم که وضع کلی جهان اسلام نسبت به ائمه و طرفداران ائمه روشن شود؛ یعنی این خفقانی که به وجود آمد یک چنین حالتی را به وجود آورد که طرفداران ائمه متفرق، پراکنده، مأیوس و مرعوب بودند و امکان یک حرکت جمعی برای آنها نبود. البته در همان روایت امام صادق^(ع) هست: «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لَحِقُوا وَكَثُرُوا» مردم تدریجاً ملحق شدند و زیاد شدند.

اگر همین مسئله‌ای که ذکر شد یک مقدار با تفصیل بیشتر بخواهیم بیان کنیم به این ترتیب می‌شود که بعد از حادثه شهادت امام حسین^(ع) مقداری مردم مرعوب شدند، لکن آن چنان ترسی نبود که به کلی نظام تشکیلات پیروان اهل بیت را به هم بریزد. دلیلش هم این است که ما می‌بینیم حتی در همان هنگامی که اسرای کربلا را به کوفه آوردند، حرکاتی مشاهده می‌شود که این حرکات حاکی از وجود تشکیلات شیعه است.

البته وقتی از «تشکیلات پنهانی شیعه» سخن می‌گوییم منظور یک تشکیلات منسجم کامل به شکلی که امروز در دنیا معمول است، نمی‌باشد؛ بلکه منظورمان رابطه‌های اعتقادی است که مردم را به یکدیگر متصل می‌کند و وادار به فداکاری می‌نماید و به کارهای پنهانی برمی‌انگیزد و در نتیجه یک مجموعه را در ذهن انسان ترسیم می‌کند.

در همان روزهایی که خاندان پیامبر^(ص) در کوفه بودند، در یکی از شب‌ها، در محلی که آنها زندانی بودند سنگی فرود می‌آید. سنگ را بر می‌دارند می‌بینند کاغذی به آن بسته است. در آن کاغذ نوشته شده بود: «حاکم کوفه شخصی را پیش یزید - درشام - فرستاده که درباره وضعیت و سرنوشت شما از او کسب تکلیف کند. اگر تا فردا شب، مثلاً صدای تکبیر شنیدید، بدانید که شما در همین جا کشته خواهید شد و اگر نشنیدید بدانید که وضع بهتر خواهد شد^۱».

۱. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۱۴۳ - شرح نهج البلاغه/ ابن ابی الحدید/ ج ۴/ ص ۱۰۴

۲. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۱۴۴

۳. این داستان را ابن اثیر در تاریخش - الکامل - نقل کرده است. (نویسنده)

ما هنگامی که این داستان را می‌شنویم به‌خوبی درک می‌کنیم که یک نفر از دوستان و اعضای این تشکیلات در داخل دستگاه حاکم ابن‌زیاد حضور دارد و قضایا را می‌داند و به زندان دسترسی دارد و اطلاع دارد که برای زندانی‌ها چه ترتیباتی و چه پیش‌بینی‌هایی شده و می‌تواند خبر را با صدای تکبیر به اهل بیت برساند و با این شدت عمل که به‌وجود آمده بود، چنین چیزهایی نیز دیده می‌شد.

نمونه دیگر عبدالله بن عقیف‌آزدی که مرد نابینایی است؛ در همان مراحل اولیه ورود اسرا به کوفه از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد که منجر به شهادتش می‌شود، و از این قبیل افراد چه در شام و چه در کوفه پیدا می‌شدند که هنگام برخورد با اسرا نسبت به آنها اظهار علاقه و ارادت می‌کردند یا گریه می‌کردند یا همدیگر را ملامت می‌کردند؛ و چنین حوادثی در مجلس یزید و در مجلس ابن‌زیاد نیز پیش آمده است.

بنابراین با اینکه ارباب شدیدی در اثر این جریان پیش آمده بود، اما آن چنان نبود که به‌کلی نظام کار دوستان اهل بیت را از هم بپاشد و آنها را دچار پراکندگی و ضعف بنماید، لکن بعد از گذشت مدتی حوادث دیگری پیش آمد که این حوادث اختناق را بیشتر کرد. و از اینجا می‌توانیم بفهمیم حدیث «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ» مربوط به دوران آن حوادث یا پس از آن حوادث است و یا مربوط به فاصله‌هایی است که در این بین وجود داشته است.

در طول دوران این چند سال - قبل از آنکه آن حادثه مهم و کوبنده به‌وجود بیاید - شیعیان به ترتیب دادن کارهایشان و بازگرداندن انسجام قبلی خودشان دست می‌زنند. در اینجا طبری چنین نقل می‌کند: «فَلَمَّ يَزَلِ الْقَوْمُ فِي جَمْعِ آلَةِ الْحَرْبِ وَالِاسْتِعْدَادِ لِلْقِتَالِ» یعنی آن مردم - مقصود شیعیان است - ابزار جنگ جمع می‌کردند و خودشان را برای جنگ آماده می‌کردند، و پنهانی مردم را از شیعه و غیرشیعه به خون‌خواهی حسین بن علی^(ع) دعوت می‌کردند و گروه‌گروه مردم، به آنها پاسخ مثبت می‌دادند. و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا یزید بن معاویه از دنیا رفت.

بنابراین می‌بینیم با اینکه فشار و اختناق زیاد بود، در عین حال این حرکات هم انجام می‌گرفت

همان گونه که طبری نقل می کند - و شاید به همین دلیل است که مؤلف کتاب «جهاد الشیعه»^۱ با آنکه یک نویسنده غیر شیعی است و نسبت به امام سجاد^(ع) نظرات واقع بینانه ای ندارد، اما حقیقتی را درک کرده و آن، این است که می گوید: «گروه شیعیان پس از شهادت حسین^(ع) مانند یک تشکیلات منظمی درآمدند که اعتقادات و روابط سیاسی، آنان را به یکدیگر پیوند می داد و دارای اجتماعات و رهبرانی بودند و همچنین دارای نیروهای نظامی بودند. و جماعت توانین نخستین مظهر این تشکیلات هستند».

پس احساس می کنیم با وجود اینکه تشکیلات شیعی در اثر حادثه عاشورا دچار ضعف شده بود اما حرکات شیعی در قبال این ضعف مشغول فعالیت بود که مجدداً آن تشکیلات را به وضع اول در آورد، تا اینکه واقعه حرّه پیش آمد. به نظر من واقعه حرّه در تاریخ تشیع مقطع بسیار عظیمی است که ضربت بزرگی را وارد آورد.

واقعه حرّه دقیقاً در سال شصت و سه هجری اتفاق افتاده است. جریان به طور خلاصه به این صورت است که در سال شصت و دو هجری جوان کم تجربه ای از بنی امیه والی مدینه شد. او فکر کرد برای به دست آوردن دل شیعیان مدینه خوب است عده ای از آنها را برای مسافرت و دیدار با یزید دعوت کند و همین کار را کرد. عده ای از سران مسلمانان و بعضی از صحابه و بزرگان مدینه را - که غالباً از علاقه مندان به حضرت سجاد^(ع) بودند - برای رفتن به شام دعوت کرد که برونند با یزید مأنوس شوند و این اختلافات کم شود. اینان به شام رفتند و با یزید ملاقات کردند و چند روزی مهمان او بودند و پذیرایی شدند. سپس یزید به هر کدام از آنها مبالغ زیادی پول - در حد پنجاه هزار درهم و صد هزار درهم - داد و اینها به مدینه برگشتند.

همین که به مدینه رسیدند - چون فجایی که در دستگاه یزید اتفاق می افتاد دیده بودند - زبان به انتقاد از یزید گشودند. مسئله درست به عکس شد، اینها به جای تعریف از یزید مردم را به جنایات او آگاه کردند و به مردم گفتند: یزید چگونه می تواند خلیفه باشد در حالی که اهل شرب خمر، بازی با سگ ها و اهل انواع و اقسام فسق و فجور است و ما او را از خلافت خلع کردیم.

عبدالله بن حنظله^۱ یکی از مردمان با شخصیت و موجه مدینه بود که پیشاپیش مردم علیه یزید قیام کردند و یزید را خلع و مردم را به سوی خود دعوت نمودند.

این حرکت موجب آن گردید که یزید از خود عکس العمل نشان دهد و در نتیجه یکی از سرداران پیر و فرتوت بنی امیه به نام مسلم بن عقبه را همراه با عده‌ای به مدینه فرستاد و از او درخواست کرد که مردم مدینه را خاموش کند. مسلم بن عقبه به مدینه آمد و چند روزی شهر را به منظور در هم شکستن مقاومت مردم محاصره کرد. سپس وارد شهر شد و آن قدر کشتار و ظلم کرد و فجایع به بار آورد که در تاریخ اسلام جزء نمونه‌های کم نظیر است.

او چنان در کشتار و ظلم، زیاده‌روی کرد که پس از آن حادثه، او را مُسرف^۲ نام گذاشتند و به او مُسرف بن عقبه می‌گفتند. ماجراهای واقعه حرّه زیاد است و من نمی‌خواهم شرح تمام ماجراها را بدهم، همین اندازه باید بگویم که آن حادثه، بزرگ‌ترین وسیله ارباب دوستان و پیروان اهل بیت شد، به خصوص در مدینه که عده‌ای گریختند، عده‌ای کشته شدند و گروهی از یاران خوب اهل بیت همچون عبدالله بن حنظله و دیگران به شهادت رسیدند و جایشان خالی ماند. این خبر به تمام اقطار عالم رسید و معلوم شد که دستگاه حکومت قاطعانه در مقابل این حرکات ایستاده و اجازه هیچ گونه اقدامی نمی‌دهد.

حادثه بعد که باز موجب سرکوب و ضعف شیعیان شد، حادثه شهادت مختار در کوفه و تسلط عبدالملک بن مروان بر همه جهان اسلام بود.

بعد از مرگ یزید، خلقایی که آمدند یکی معاویه بن یزید بود که بیش از سه ماه حکومت نکرد. پس از او مروان بن حکم آمد که دو سال یا کمتر خلافت کرد و بعد از او عبدالملک به خلافت رسید که او یکی از مدبرترین خلفای بنی امیه است. درباره او گفته‌اند: «كَانَ عَبْدَ الْمَلِكِ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً، وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً»^۳.

عبدالملک توانست تمام عالم اسلام را در مشت خودش بیاورد و یک حکومت مسلطی توأم با

۱. حنظله همان جوانی است که قبل از اینکه شب دامادی‌اش به صبح برسد، به ارتش حضرت رسول (ص) ملحق شد و در غزوه احد به شهادت رسید و ملائکه او را غسل دادند لذا معروف است به حنظله غسیل الملائکه. (نویسنده)

۲. (سرف) اسراف‌کننده، کسی که بیش از اندازه در کاری پیش می‌رود.

۳. انساب الاشراف / ج ۷ / ص ۲۰۹، «عبدالملک سرسخت‌ترین خلیفه [امویان] و با اراده‌ترین آنها بود.»

ارعاب و اختناق شدید ایجاد کند.

تسلط عبدالملک بر حکومت، متوقف بر این بود که رقبای او از بین بروند. مختار که مظهر تشیع بود قبل از روی کار آمدن عبدالملک به دست مُصعَب بن زبیر نابود شد. ولی عبدالملک می‌خواست به دنبال‌های حرکت مختار و غیره و حرکت‌های دیگر تشیع خط پایان بکشد و همین کار را کرد و در حقیقت شیعه در عراق به‌ویژه کوفه که در آن زمان یکی از مراکز اصلی شیعه بود دچار رکود و خاموشی شد. پاسدار اسلام، ش ۸.

اگرچه حرکت تَوّابین در سال شصت و چهار و شصت و پنج - که شهادت تَوّابین ظاهراً سال شصت و پنج است - یک هوای تازه‌ای را در فضای گرفته عراق به‌وجود آورد، اما شهادت همه آنها تا آخر، مجدداً جو رعب و اختناق را در کوفه و عراق بیشتر کرد. و بعد از آنی که دشمنان دستگاه اموی - یعنی مختار و مصعب بن زبیر - به جان هم افتادند و عبدالله زبیر از مکه، مختار طرفدار اهل بیت را هم نتوانست تحمل کند و مختار به دست مصعب کشته شد، باز این رعب و وحشت بیشتر و امیدها کمتر شد. و بالاخره عبدالملک که سر کار آمد، بعد از مدت کوتاهی تمام دنیای اسلام با کمال قدرت زیر نگین بنی‌امیه قرار گرفت، و عبدالملک بیست و یک سال قدرتمندانه حکومت کرد.^{۱۳۶۵/۴/۲۸}

در هر صورت این حوادث از حادثه عاشورا شروع شد و دنبال‌هایی داشت از قبیل واقعه حرّه و سرکوب کردن حرکت تَوّابین^۱ در عراق و شهادت مختار و شهادت ابراهیم بن مالک اشتر نخعی و دیگر بزرگان شیعه؛ که پس از شهادت این عده، حرکات آزادی‌خواهانه، چه در مدینه و چه در کوفه - که دو مرکز اصلی تشیع بود - سرکوب شد و اختناق شدیدی نسبت به تشیع در عالم

۱. حرکت تَوّابین اولین عکس‌العمل حادثه عاشورا بود که در کوفه رخ داد. پس از شهادت امام حسین^(ع) بعضی از شیعیان همدیگر را مورد مؤاخذه و عتاب قرار می‌دادند زیرا دعوت امام^(ع) را اجابت نکرده و برای یاری او به جبهه نشتافته بودند و دیدند چیزی این گناه را پاک نمی‌کند مگر انتقام خون ابی‌عبدالله^(ع) از قاتلین و دشمنان آن حضرت، و لذا به کوفه آمدند و با پنج نفر از بزرگان شیعه اجتماع و گفتگو کردند. و در نتیجه سلیمان صردخاعی را رهبر خویش قرار داده و حرکت مسلحانه آشکار را آغاز کردند. شب جمعه بیست و پنج ربیع‌الثانی سال شصت و پنج هجری به زیارت مرقد مطهر امام حسین^(ع) آمدند و این قدر گریه و ضجه کردند که تا کنون روزی مثل آن‌روز دیده نشده است. سپس قبر را وداع کرده و برای مبارزه و نبرد با رژیم به شام رفتند و با ارتش بنی‌امیه جنگیدند و همگی کشته شدند.

نکته جالب در حرکت تَوّابین این است که با اینکه در کوفه بودند، مع‌ذکب به شام رفتند و با رژیم جنگیدند، برای اینکه ثابت کنند که قاتل امام حسین یک شخص و یا بعضی از اشخاص نیست بلکه این رژیم است که امام را به شهادت رسانده است. (نویسنده)

اسلام به وجود آمد و پیروان ائمه^(ع) در نهایت غربت و تنهایی باقی ماندند. پاسدار اسلام، ش^۸

یک عامل دیگر در کنار این رعب به وجود آمد و آن، انحطاط فکری مردم در سرتاسر دنیای اسلام بود؛ که ناشی از بی‌عنایتی به تعلیمات دین، در دوران بیست ساله گذشته بود. از بس تعلیم دین و تعلیم ایمان و تفسیر آیات و بیان حقایق از زمان پیغمبر - در دوران بیست سال بعد از سال چهل هجری به این طرف - مهجور شد، مردم از لحاظ اعتقاد و مایه‌های ایمانی، به شدت پوچ و توخالی شده بودند. وقتی انسان زندگی مردم آن دوران را زیر ذره‌بین می‌گذارد، در تواریخ و روایات گوناگونی که هست این واضح می‌شود. البته علما و قُرّاء و محدثین بودند، که حالا درباره آنها هم عرض خواهیم کرد، لکن عامه مردم دچار یک بی‌ایمانی و ضعف و اختلال اعتقادی شدید شده بودند. کار به جایی رسیده بود که حتی بعضی از یادی دستگاه خلافت، نبوت را زیر سوال می‌بردند! در کتاب‌ها دارد که خالد بن عبدالله قسری، که یکی از دست‌نشانندگان بسیار پست و دنی‌بنی‌امیه بود، «كَانَ يَفْضِلُ خَلَاْفَةَ عَلِي النَّبُوَّةَ» می‌گفت: خلافت از نبوت بالاتر است. استدلالی هم که می‌آورد، می‌گفت: «أَخْلَفْتُكَ فِي أَهْلِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ وَ آثَرِ عِنْدَكَ أَمَ رَسُولِكَ» شما یک نفر را جانشین خودتان - در خانواده - بگذارید، این بالاتر و نزدیک‌تر به شما است، یا آن کسی که برای یک پیامی به جایی می‌فرستید؟ پیدا است آن کسی را که در خانه خودتان می‌گذارید و خلیفه شماست، او نزدیک‌تر است به شما. پس خلیفه خدا - که خلیفه رسول الله هم نمی‌گفتند - خلیفه الله بالاتر از رسول الله است!

این را خالد بن عبدالله قسری می‌گفت، دیگران هم می‌گفتند. بنده در اشعار شعرای دوران بنی‌امیه که نگاه کردم، دیدم از زمان عبدالملک، تعبیر «خلیفة الله» در اشعار این قدر تکرار شده، که آدم یادش می‌رود که خلیفه، خلیفه پیغمبر هم هست! تا زمان بنی عباس هم ادامه داشت.

«بَنِي أُمِّيَّةٍ هَبُوا طَالَ نَوْمُكُمْ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدَ
ضَاعَتْ خَلَاْفَتُكُمْ يَا قَوْمَ فَالْتَمِسُوا خَلِيفَةَ اللَّهِ بَيْنَ الرِّقِّ وَالْعُودِ»

حتی آن وقتی هم که می‌خواست خلیفه را هجو بکند، باز خلیفه الله می‌گفت! و همه جا در

۱. الاخبار الطوال/ ۳۴۶

۲. طبقات الشعرا/ ص ۳، «بنی‌امیه خوابتان طولانی شده، بلند شوید؛ یعقوب بن داود خلیفه شده. خلافتان تباه شد، بروید خلیفه خدا را از بین می و ساز پیدا کنید.»

اشعار شعرای معروف آن زمان، مثل جَریر و فَرَزْدَق و کثیر و دیگرانی که بودند، صدها شاعر معروف و بزرگ هستند، وقتی در مدح خلیفه حرف می‌زنند، خلیفه‌الله است، خلیفه رسول‌الله نیست. این یک نمونه است. اعتقادات مردم این‌گونه حتی نسبت به مبانی دینی سست شده بود. اخلاق مردم به‌شدت خراب شده بود.

یک نکته‌ای را بنده در مطالعه کتاب «الأغانی» ابوالفرج توجه کردم، و آن این است که در سال‌های حدود هفتاد، هشتاد و نود و صد، و تقریباً تا پنجاه، شصت سال بعد از آن، بزرگ‌ترین خواننده‌ها و نوازنده‌ها و عیاش‌ها و عشرت‌طلب‌های دنیای اسلام، یا مال مدینه‌اند یا مال مکه! هر وقت خلیفه در شام دلش برای غنا^۱ تنگ می‌شد و یک خواننده و نوازنده‌ای می‌خواست، می‌فرستاد تا از مدینه یا مکه، خواننده و یا نوازنده‌های معروف، مُغَنّی‌ها^۲ و خُنیگران^۳ را برای او ببرند. بدترین و هرزه‌درترین^۴ شعرا در مکه و مدینه بود. مَهْبط^۵ وحی پیغمبر و زادگاه اسلام مرکز فحشا و فساد شده بود. خوب است ما اینها را درباره مدینه و مکه بدانیم. متأسفانه در آثاری که ماها داریم، از یک‌چنین چیزهایی خبری نیست و این یک واقعیتی است که بوده. بنده یک نمونه از رواج فساد و فحشا را عرض بکنم.

در مکه شاعری بود به نام عمر بن ابی‌ربیع^۶ جزو شاعرهای عریان گوی بی‌پرده هرزه‌درا و البته در اوج قدرت و هنر شعری، مُرد. حالا داستان‌های خودِ عمر بن ابی‌ربیع^۶ و اینکه اینها در مکه چه کار می‌کردند، یک فصل مُشبعی از تاریخ غم‌بار آن روزگار است؛ که مکه و طواف و رمی جمرات و «فَوَالله ما أدری و إن کُنت داریا بِسَعِ رَمِینِ الْجَمَرِ أمِ بَئِمان» که در «مُغنی» خوانده‌ایم، مربوط به همین جاهاست؛ مال همین جاهاست. در حال رمی جمره می‌گوید:

«بَدَأَ لِي مِنْهَا مُعَصَمٌ حِينَ جَمَرْتِ وَ كَفَّ خَضِيبَ زِينَتِ بِنَانٍ».

۱. (غنی) آوازخوانی، طرب

۲. (غنی) آوازخوان‌ها، مطرب‌ها

۳. آوازخوان‌ها

۴. یاوه‌گوترین، بیهوده‌گوترین

۵. (هبط) محل هیوط، جای فرود آمدن

۶. مغنی‌اللبیب/ ص ۲۰، «[در هنگام رمی جمرات] آن‌قدر مبهوت زیبای دست خضاب‌شده او شدم که به خدا قسم نمی‌دانم هفت سنگ زد یا هشت تا!»

این عمر بن ابی ربیعۀ وقتی که مُرد، راوی نقل می‌کند در مدینه عزای عمومی شد و در کوچه‌های مدینه مردم می‌گریستند. هر جا می‌رفتم، مجموعه‌هایی از جوان‌ها و مرد و زن ایستاده بودند و بر مرگ عمر بن ابی ربیعۀ در مکه تأسف می‌خوردند؛ دیدم یک کنیزکی دارد دنبال کاری می‌رود، مثلاً سطلی در دستش است و می‌رود آب بیاورد. همین‌طور اشک می‌ریزد و بر مرگ عمر بن ابی ربیعۀ گریه می‌کند و زاری می‌کند و تأسف می‌خورد، به یک جمعی جوان رسید، گفتند: چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت: برای اینکه این مرد مُرد، از دست ما رفت. یکی گفت که غصه نخور، شاعر دیگری در مدینه هست، خالد بن مخزومی، که مدتی هم از طرف همین علمای شام، حاکم مکه بوده است. از شاعرهایی که او هم مثل عمر بن ابی ربیعۀ، هرزه‌گو و پرده‌در و عربان‌سرا بود. که این شعر را گفته است؛ و بنا کرد یکی از شعرهای آن شاعر را خواند، کنیز یک قدری گوش کرد - که شعر و خصوصیات در «الأغانی» نقل شده است - بعد اشک‌هایش را پاک کرد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَخْلُ حَرَمَهُ» خدا را شکر که حرم خودش را خالی نگذاشت، بالاخره اگر یکی رفت، یکی به جایش آمد. این، وضع اخلاقی مردم مدینه است.

شما داستان‌های زیادی را از شب‌نشینی‌های مکه و مدینه می‌بینید و نه فقط بین افراد پایین، بین همه‌جور مردم. آدم گدایِ گرسنه بدبختی مثل الشعب طماع معروف، که شاعر و دلّک بوده، و مردم معمولی کوچه و بازار و همین کنیزک و امثال اینها، تا آقا زاده‌های معروف قریش و حتی بنی‌هاشم - که بنده اسم نمی‌آورم، چهره‌های معروفی از آقا زاده‌های قریش، چه زنانشان، چه مردانشان - جزو همین کسانی بودند که غرق در این فحشا بودند. در زمان امارت همین شخص مخزومی، عایشه بنت طلحه آمد؛ در حال طواف بود. این به او علاقه داشت، وقت اذان شد، آن خانم پیغام داد که بگو اذان نگویند که من طوافم تمام بشود، او دستور داد اذان عصر را نگویند! به او ایراد کردند که تو برای خاطر یک نفر، یک زن که دارد طواف می‌کند، می‌گویی نماز مردم را تأخیر ببندازند؟! گفت به خدا اگر تا فردا صبح هم طوافش طول می‌کشید، می‌گفتم که اذان را نگویند! این، وضع آن روزگار است.

فصل نهم

امام سجاد

دربارهٔ امام سجاد علیه‌السلام سخن گفتن و سیره نوشتن کار دشواری است زیرا زمینهٔ معرفت و آشنایی مردم با این امام بزرگوار بسیار زمینهٔ نامساعدی دارد. در ذهن اغلب سیره‌نویسان و تحلیل‌گران این‌طور وارد شده است که این بزرگوار در گوشه‌ای نشسته و به عبادت مشغول بود و کاری به سیاست نداشت. بعضی از مورخان و سیره‌نویسان این مسئله را با صراحت بیان کرده‌اند و آنهایی که با صراحت این‌چنین نگفته‌اند، برداشتشان از زندگی امام سجاد چیزی جز این نیست و این معنی را در القابی که به امام داده می‌شود و تعبیراتی که از ایشان می‌شود به‌خوبی می‌توان فهمید:

برخی از مردم لقب «بیمار» به این بزرگوار می‌دهند درحالی‌که بیماری ایشان همان چند روز واقعهٔ عاشورا بود و ادامه پیدا نکرد و هرکسی در مدت عمرش چند روزی بیمار می‌شود، گرچه بیماری امام برای مصلحتی خدایی بود که این بزرگوار وظیفهٔ دفاع و جهاد در راه خدا را آن‌روز نداشته باشد که در آینده بتواند بار سنگین امانت و امامت را بر دوش بکشد و سی‌وپنج یا سی‌وچهار سال پس از پدر زنده بماند و دشوارترین دوران امامت شیعه را بگذراند.

شما وقتی سرگذشت‌های زندگی امام سجاد را بنگرید حوادث متنوع و جالب توجه زیاد خواهید دید، همانند دیگر امامان ما، لیکن اگر همهٔ اینها را گرد هم آورید به سیرهٔ امام سجاد دست نخواهید یافت. سیرهٔ هر کسی به معنای واقعی کلمه، آن گاه روشن می‌شود که ما جهت‌گیری کلی آن شخص را بدانیم و سپس به حوادث جزئی زندگی او بپردازیم. اگر آن جهت‌گیری کلی دانسته شد، آن حوادث جزئی هم معنی پیدا می‌کند؛ اما اگر چنانچه آن جهت‌گیری کلی دانسته نشد یا غلط دانسته شد، آن حوادث جزئی هم بی‌معنی یا دارای معنی نادرستی خواهد شد، و این مخصوص امام سجاد^(ع) یا سایر امامان نیست بلکه این اصل در مورد زندگی همه صدق می‌کند.

در مورد امام سجاد^(ع)، نامهٔ آن حضرت به محمد بن شهاب زهری، نمونه‌ای از یک حادثه در زندگی امام است. این نامه‌ای است از یک نفر که منسوب به خاندان پیامبر است به یک دانشمند معروف زمان. در این باره نظرهایی می‌توان داشت: این نامه می‌تواند جزئی از یک مبارزهٔ گسترده و وسیع بنیانی باشد، می‌تواند یک نهی از منکر ساده باشد و می‌تواند اعتراض یک شخصیت به شخصیت دیگر باشد، همانند اعتراض‌هایی که در طول تاریخ میان دو شخصیت و یا شخصیت‌ها فراوان دیده شده است. از این جریان به‌خودی خود و جدا از بقیهٔ حوادث آن دوره، چیزی نمی‌توان فهمید. تکیهٔ من روی این مسئله است که ما اگر حوادث جزئی را بریده از آن جهت‌گیری کلی در زندگی امام مورد مطالعه قرار دهیم، بیوگرافی امام فهمیده نخواهد شد، مهم این است که ما جهت‌گیری کلی را بشناسیم.

نخستین بحث ما دربارهٔ جهت‌گیری کلی امام سجاد^(ع) در زندگی است، و این را با قرآینی از کلمات و زندگی خود آن حضرت، و نیز با برداشت کلی از زندگی ائمه^{علیهم‌السلام} یاد می‌کنم و توضیح می‌دهم.

به نظر ما پس از صلح امام حسن^{علیه‌السلام} که در سال چهل اتفاق افتاد، اهل بیت پیامبر به این قانع نشدند که در خانه نشسته و تنها احکام الهی را آن‌چنان که می‌فهمند بیان کنند، بلکه از همان آغاز صلح، برنامهٔ همهٔ امامان این بود که مقدمات را فراهم کنند تا حکومت اسلامی به شیوه‌ای که مورد نظرشان بود، بر سر کار آورند، و این را به روشنی در زندگی و سخنان امام

مجتبی (ع) می‌بینیم.

..کار امام حسن (ع) کار بنیانی و بسیار عمیق و زیربنایی بود. ده سال امام حسن با همان چگونگی‌ها زندگی کردند. در این مدت افرادی را دور خود جمع کرده و پرورش دادند. عده‌ای در گوشه و کنار با شهادت خودشان، با سخنان مخالفت‌آمیز خودشان با دستگاه معاویه مخالفت کرده و در نتیجه آنها را تضعیف نمودند.

پس از آن نوبت به امام حسین (ع) رسید. آن بزرگوار نیز همان شیوه را در مدینه و مکه و جاهای دیگر دنبال کردند، تا اینکه معاویه از دنیا رفت و حادثه کربلا پیش آمد. گرچه حادثه کربلا قیامی بسیار مفید و بارورکننده برای آینده اسلام بود، اما به‌رحال آن هدفی را که امام حسن و امام حسین دنبال می‌کردند به تأخیر انداخت، برای اینکه مردم را مرعوب کرده، یاران نزدیک امام حسن و امام حسین را به دم تیر برده و دشمن را مسلط نمود و این جریان به‌طور طبیعی پیش می‌آمد. اگر قیام امام حسین (ع) به این شکل نبود، حدس بر این است که پس از او و در آینده‌ای نزدیک امکان حرکتی که حکومت را به شیعه بسپارد وجود داشت. البته این سخن بدین معنا نیست که قیام امام حسین علیه‌السلام باید انجام نمی‌گرفت بلکه شرایطی که در قیام امام حسین بود، شرایطی بود که ناگزیر باید آن قیام در آن هنگام انجام می‌گرفت و در این هیچ شکی نیست. لکن اگر آن شرایط نبود و اگر امام حسین در آن جریان شهید نمی‌شد احتمال زیادی بود که آینده مورد نظر امام حسن علیه‌السلام به‌زودی انجام گیرد.

..ائمه دنبال این خط و این هدف بودند و همواره برای تشکیل حکومت اسلامی تلاش می‌کردند. وقتی امام حسین (ع) در ماجرای کربلا به شهادت رسیدند و امام سجاد با آن وضع بیماری به اسارت در آمدند، در حقیقت مسئولیت امام سجاد (ع) از آن لحظه آغاز شد. اگر تا آن تاریخ قرار بر این بود که امام حسن و امام حسین آن آینده را تأمین کنند، از آن وقت قرار بر این شد که امام سجاد قیام به امر کند، و سپس امامان پس از آن بزرگوار.

بنابراین در کل زندگی امام سجاد ما باید در جست‌وجوی این هدف کلی و خط‌مشی اصلی باشیم و بی‌تردید بدانیم که امام سجاد (ع) درصدد تحقق همان آرمانی بودند که امام حسن و امام حسین آن را دنبال می‌کردند.

امام سجاد در عاشورای سال شصت و یک هجری به امامت رسیدند و در سال نود و چهار مسموم و شهید شدند. در تمام این مدت آن بزرگوار همان هدف را دنبال کردند. اکنون با این بینش جزئیات کار امام سجاد^(ع) را پیگیری کنید که چه مراحل را پیموند و چه تاکتیک‌هایی را به کار بردند و چه موفقیت‌هایی را به دست آوردند. تمام جملاتی که آن حضرت بیان کردند و حرکاتی که داشتند و دعاهایی که خواندند و مناجات‌ها و راز و نیازهایی که به صورت صحیفه سجادیه درآمده است، تمام اینها را با توجه به آن خط کلی باید تفسیر کرد، و همچنین موضع‌گیری‌های امام در طول مدت امامت:

- ۱ - موضع‌گیری در برابر عبیدالله بن زیاد و یزید که بسیار شجاعانه و فداکارانه بود.
 - ۲ - موضع‌گیری در مقابل مسرف بن عقیه، کسی که در سال سوم حکومت یزید و به امر او، مدینه را ویران کرد و اموال مردم را غارت نمود. در اینجا موضع‌گیری امام بسیار نرم و ملایم بود.
 - ۳ - حرکت امام در رویارویی با عبدالملک بن مروان، قوی‌ترین و هوشمندترین خلفای بنی امیه، که گاهی تند و گاهی ملایم بود.
 - ۴ - برخورد با عمر بن عبدالعزیز.
 - ۵ - برخوردهای امام با اصحاب و یاران، و توصیه‌هایی که به دوستانشان داشتند.
 - ۶ - برخورد با علمای درباری و وابسته به دستگاه‌های ستمگر حاکم.
- تمام این برخوردها و حرکات را باید با دقت بررسی کرد. و من تصورم این است که با توجه به این خط کلی، تمام جزئیات و حوادث معناهای بسیار رسا و شیوایی پیدا می‌کنند. و اگر چنانچه با این توجه، وارد زندگی امام سجاد بشویم، آن بزرگوار را انسانی می‌یابیم که در راه این هدف مقدس که عبارت است از تحقق بخشیدن به حکومت خدا در زمین، و عینیت بخشیدن به اسلام، تمام کوشش خود را به کار برده و از پخته‌ترین و کارآمدترین فعالیت‌ها بهره گرفته است، و قافله اسلامی را که پس از واقعه عاشورا در کمال پراکندگی و آشفتگی بود، تا اندازه چشمگیری پیش برده است و دو مأموریت بزرگ و مسئولیت اصلی را - که به آن اشاره خواهیم کرد - که امامان ما هر دو را با هم به عهده داشتند، جامعه عمل پوشانده است و سیاست و شجاعت و دقت و ظرافت در کارها را رعایت کرده است، و چون همه پیامبران و مردان موفق

تاریخ، پس از سی و پنج سال مبارزه خستگی ناپذیر و به انجام رساندن بار رسالت، سرفراز و سربلند از دنیا رفته است و پس از خود، مأموریت را به امام بعد، یعنی امام باقر^(ع) سپرده است. واگذاری امامت و مأموریت عظیم تشکیل حکومت خدا در زمین به امام باقر^(ع)، به صورت روشنی در روایات آمده است. در روایتی داریم که امام سجاد^(ع) فرزندانسان را جمع کردند، سپس اشاره کردند به محمدبن علی - یعنی امام باقر^(ع) - و فرمودند: این صندوق را بردار، این سلاح را بگیر، این امانتی است به دست تو، هنگامی که صندوق را گشودند، در آن قرآن و کتاب بود.

من تصورم این است که آن سلاح رمز فرماندهی انقلابی است و آن کتاب رمز تفکر ایدئولوژی اسلامی است، و امام آن را به امام پس از خودش سپرده است، و با خیال راحت و وجدان آرام و با سرفرازی بسیار در پیشگاه خدای متعال و نزد انسان‌های آگاه، دنیا را وداع گفته و از دنیا رخت بر بسته است. این بود ترسیم کلی زندگی امام سجاد.

پاسدار اسلام، ش ۶

دوره امام سجاد کار با دشواری فراوان آغاز می‌شود. حادثه کربلا یک تکان سختی در ارکان شیعه - بلکه در همه جای دنیای اسلام - داد. قتل و تعقیب و شکنجه و ظلم سابقه داشت، اما کشتن پسر پیغمبر و اسارت خانواده پیغمبر و بردن اینها شهر به شهر و بر نیزه کردن سر عزیز زهرا - که هنوز بودند کسانی که بوسه پیغمبر بر آن لب و دهان را دیده بودند - چیزی بود که دنیای اسلام را میهوت کرد. کسی باور نمی‌کرد که کار به اینجا برسد. اگر این شعری که به حضرت زینب علیها سلام منسوب است درست باشد: «مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ فُؤَادِي كَانَ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا» اشاره به این نکته است، و این برداشت همه مردم است. ناگهان احساس شد که سیاست، سیاست دیگری است. سخت‌گیری از آنچه که تا به حال حدس زده می‌شد بالاتر است. چیزهای تصورنشدنی، تصور شد و انجام شد. لذا یک رعب شدیدی تمام دنیای اسلام را گرفت. مگر کوفه را، و کوفه فقط به برکت توأیین، و بعد به برکت مختار، و الا آن ربعی که ناشی از حادثه کربلا در مدینه و جاهای دیگر بود - حتی در مکه با وجود اینکه عبدالله زبیر هم بعد از چندی قیام کرده بود - یک رعب بی سابقه‌ای در دنیای اسلام بود.

۱. بحارالانوار/ ج ۴۵/ ص ۱۱۵، «ای ماهی که کامل نشده خسوف کرد و غروب نمود، ای پاره دل؛ فکر نمی‌کردم که این هم مقدر و نوشته شده باشد.»

..بنابر این وضع فکری، این وضع فساد اخلاقی؛ و فساد سیاسی هم یک عامل دیگر است. اغلب شخصیت‌های بزرگ، سر در آخور تمَنیات^۱ مادی که به وسیلهٔ رجال حکومت برآورده می‌شد، داشتند. شخصیت بزرگی مثل محمد بن شهاب زهری که خودش یک زمانی شاگرد امام سجاد هم بود، وابسته به دستگاه شد؛ که آن نامه معروف امام سجاد به محمد بن شهاب زهری، نامه‌ای برای تاریخ است که در «تُخَفُّ الْعُقُول» و جاهای دیگر ثبت شده است، نشان دهنده این است که چه وابستگی‌هایی برای شخصیت‌های بزرگ بوده [است]. امثال محمد بن شهاب زیاد [بودند]. یک جمله‌ای را مرحوم مجلسی^۲ در بحار از جابر نقل می‌کنند که ظاهراً جابر بن عبدالله است که امام سجاد فرمود: «مَا نَدْرِي كَيْفَ نَصْنَعُ بِالنَّاسِ إِنْ حَدَّثَانَاهُمْ بِمَا سَمِعْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ضَحِكُوا»، نه فقط قبول نمی‌کنند، می‌خندند «وَ إِنْ سَكَتْنَا لَمْ يَسْمَعُوا». بعد ماجرای را ذکر می‌کند که حضرت حدیثی را نقل کردند برای جمعی، کسی در بین آن جمع بود، استهزاء کرد و قبول نکرد آن حدیث را. بعد دربارهٔ سعید بن مسیب و زهری می‌گوید از منحرفین بودند که البته در مورد سعید بن مسیب بنده قبول نمی‌کنم این را، دلایل دیگری دارد که جزو حواریون امام بوده، اما در مورد زهری و خیلی‌های دیگر، همین جور است. بعد ابن ابی الحدید عدهٔ زیادی از شخصیت‌ها و رجال آن زمان را می‌شمرد که اینها همه از اهل بیت، منحرف بودند.

..باید دین مردم درست می‌شد، باید اخلاق مردم درست می‌شد، باید مردم از این غرقاب فساد بیرون می‌آمدند، باید دوباره جهت‌گیری معنوی، که لبُّ لباب دین و روح اصلی دین همان جهت‌گیری معنوی است، در جامعه احیا می‌شد. لذا شما نگاه می‌کنید، می‌بینید زندگی و کلمات امام سجاد زهد است، «أَنَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّغْبَانِ فِي الْآخِرَةِ آ» شروع یک سخن مفصل طولانی این‌گونه است. اگرچه در آن سخن هم یک مفاهیم و اشاره به آن اهداف کذایی که ذکر کردیم، هست. یا «أَوْ لَا حُرٍّ يَدْعُ هَذِهِ الْمَاطَةَ

۱. (منی) آمال، آرزوها، آرزوهای نفسانی

۲. بحار الانوار/ ج ۶/ ص ۲۵۹، «ما نمی‌دانیم با مردم چه معامله کنیم، اگر نقل کنیم هر چه از پیامبر شنیده‌ایم، می‌خندند؛ اگر نقل نکنیم طاقت نمی‌آوریم»

۳. بحار الانوار/ ج ۷۵/ ص ۱۲۸، «علامت کسانی که در دنیا زاهد و پارسایند و دل به آخرت بسته‌اند...»

لِأَهْلِهَا يَعْنِي الدُّنْيَا، فَلَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا^۱». کلمات امام سجاد، بیشترین زهد است، بیشترینش معارف است، اما باز معارف را هم در لباس دعا، چون همان طور که گفتیم اختناق در آن دوران و نامناسب بودن وضع، اجازه نمی داد که امام سجاد بخواهند با آن مردم بی پرده و صریح و روشن حرف بزنند؛ نه فقط دستگاه ها نمی گذاشتند، مردم هم نمی خواستند. اصلاً آن جامعه یک جامعه نالایق و تباه شده و ضایع شده ای بود که باید بازسازی می شد. سی و چهار سال، سی و پنج سال، از سال شصت و یک تا نود و پنج، زندگی امام سجاد این طوری گذشته، البته هر چه که گذشته وضع بهتر شده است لذا در دنباله همان حدیث «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ» از امام صادق، دارد که «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحِقْوَا وَكُتُّوا» بعد مردم ملحق شدند، و ما می بینیم که همین طور است. دوران امام باقر که می رسد، وضع فرق کرده بود، این به خاطر زحمات سی و پنج ساله امام سجاد است.^{۱۳۶۵/۴/۲۸}

بعضی فکر می کنند اگر امام سجاد می خواست در مقابل دستگاه بنی امیه مقاومت کند بایستی او هم علم مخالفت را بر می داشت و یا اینکه مثلاً به مختار یا عبدالله بن حنظله ملحق می شد و یا اینکه رهبری آنها را به دست می گرفت و آشکارا مقاومت مسلحانه می کرد. با در نظر گرفتن وضعیت زمان حضرت سجاد^(ع) می فهمیم که این تفکر با توجه به هدف ائمه^(ع) یک تفکر نادرستی است.

اگر ائمه^(ع) از جمله امام سجاد علیه السلام در آن شرایط می خواستند به چنین حرکات آشکار و قهرآمیزی دست بزنند، یقیناً ریشه شیعه کنده می شد و هیچ زمینه ای برای رشد مکتب اهل بیت و دستگاه ولایت و امامت در دوران بعد باقی نمی ماند، بلکه همه از بین می رفت و نابود می شد. لذا می بینیم امام سجاد^(ع) در قضیه مختار اعلام هماهنگی نمی کنند، گرچه در بعضی از روایات آمده است که ارتباطاتی پنهانی با مختار داشتند، ولی هیچ شکی نیست که آشکارا با او هیچ روابطی نداشته اند و حتی در بعضی از روایات گفته می شود که امام سجاد نسبت به مختار بدگویی می کنند، و این هم خیلی طبیعی به نظر می رسد که این یک عمل

۱. تحف العقول / ص ۳۹۱، «أَيَا أَزَادِمَرْدِي هَسْتَ كَيْفَ إِنَّ بَسْ مَانِدَةَ دِهَانَ سَكِّ، يَعْنِي دُنْيَا، رَا بَرَايَ اهِلَّشْ وَآكَدَارْ، بَهَايَ جَانِ هَايَ شَمَا چِيزِي جِزْ بَهْشَتْ [آخِرْت] نِيسَتْ، پَسْ آن [جَانْتَان] رَا بَهْجَزْ بَا آن [بَهْشَتْ] مَعَامَلَه نَكْنِيد.»

تقیّه‌آمیزی باشد که رابطه‌ای بین آنها احساس نشود.

البته اگر مختار پیروز می‌شد حکومت را به‌دست اهل بیت می‌داد، اما در صورت شکست اگر بین امام سجاد و او رابطه‌ی مشخص و واضحی وجود می‌داشت یقیناً نقمت^۱ آن، دامن امام سجاد^(ع) و شیعیان مدینه را هم می‌گرفت و رشته‌ی تشیع قطع می‌شد. لذا امام سجاد هیچ‌گونه رابطه‌ی آشکاری را با او برقرار نمی‌کنند.

در روایت آمده است که وقتی مسلم‌بن عقبة در ماجرای حرّه به مدینه می‌آمد، کسی شک نکرد اولین شخصیتی که مورد نقمت او قرار می‌گیرد علی‌بن‌الحسین^(ع) است. لکن امام سجاد^(ع) با تدبیر و روش حکیمانه‌ی طوری رفتار کردند که این بلا از سر ایشان دفع شد و آن حضرت باقی ماندند و طبعاً محور اصلی شیعه باقی ماند.

البته روایاتی در بعضی از کتب -از جمله بحارالانوار- هست که حاکی از اظهار تذلل حضرت سجاد پیش مسلم‌بن عقبة است و من هم این روایت‌ها را تکذیب قطعی می‌کنم برای اینکه: اولاً؛ این روایات به هیچ سند صحیحی متکی نیست.

ثانیاً؛ روایات دیگری وجود دارد که آنها را از جهت مضمون تکذیب می‌کند.

در ملاقات امام سجاد با مسلم‌بن عقبة روایات متعددی هست که هیچ‌کدام با همدیگر سازگار نیستند و چون برخی از آن روایات با منش و روش ائمه منطبق‌تر و سازگارتر است، ما آنها را می‌پذیریم و به‌طور طبیعی قبول می‌کنیم. وقتی ما آنها را قبول کردیم، آن روایات دیگر به‌کلی مردود خواهد شد و من شک ندارم که آن روایات نادرست است.

به‌هرحال آن‌گونه رفتاری که در برخی از آن روایات هست از امام سجاد^(ع) صادر نشده، لکن شک هم نیست که حضرت برخورد خصمانه با مسلم‌بن عقبة نکردند، چرا که اگر آن‌چنان برخوردی داشتند، حضرت را به قتل می‌رساند و این برای جریان فکری امام حسین^(ع) که باید به‌وسیله‌ی امام سجاد^(ع) تعقیب می‌شد، خسارت جبران‌ناپذیری بود. لذا است که امام سجاد می‌ماند و همان‌طور که در روایت امام صادق^(ع) دیدیم، کم‌کم مردم ملحق شدند و زیاد شدند. کار امام سجاد -در حقیقت- در چنین زمینه‌ی سخت و نامساعد و غیرقابل ادامه‌ای شروع می‌شود.

البته دستگاه عبدالملک - که بیشترین دوران امامت سی و چند ساله امام سجاد را این حکومت گرفته بود - کمال اشراف و نظارت را بر زندگی امام سجاد^(ع) داشت، جاسوس‌هایی گماشته بودند که وضع زندگی امام سجاد - حتی مسئله داخلی و خصوصی آن حضرت - را به او گزارش می‌دادند.

اهداف امام

اینک زمینه کار امام سجاد روشن شد. حالا امام می‌خواهد در این زمینه و این وضعیت، کار خود را آغاز کند. اینجا به هدف و روشی که ائمه در پیش گرفته‌اند مختصر اشاره‌ای می‌کنم سپس به جزئیات زندگی آن حضرت با این روش می‌پردازیم.

بدون شک هدف نهایی حضرت سجاد ایجاد حکومت اسلامی است و همان گونه که در آن روایت امام صادق^(ع) آمده است خدای متعال سال هفتاد را برای حکومت اسلامی در نظر گرفته بود و چون در سال شصت حضرت حسین بن علی به شهادت رسید، به سال صد و چهل و هفت، صد و چهل و هشت به تأخیر افتاد، این کاملاً حاکی از این است که هدف نهایی امام سجاد و سایر ائمه ایجاد یک حکومت اسلامی است. اما حکومت اسلامی در آن شرایط چگونه به وجود می‌آید؟ این به چند چیز نیازمند است:

۱ - باید اندیشه درست اسلامی که ائمه^(ع) حامل واقعی آن هستند و همین اندیشه است که باید مبنای حکومت اسلامی قرار بگیرد، تدوین و تدریس و منتشر شود.

بعد از اینکه در طول سالیان متمادی، جامعه اسلامی از تفکر درست اسلامی جدا مانده، چگونه می‌توان حکومتی بر مبنای تفکر اصیل اسلامی به وجود آورد، درحالی که زمینه‌سازی فکری میان مردم انجام نگرفته باشد و آن احکام اصیل تدوین نشده باشد.

بزرگ‌ترین نقش امام سجاد^(ع) این است که تفکر اصیل اسلامی یعنی توحید، نبوت، مقام معنوی انسان، ارتباط انسان با خدا و بقیه چیزها را تدوین کرده است و مهمترین نقش صحیفه سجاده همین بود. شما صحیفه سجاده را در نظر بگیرید سپس اوضاع فکری اسلامی مردم آن دوران را هم در نظر بگیرید، خواهید دید اینها چقدر با هم فاصله دارد. در همان وقتی که همه مردم دنیای اسلام در جهت مادی‌گری و به‌سوی حرکات و انگیزه‌های مادی سیر می‌کردند و از شخص

خلیفه - که عبدالملک مروان است - تا علمای اطرافی او - از جمله محمد بن شهاب زهري که بعداً از این علماء درباری اسمی خواهم آورد - همه فکر خودخواهی و دنیاخواهی را تعقیب می‌کنند، امام سجاد^(ع) به مردم خطاب می‌کند و چنین می‌گوید: «أَوْ لَا حُرٍّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا» آیا آزادمردی نیست که این پس‌مانده دهان سگ را برای اهلس بگذارد.

تفکر اسلامی در این جمله عبارت است از: هدف‌گیری معنویات و حرکت در راه رسیدن به آرمان‌های معنوی و اسلامی، و انسان را در رابطه با خدا و در رابطه با تکالیف قرار دادن. و این درست نقطهٔ مقابل آن چیزی است که حرکت مادی مردم آن‌روز ایجاد می‌کرد. این نمونه‌ای بود که بیان کردم و امام سجاد از قبیل این نمونه باید کارهای فراوانی انجام می‌داد که نتیجه این کارها این باشد که تفکر درست اسلامی به صورت واقعی خود در فضای جامعه اسلامی محفوظ بماند و از بین نرود. این اولین کار امام سجاد بود.

۲ - آشنا کردن مردم نسبت به حقانیت آن کسانی که حکومت باید به‌دست آنها تشکیل شود. درحالی‌که تبلیغات ضد خاندان پیامبر در طول ده‌ها سال تا دوران امام سجاد^(ع) غوغا کرده و عالم اسلام را پرکرده و احادیث مجعول فراوانی از قول پیامبر در خلاف جهت حرکت اهل بیت و حتی در مواردی مشتمل بر سَبِّ و لعن اهل بیت جعل شده و در بین مردم پخش شده بود، و مردم هیچ‌گونه آگاهی از مقام معنوی و واقعی اهل بیت نداشتند، چگونه می‌توان حکومتی به‌دست اهل بیت تشکیل داد؟

بنابراین یکی از اهداف و حرکت‌های مهم دیگر امام سجاد این است که می‌بایست مردم را نسبت به حقانیت اهل بیت و اینکه مقام ولایت و امامت و حکومت حق اینها است و اینان خلیفه واقعی پیامبر هستند، روشن سازند و مردم نیز می‌بایست به این مسئله آشنا شوند. و این مطلب ضمن اینکه جزو ایدئولوژی و تفکر اسلامی است، درعین حال ماهیت سیاسی دارد، یعنی یک حرکت سیاسی است بر ضد دستگاه حاکم.

۳ - امام سجاد^(ع) باید تشکیلاتی به‌وجود می‌آورد که آن تشکیلات بتواند محور اصلی حرکت‌های سیاسی آینده باشد. در جامعه‌ای که مردم بر اثر اختناق و فقر و فشارهای مالی و

معنوی و هم نوعی، به تنهایی و جدایی و دوری و از هم گسستگی عادت کرده‌اند، حتی شیعه تحت آن چنان فشار و ارباعی قرار گرفته‌اند که تشکیلاتشان متلاشی شده است، امام سجاد^(ع) چگونه می‌تواند دست‌تنها یا با یک عده افراد غیرمنظم و غیرمتشکل کار خود را آغاز کند؟ بنابراین کار دیگر امام سجاد^(ع) این است که تشکیلات شیعی را به‌راه بیاندازد. این چیزی که از دیدگاه ما از دوران امیرالمؤمنین^(ع) وجود داشته و سپس در ماجرای عاشورا و واقعهٔ حرّه و واقعهٔ مختار تقریباً زمینه‌هایش متلاشی شده، این را نوسازی و بازسازی کند. نتیجه اینکه امام سجاد^(ع) سه کار اصلی دارد:

اول: تدوین اندیشهٔ اسلامی به صورت درست و طبق ما آنزل الله، پس از آنکه مدت‌هایی بر تحریف یا فراموشی این اندیشه گذشته است.

دوم: اثبات حقانیت اهل بیت و استحقاق آنها نسبت به خلافت و ولایت و امامت.

سوم: ایجاد تشکیلات منسجم برای پیروان آل محمد^(ص) یعنی پیروان تشیع.

این سه کار اصلی است که ما باید بررسی کنیم و ببینیم در دوران حیات امام سجاد^(ع) کدام یک از این سه کار در دست انجام بوده است. در کنار این سه کار، کارهای دیگری هم وجود دارد که اینها کارهای حاشیه‌ای یا ضمنی است. از جمله اینکه گاهی اظهاراتی و حرکاتی از خود امام یا از طرف یاران ایشان انجام بگیرد که آن فضای اختناق را تا حدودی باز کند.

ما می‌بینیم در ماجراهای متعددی که یاران امام یا خود امام در مجامع - البته آن وقت که استحکامات بیشتری پیدا کرده بودند - به اظهاراتی دست می‌زنند که این اظهارات فقط برای این است که آن فضای مختنق را بشکند و یک هوای لطیفی در بین این جو گرفته به‌وجود بیاید. این یکی از کارهای حاشیه‌ای است که نمونه‌هایش را یادآور خواهم شد.

یکی دیگر از کارهای حاشیه‌ای، دست و پنجه نرم کردن‌های خفیفی به دستگاه‌های حکومتی یا وابستگان به آنها است، مثل قضایایی که بین امام سجاد^(ع) و عبدالملک بارها اتفاق افتاده است و مثل اموری که بین حضرت با علمای منحرف وابسته به عبدالملک - از قبیل محمد بن شهاب زهری - رخ داده و همچنین بعضی از درگیری‌هایی که بین یاران ائمه و خلفا گذشته است، که اینها به منظور این بوده که مقداری از آن جو گرفته را باز کنند.

اگر کسی با همین مقدار که من بیان کردم وارد شود در روایات اخلاقی، موعظه‌ها، نامه‌ها و دیگر روایاتی که از زبان امام سجاد^(ع) نقل شده و یا برخوردهایی که در زندگی امام سجاد بوده، تمام آنها برایش معنی پیدا می‌کند، یعنی خواهد دید که همه آن اظهارات و برخوردها در یکی از این سه خطی است که اشاره کردیم و اینها در کل برای ایجاد حکومت اسلامی است، البته امام در فکر این نبودند که حکومت اسلامی در زمان خودشان تشکیل شود چون می‌دانستند که این در آینده - یعنی در حقیقت در دوران امام صادق^(ع) - تشکیل خواهد شد. پاسدار اسلام، ش ۸.

با این سه کار زمینه برای تشکیل حکومت اسلامی و نظام علوی امکان‌پذیر می‌شد. البته قبلاً گفتم الان هم تأکید می‌کنم، امام سجاد^(ع) بر خلاف امام صادق^(ع) نظرشان این نبود که در زمان خودشان این حاکمیت تبدیل پیدا کند و حکومت اسلامی برقرار شود، زیرا معلوم بود که زمینه در دوران زندگی امام سجاد آماده نمی‌شد. ظلم و اختناق و تاریکی و فشار بیش از اینها بود که در ظرف این سی سال بتوان آنها را برطرف کرد، بلکه امام سجاد^(ع) برای دوران آینده کار می‌کرد. حتی به قراین متعددی می‌فهمیم که امام باقر^(ع) هم در دوران زندگیشان به قصد این نبودند که حکومت اسلامی را در زمان خودشان تشکیل بدهند. یعنی از سال شصت و یک تا سال نود و پنج هـ. ق که شهادت امام سجاد است و از سال نود و پنج تا سال صد و چهارده که شهادت امام باقر است، هیچ کدام از اینها به این فکر که در زمان خودشان این حکومت تشکیل بشود، نبودند. و لذا برای درازمدت کار می‌کردند. بنابراین همان‌گونه که اشاره شد، روش امام سجاد برای درازمدت بود.

اکنون می‌خواهیم به بیانات امام سجاد^(ع) وارد شویم و آنچه را که گفتیم، از گفته‌های امام سجاد بیرون بیاوریم. چون وقتی ما زندگی امام سجاد را تحلیل می‌کنیم، اصیل‌ترین منبع ما برای این منظور، کلمات خود آن حضرت است.

همان‌گونه که در مورد زندگی همه ائمه^(ع) دأب و روش ما همین است. ما اظهارات خود ائمه و روایاتی که صادر از زبان خود ائمه هست را بهترین منبع و مدرک برای شناخت زندگی آنها می‌دانیم؛ منتی قبلاً هم اشاره کردیم که ما این بیانات را در صورتی درست درک می‌کنیم که به جهت حرکت ائمه و مقصود و مقصد آنها از این مبارزه و تلاش و سیری که می‌کردند،

آشنا باشیم و در غیر این صورت کلماتی را که خواهیم گفت، بد معنا خواهیم کرد. و حالا که به آن آشنا شدیم، که تازه خود آن آشنایی هم به برکت بیانات خودشان هست، خواهیم دید که ما از کلمات ائمه^(ع) چه استفاده‌های درستی در این زمینه می‌کنیم.

قبل از آنکه وارد بحث شویم، باید نکته کوتاهی را یادآوری کنیم، و آن اینکه امام^(ع) چون در دوران اختناق زندگی می‌کردند و نمی‌توانستند مفاهیم مورد نظرشان را آشکار و صریح بیان کنند، از شیوه موعظه و دعا استفاده می‌کردند. دعا مربوط به صحیفه سجادیه است - که آن را بعداً ذکر می‌کنیم - و موعظه مربوط به بیانات و روایاتی است که از آن حضرت نقل شده است. در غالب بیانات امام سجاد^(ع) یا شاید بتوان گفت در همه، لحن کلام، لحن موعظه است. و در ضمن بیان موعظه و نصیحت، آنچه را که قبلاً اشاره کردم، امام بیان کرده‌اند و شما وقتی به این بیانات نگاه کنید، روش حکیمانه بسیار زیرکانه‌ای را مشاهده می‌کنید که امام در پیش گرفتند. و با آن روش ضمن اینکه به ظاهر دارند مردم را موعظه و نصیحت می‌کنند، آنچه را که می‌خواهند در ذهن مردم جا بگیرد آن را به مردم القا می‌کنند و این بهترین نحو انتقال و القای ایدئولوژی و افکار درست است.

بیانات امام سجاد؛ تجلی گاه مبارزه سیاسی

در اینجا کلمات امام را که در کتاب تحف العقول نقل شده است، مورد بررسی قرار می‌دهیم. در این مطالبی که از امام سجاد^{علیه‌السلام} نقل می‌شود، ما چند نوع مطلب مشاهده می‌کنیم که به همین جهاتی که ذکر شده، اشاره می‌کنند.

یک نوع آن بیاناتی است که خطاب به عامه مردم است و از خود بیان هم پیدا است که شنونده و خواننده این بیان عده خاصی از نزدیکان و خصمین^۱ و از کادرهای امام سجاد نیستند. در این خطاب که به عامه مردم است، دائماً به آیات استناد می‌شود. چرا که عامه مردمی که امام سجاد را به عنوان یک امام نگاه نمی‌کنند، برای حرف‌هایش دلیل می‌خواهند، استدلال می‌خواهند. به همین جهت امام یا به آیات استدلال می‌کنند یا با استعاره، از آیات کمک می‌گیرند. در این روایت شاید پنجاه مورد یا بیشتر، آیه قرآن یا به صورت مستقیم یا به صورت

۱. (خصوصی) یاران بسیار خاص

استعاره مشاهده می‌شود. ولی در بیان بعدی چون مخاطب مؤمنین‌اند این طور نیست، زیرا آنها امام سجاد را می‌شناسند، و امام سجاد برای آنها که سخن او را قبول دارند، به آیات قرآن استناد نمی‌کنند. لذا از اول تا آخر که نگاه کنید، آیه قرآن بسیار کم است.

روایت مفصلی است در تحف‌العقول که می‌فرماید: «مَوْعِظَتُهُ لِسَائِرِ اصْحَابِهِ وَ شِيعَتِهِ وَ تَذَكِيرُهُ اِيَّاهُمْ كُلَّ يَوْمٍ جُمُعَةٍ»^۱. این موعظه مال این بوده که اصحاب حضرت و شیعیان حضرت و دوستان حضرت، آن را هر روز جمعه در مجامع خودشان، یا به‌طور غیرجمع، به‌طور انفرادی بخوانند. در اینجا دایره مخاطبین، دایره وسیعی است که این نکته از قرائنی که در خود این روایت مفصل هست، استنباط می‌شود. در این روایت مفصل اولاً خطاب به صورت «اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ؛ اَيُّهَا الْاِخْوَه» و امثال اینها نیست، «اَيُّهَا النَّاسُ» است که خطاب عام است. درحالی که بعضی از روایات دیگر، خطاب به صورت خطاب به مؤمنین است. بنابراین خطاب، عمومی است.

ثانیاً در این روایت، چیزی که دستگاه را به صورت صریح مورد مؤاخذه و عتاب قرار بدهد، وجود ندارد. صرفاً بیان عقاید، بیان آنچه که انسان باید بداند و یادآوری اعتقادات و معارف اسلامی است. و همان طور که عرض کردم همه به زبان موعظه هست که این گونه شروع می‌شود: «اَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سخن با لحن موعظه شروع می‌شود و می‌فرماید: تقوای خدا را پیشه کنید و بدانید که به‌سوی خدا بر می‌گردید و آن گاه به عقاید اسلامی می‌رسد و مردم را توجه می‌دهد به اینکه شما باید اسلام را به درستی بفهمید. این معنایش این است که اسلام را به درستی نمی‌دانید. در حقیقت، درضمن این بیان انگیزه شناخت درست اسلام را در مردم بیدار می‌کند.

مثلاً ببینید امام سجاد^(ع) چقدر از شیوه جالبی استفاده کرده، در اینجا می‌فرماید که «أَلَا وَ إِنَّ أَوَّلَ مَا يَسْأَلُنَاكَ عَنْ رَبِّكَ الَّذِي كُنْتَ تَعْبُدُهُ» در همین روال نصیحت پیش می‌روند، می‌گویند بترس از آن وقتی که تو را در قبر بگذارند، و نکیر و منکر به سراغ تو بیایند و اولین چیزی که از تو سؤال کنند، از خدای تو است، که او را عبادت می‌کنی. یعنی انگیزه شناخت

خدا و فهمیدن توحید را در ذهن مُسْتَمِعِشان بیدار می‌کنند. «وَعَنْ نَبِيِّكَ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكَ» از پیامبری که به‌سوی تو فرستاده شده، سؤال می‌کنند؛ انگیزه شناخت مسئله نبوت را در آن زنده می‌کنند. «وَعَنْ دِينِكَ الَّذِي كُنْتَ تَدِينُ بِهِ» از دینت سؤال می‌کنند. «وَعَنْ كِتَابِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتْلُوهُ» از کتابت سؤال می‌کنند.

آن‌گاه در خلال این عقاید اصلی و این مطالب اساسی اسلام یعنی توحید، نبوت، قرآن و دین آن نکته اساسی مورد نظرشان را بیان می‌کنند: «وَعَنْ إِمَامِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتَوَلَّاهُ» از آن امامی که تو ولایت آن را داری سؤال می‌کنند. مسئله امامت را در اینجا مطرح می‌کنند، مسئله امامت در زبان ائمه یعنی مسئله حکومت، فرقی بین مسئله ولایت و مسئله امامت در زبان ائمه نیست. اگرچه ولی و امام ممکن است معناهای متفاوتی داشته باشند، اما این دو مسئله - مسئله ولایت و مسئله امامت - در زبان ائمه یکی است، مراد یکی است. امامی که اینجا ذکر می‌کنند یعنی آن کسی که هم متکفل^۱ ارشاد و هدایت توست از نظر دینی، هم متکفل اداره امور زندگی توست از نظر دنیا، یعنی جانشین پیغمبر. امام یعنی رهبر جامعه، یعنی آن کسی که ما هم دینمان را از او یاد می‌گیریم، هم اداره دنیامان به‌دست او است. اطاعت او هم در امور دینی، هم در امور دنیا بر ما واجب است. ..لیکن شما ملاحظه کنید که در دنیای تشیع، در طول قرن‌های متوالی چطور این مسئله به غلط جا افتاده بود. مردم خیال می‌کردند که یک نفری در جامعه حکومت می‌کند که اداره امور زندگی دست اوست، قبض و بسط می‌کند، جنگ می‌کند، صلح می‌کند، هر کار می‌خواهد می‌کند، مالیات می‌بندد. به مردم امر و نهی می‌کند؛ یک نفر هم در جامعه هست که دین انسان را درست می‌کند! آن اولی حاکم است، این دومی در زمان قرن‌های بعد از غیبت، عالم است و در زمان مثلاً ائمه، امام است. یعنی امام در دوران ائمه را، ما به‌مثاب^۲ عالم دینی در دوران غیبت تصور می‌کردیم که یک تصور غلطی است. کلمه امام یعنی پیشوا. امام صادق وقتی که می‌آمدند در منی با عرفات، فریاد می‌کشیدند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» پیغمبر، امام بود. امام یعنی آن کسی که هم امور دینی مردم

۱. تحف العقول / ص ۲۴۹

۲. (کفال) کسی که ضامن و عهده‌دار امری شده.

۳. (ثوب) همانند

دست اوست و هم امور دنیایی مردم. در جامعه اسلامی دوران عبدالملک مروان، که امام سجاد آن وقت زندگی می کردند، این معنی غلط جا افتاده بود. امامت جامعه، یعنی اداره امور زندگی مردم و قبض و بسط نظام زندگی آنها که بخش مهم امامت است، و این از دست اهلش گرفته شده و به دست ناهل سپرده شده بود و آن ناهل خودش را امام می دانست، و مردم او را در طول مدت، امام شناخته بودند. یعنی مردم عبدالملک مروان و پیش از او مروان، و پیش از او یزید و بعد از عبدالملک هم کسانی دیگر را امام شناخته بودند و آنان را به عنوان رهبر جامعه و حاکم بر نظام اجتماعی مردم قبول کرده بودند. و این در ذهن مردم جا افتاده بود.

وقتی که امام سجاد^(ع) می فرماید، از امامت، در قبر از تو سؤال می کنند، یعنی به تو می گویند که تو امام درستی انتخاب کرده بودی؟ و آن کسی که بر تو حکومت می کرد، آن کسی که رهبری جامعه ات به دست او بود، آیا او به راستی امام بود؟ به راستی آن همان کسی بود که خدا به امامت او راضی بود؟ با این مطلب مردم را نسبت به این مسئله حساس می کند، بیدار می کند. به این وسیله امامت را که آن روز دستگاه بنی امیه مایل نبود به کلی راجع به آن صحبتی بشود، امام در روال موعظه، در ضمن یک گفتار، خطاب به عامه مردم، در ذهن مردم، بیدار می کند و زنده می کند. این یکی از روش های خیلی آرام امام سجاد^(ع) است، که بعد به روش های تندترش نیز می رسیدیم.

بنابراین، در بیان عمومی که مربوط به عامه مردم است، می بینیم که امامان به زبان موعظه معارف اسلامی، و از جمله آن معارفی را که مورد نظر خاص خود آن حضرت هست، در ذهن مردم زنده می کند، و سعی می کند که مردم این چیزها را یاد بگیرند آنچه که در این خطاب مورد توجه است، دو نکته است:

اول اینکه این بیانات امام که خطاب به عامه مردم است از نوع آموزش نیست، از نوع تذکر و یادآوری است. یعنی در این بیان، امام نمی نشیند مسئله توحید را برای مردم باز کند و بشکافد، یا مسئله نبوت را برای مردم تفسیر کند. بلکه تذکر می دهد، یادآوری می کند. از مسئله نبوت چرا؟ به خاطر اینکه در جامعه آن روز که امام سجاد در آن زندگی می کردند، هنوز فاصله تا زمان پیغمبر آن قدر نشده که عقاید اسلامی به طور کلی انحراف پیدا کند و تحریف بشود. در

آن روز بسیار کسانی بودند که پیغمبر را دیده بودند و دوران خلفای راشدین بر آنها گذشته بود و ائمه بزرگ خودمان امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین علیهم السلام را دیده بودند و از لحاظ نظام اجتماعی، آنچنان وضعی پیش نیامده بود، که مردم نسبت به مسئله توحید و نبوت یا نسبت به مسئله معاد و قرآن دچار اشتباه و تحریف بنیانی و اصولی باشند. بله، یادشان رفته بود، زندگی مادی موجب شده بود که مردم فکر اسلام و فکر اعتقاد به اسلام و گرایش به آن را به کلی فراموش کنند.

آن چنان جریان‌های دنیایی و مادی در جامعه، مردم را زیر فشار گذاشته بود که اصلاً فکر اینکه در زندگی انسان، برای مسابقه در معنویات و خیرات میدانی وجود دارد، از ذهن مردم خارج شده بود و کسی به فکر فراگرفتن این نبود. اگر هم فرا می‌گرفتند، ظواهر و امور سطحی را فرا می‌گرفتند. برداشتی را که مردم در دوران رسول اکرم (ص) و همچنین در دوران متصل به زمان پیغمبر اکرم از توحید داشتند، آن احساس و آن حساسیت را و آن درکشان را این مردم نداشتند. احتیاج به تذکر داشت که این درک را پیدا کنند، چیزی نبود که تحریف شده باشد، تا بخواهند آن را تصحیح کنند.

بر خلاف دوران‌های بعد، مانند دوران امام صادق (ع) که مسئله این طور نبود. در آن وقت متکلمین زیادی و به اصطلاح متفلسفین و متفکرینی از اسلامی‌ها پیدا شده بودند، که تحت نام‌های گوناگونی در مساجد بزرگ، مثل مسجد مدینه و حتی مسجد الحرام و مثل مسجد شام می‌نشستند و عقاید و افکار انحرافی را تدریس می‌کردند. آنجا مثل ابن‌ابی‌العوجایی پیدا می‌شد که زَنْدَقَه، یعنی بی‌اعتقادی به خدا را تدریس و بیان می‌کرد، استدلال می‌کرد. لذا شما در بیانات امام صادق (ع) که نگاه کنید، می‌بینید که توحید و نبوت و امثال آن به صورت استدلالی بیان می‌شود. احتیاج به این هست که در مقابل استدلال خصم، استدلال بیاید.^۱ در بیانات امام سجاد (ع) چنین چیزی نیست. حضرت نمی‌خواهد به صورت استدلالی مطالب اسلامی را بیان کند، بلکه یادآوری و اشاره می‌کند. «در قبر از تو راجع به توحید و نبوت می‌پرسند»، می‌بینید

۱. مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی / ج ۱ / ص ۵۶۵، «حضرت صادق علیه السلام در جواب ابن‌ابی‌العوجا - که زندیقی ملعون بود - استدلال به ثبوت خالق به احوال مختلفه مخلوقات کرده، مانند بزرگی بعد از کوچکی و ضعف بعد از قوت و عکس آن و صحت بعد از سقم و عکس آن.»

این برای این است که یک تکانی بخورد و برود دنبال این مسئله و این چیزی را که در ذهنش به دست فراموشی سپرده شده است، مجدداً به یاد بیاورد.

خلاصه مطلب اینکه، در دوران امام سجاد^(ع) چیزی که حاکی از برگشت از تفکرات اسلامی حتی به وسیله حکام باشد، وجود ندارد. البته در یک مورد به نظر من می‌رسد و آن شعر یزید است، که یزید در مجلسی که اسرای اهل بیت را وارد کردند، شعری از روی سرمستی خواند و گفت: «لَعِبْتَ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ» یعنی بنی‌هاشم با حکومت بازی می‌کردند و مسئله دین و وحی در کار نبود. در این مورد هم می‌توان گفت که اگر غلطی کرده، مست و در حالت مستی این سخن را گفته است. و الاً حتی مثل خود عبدالملک یا حجاج، کسانی نبودند که آشکارا با اندیشه توحید یا اندیشه نبوت مخالفت کنند. عبدالملک مروان کسی بود که آن قدر تلاوت قرآن می‌کرد که یکی از قراء قرآن شناخته شده بود. منتهی وقتی که به او خبر دادند تو خلیفه شدی و به حکومت رسیدی، قرآن را بوسید و گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ أ» یعنی دیگر دیدار من و تو به قیامت افتاد. حقیقت هم همین بود که دیگر به قرآن مراجعه نمی‌کرد. حجاج بن یوسف که شما شنیدید این همه ظالم بود و یقیناً آن مقدار که شما شنیده‌اید، کمتر از ظلم واقعی اوست، وقتی بر منبر خطبه می‌خواند در خطبه‌هایش مردم را امر به تقوای خدا می‌کرد. بنابراین آنچه که در زندگی امام سجاد^(ع) وجود دارد، یادآوری اندیشه‌های اسلامی و تذکر دادن آنها به مردم بود، تا فکر مردم را از آب گل جریانی‌ها و انگیزه‌های مادی خارج کند و به فکر خدا و دین و قرآن بیاورد.

نکته دوم همانی است که قبلاً اشاره کردم که امام در این بیان عمومی هم، ناگهان بر روی مسئله امامت تکیه می‌کند. یعنی در خلال مسائل اسلامی که می‌گوید، مثل این است که مثلاً در دوران رژیم گذشته کسی با شما این جور حرف بزند، آقایان به فکر خدا باشید، به فکر مسئله توحید باشید، به فکر مسئله نبوت باشید، به فکر مسئله حکومت باشید. ببینید عیناً امامتی که ما اینجا داریم بی بیان امام سجاد می‌فهمیم. می‌بینیم همین کلمه حکومت در

۱. اللہوف علی قتلی الطفوف / ترجمه فہری / النص / ص ۱۸۱

۲. سورۃ مبارکہ کہف / آیہ ۷۸، «این [بار، دیگر وقت] جدایی میان من و توست»

دوران رژیم گذشته، حُب چیز خطرناکی بود. اگر کسی می‌خواست اینجا بگوید مردم به فکر مسئله حکومت باشید، این حرفی نبود که دستگاه به آسانی از آن بگذرد. اما وقتی به زبان موعظه، در زبان یک آدم زاهد و عابد بیان می‌شود، برای دستگاه یک مقداری قابلیت قبول پیدا می‌کند. یعنی این قدر حساسیت برانگیز نیست. این یک نوع پاسدار اسلام، ش.^۹

نوع دوم، بیاناتی است که خطاب به عده خاصی است. گرچه مشخص نیست که خطاب به کیست، اما کاملاً مشخص است که خطاب به عده‌ای است که آن عده با دستگاه حاکم مخالف بودند. و در حقیقت آنها پیروان امام و معتقدین به حکومت اهل بیت^(ع) بودند.

در کتاب تحف العقول، خوشبختانه یک نمونه از این نوع بیانات امام سجاد^(ع) وجود دارد. اینکه می‌گویم یک نمونه وجود دارد، زیرا اگر در کتاب‌های دیگر هم بگردیم بیش از این نمونه‌های معدود از امام سجاد^(ع) چیزی نمی‌توان یافت. اما انسان می‌تواند احساس کند که در زندگی امام سجاد از این گونه نمونه‌ها فراوان بوده، منتها در پیش آمده‌ها و حوادث گوناگونی که در آن دوران رخ می‌نموده، در اختناق‌ها، حمله کردن‌ها، اذیت کردن‌ها، کشتن‌ها و شهادت‌های اصحاب ائمه، این آثار از بین رفته و این مقدار کم به دست ما رسیده است.

نوع دوم این گونه شروع می‌شود: «كَفَانَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ كَيْدَ الظَّالِمِينَ وَ بَغْيَ الْحَاسِدِينَ وَ بَطْشَ الْجَبَّارِينَ» سخن و خطاب، این چنین است: خدا ما و شما را از کید ستمگران و از سرکشی حسودان و از حرکت جبارانه جباران محفوظ بدارد. خود خطاب نشان می‌دهد که امام و این جمع در این جهت شریکند، یعنی همگی مورد خطر و در معرض تهدید از طرف دستگاه حاکمه‌اند. و پیداست که این مسئله مربوط به عده خاصی است و آن عده عبارتند از: مؤمنین به اهل بیت^(ع) و دوستان و نزدیکان آنان. در این نوع، خطاب با «يَا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» شروع می‌شود. اگر در آن خطاب قبلی «أَيُّهَا النَّاسُ» و در بعضی از موارد «يَا أَيْنَ آدَمَ» بود، در اینجا «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ» است. یعنی امام^(ع) اعتراف می‌کند به ایمان کسانی که این خطاب به آنها صادر شده است. آن مؤمنان واقعی که به اهل بیت و اندیشه اهل بیت ایمان داشتند.

در اینجا که امام شروع به سخن گفتن می‌نماید، سخن امام هم دلیل بسیار روشنی است بر اینکه مخاطبان، مؤمنان - یعنی نزدیکان به اهل بیت - اند: «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَا يَفْتِنَنَّكُمْ

الطَّوَاعِیْتُ وَ أَتْبَاعُهُمْ مِنْ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِي الدُّنْيَا، الْمَائِلُونَ إِلَيْهَا، الْمُقْتُونُونَ بِهَا، الْمُقْبِلُونَ عَلَيْهَا» طاغوت‌ها شما را فریب ندهند، و پیروان طاغوت‌ها از دنیاپرستان و دنیاگرایان و دنیا‌فریفتگان و دنیا‌شتابندگان.

در اینجا آن نوا و آهنگ اصلی در خطاب به این مؤمنین، حفظ آنان و ساختن کادرهای لازم برای آینده است. پیدا است که در جریان درگیری شدیدی که در باطن، میان طرفداران ائمه^(ع) و طرفداران طواغیت وجود داشته طرفداران ائمه از محرومیت‌های بسیاری رنج می‌بردند. .. طبیعتاً آن عده‌ای که اهل مبارزه‌اند یک ناکامی‌هایی در زندگی معمولی‌شان دارند، درحالی‌که دیگران از آسایش‌ها و رفاه‌های زیادی برخوردارند. خطر بزرگی که مبارزین را تهدید می‌کند، این است که این‌ها به آن رفاه گرایش پیدا کنند، رفاهی که جز به قیمت دست شستن از مبارزه مقدس به دست نخواهد آمد.

امام^(ع) در این بیان، بیشترین تکیه‌اش روی این نکته است که مردم را از رفاه‌های معمولی این زندگی‌های جلوه‌دار و متأللی کاذب معمولی که جز به قیمت نزدیک شدن به طواغیت به دست نمی‌آید برحذر بدارد. لذا شما در همین بیان و در بسیاری از بیانات و روایات کوتاه امام سجاد^(ع) که نقل شده است این آهنگ را می‌بینید و به گوش شما می‌خورد که امام، مردم را از دنیا پرهیز می‌دهند.

از دنیا پرهیزدادن یعنی چه؟ یعنی مردم را از جذب شدن به جریانی که به انسان رفاه می‌دهد تا ایمان را بگیرد و به او امتیاز می‌دهد تا از تندی مبارزه او بکاهد، مصون و محفوظ بدارد و این در خطاب به مؤمنین است. در خطاب به عامه مردم این جهت کمتر به چشم می‌خورد. در خطاب به عامه مردم - همان‌طور که قبلاً گفته شد - آنچه که بیشتر به چشم می‌خورد این است که، مردم! متوجه خدا باشید، متوجه قبر و قیامت باشید، خودتان را برای فردا آماده کنید و مانند آن.

بنابراین مقصود امام از این نوع دوم سخن گفتن چیست؟ مقصود کادرسازی است. امام

۱. تحف‌العقول / ص ۲۵۲، «ای مؤمنان مباد که سرکشان و پیروان ایشان که شیفته دنیا و روی آورنده به آن هستند شما را از حق برگردانند. آنان که فریب خورده دنیا هستند و به دنیا روی آورده‌اند»

می‌خواهد از مؤمنین کادرهای لازم را برای هنگام لازم بسازد، لذا اینها را از جذب شدن به قطب‌های قدرت و جذب شدن به رفاه کاذب برحذر می‌دارد. و بارها در این نوع دوم از رژیم حاکم یاد می‌کند، درحالی‌که در بیان قبلی به این صراحت نبود ولی اینجا حضرت سجاد^(ع) بارها از دستگاه حاکم با زشتی یاد می‌کند و آن را در کنار شیطان می‌گذارد. مثلاً اینجا می‌فرماید: «إِنَّ الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ مِنْ مُظْلِمَاتِ الْفِتَنِ وَ حَوَادِثِ الْبِدْعِ وَ سُنَنِ الْجَوْرِ وَ بَوَائِقِ الزَّمَانِ» آنچه که بر شما هر روز و هر شب وارد می‌شود از فتنه‌های تاریک، از بدعت‌های جدید - بدعت‌هایی که دستگاه‌های ظلم به‌وجود می‌آورند - از سنت‌های ظالمانه و از سختی‌های دوران.

«وَ هَيْبَةُ السُّلْطَانِ» از اظهار هیبت و قدرت سلطان، «وَ وَسْوَسةِ الشَّيْطَانِ» امام بلافاصله بعد از سلطان، وسوسه شیطان را می‌آورد، یعنی با کمال صراحت حاکم وقت را در اینجا مورد توجه قرار می‌دهد و او را در کنار شیطان می‌گذارد! و در ادامه سخن جمله بسیار جالبی است که چون خیلی مهم است نقل می‌کنم و این جمله حاکی از آن مطلبی است که قبلاً گفتم: «لَتَشْبَطُ الْقُلُوبَ عَنْ تَنْبِهِهَا» این حوادثی که در زندگی شب و روز انسان پیش می‌آید - در دوران خفقان - دل‌ها را از آن نیت و جهتی که دارند باز می‌دارد و از انگیزه و نشاط مبارزه می‌اندازد. «وَ تُدْهِلُهَا عَنْ مَوْجُودِ الْهُدَى» موجودیت هدایت را، یعنی آن هدایتی که الان در جامعه وجود دارد آن را از یاد اینها می‌برد؛ «وَ مَعْرِفَةِ أَهْلِ الْحَقِّ» و آنها را از شناسایی اهل حق به فراموشی می‌سپارد و نمی‌گذارد که اهل حق در یاد اینها بمانند.

حضرت سجاد^(ع) در همان روایی که قبلاً گفتم دارد اینها را موعظه می‌کند که: مبدا این گونه حوادث زندگی شما را از آن خطی که دارید به فراموشی بیافکند و آن را از یاد شما ببرد. امام بارها از سلطان و حاکم جور یاد می‌کنند. و باز جای دیگری می‌فرماید: «وَ إِيَّاكُمْ وَ صَحْبَةَ الْعَاصِينَ وَ مَعُونَةَ الظَّالِمِينَ» مبدا که با گناهکاران همنشین شوید. مراد از گناهکاران چه کسانی‌اند؟ همان کسانی که جذب دستگاه ظلم عبدالملکی شده‌اند. مبدا نزدیک آنها بروید. مبدا به ستمگران کمک کنید.

۱. الکافی / ج ۸ / ص ۱۵

۲. الکافی / ج ۸ / ص ۱۶

شما درست امام سجاد^(ع) را در این چهره ترسیم کنید و ببینید از امام سجاد، چگونه شخصیتی در ذهنتان تصور می‌کنید؟ آیا باز هم همان امام مظلوم کم‌حرفِ بیماری که هیچ به کار زندگی کار ندارد در ذهنتان می‌نشیند؟! امام یک عده از مؤمنین و دوستان و طرفداران و هواداران خودش را جمع کرده و دارد با این کیفیت آنها را از نزدیک شدن به دستگاه‌های ستمگر زمان و از فراموش کردن مبارزه منع و نهی می‌کند و نمی‌گذارد که آنها از طریق مبارزه منحرف بشوند. امام دارد آنها را شاداب و با طراوت و سرزنده نگه می‌دارد برای روزی که وجودشان بتواند در راه ایجاد حکومت اسلامی مؤثر باشد.

از جمله چیزهایی که در این بخش از بیانات امام سجاد^(ع) به نظرم خیلی جالب و مهم آمد یک قسمتی از تجربه‌های گذشته اهل بیت^(ع) یاد می‌کند. در این بخش، امام سجاد به مردم می‌گوید: شما یادتان است - یا خبر دارید - که در گذشته چقدر فشار از سوی حکام جائر بر شما وارد آمد؟ - منظور فشارهایی است که بر پیروان اهل بیت در دوران معاویه، یزید و مروان پیدا شد - اشاره امام به واقعه حرّه، واقعه عاشورا، شهادت حُجَربنِ عَدّی و رُشیدهِجری و ده‌ها حادثه مهم و معروف دیگری است که پیروان اهل بیت در طول زمان گذشته، آنها را تجربه کرده بودند و در ذهنتان بود. امام می‌خواهد از تجربه‌های گذشته و از یادآوری این خاطرات تلخ، این مردم را در مبارزه‌شان ثابت‌قدم‌تر کند. به این عبارت توجه کنید: «فَقَدْ لَعِمَرِي اسْتَدْبَرْتُم مِّنَ الْأُمُورِ الْمَاضِيَةِ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ مِنَ الْفِتَنِ الْمُتَرَاكِمَةِ وَالْإِنْهِيَامِكِ فِيهَا مَا تَسْتَدِلُّونَ بِهِ عَلَى تَجَنُّبِ الْغَوَاةِ» به جان خودم قسم، شما از جریان‌های گذشته در دوران‌های پیشین که پشت سر گذاشته‌اید، از فتنه‌های انباشته و متراکم، و غرق شدن در این فتنه‌ها، حوادث و تجربه‌هایی می‌توانید از آن آزمایش‌ها استفاده کنید و به آنها استدلال بر اجتناب و دوری از گمراهان و اهل بدعت‌ها و مفسدین در زمین بنمایید.

یعنی شما تجربه در دستتان هست و می‌دانید که اهل بَغی^۲ و فساد - یعنی همین حکام جور - هنگامی که مسلط شوند با شما چگونه عمل خواهند کرد؟ شما - با استناد به آزمون گذشته - هم اکنون می‌دانید که باید از اینها جدا شوید و از اینها فاصله بگیرید و در مقابل

۱. تحف العقول / ص ۲۵۳

۲. (بَغی) ستم کردن

اینان صف‌آرایی کنید.

امام در خلال این بیان، مسئله امامت را به صورت صریح مطرح می‌کند. یعنی همان مسئله خلافت و ولایت بر مسلمین و حکومت بر مردم و اداره نظام اسلامی. امام سجاد^(ع) اینجا مسئله امامت را به صراحت بیان می‌کند، در صورتی که در آن دوران به آن صراحت نمی‌توانست این‌گونه مطالب را برای عامه مردم مطرح کند. می‌فرماید: «فَقَدِّمُوا أَمْرَ اللَّهِ وَطَاعَتَهُ وَطَاعَةَ مَنْ أَوْجَبَ اللَّهُ طَاعَتَهُ» فرمان خدا و اطاعت او را مقدم بدانید و همچنین اطاعت کسی را که خدا اطاعت او را واجب کرده است.

امام در اینجا فلسفه و مبنای امامت را از نظر شیعه معین می‌کند چه کسی باید بعد از خدا مورد اطاعت ما قرار گیرد؟ کسی که خدا اطاعت او را واجب کرده است. اگر مردم آن زمان می‌خواستند روی این مسئله فکر کنند، خیلی آشکارا به این نتیجه می‌رسیدند که اطاعت عبدالملک واجب نیست، چون ممکن نیست خدا اطاعت عبدالملک را واجب کرده باشد. عبدالملک با آن همه ظلم و جور و فساد و بغی، پیدا است که شایسته اطاعت نیست. امام اینجا مسئله امامت را ذکر می‌کند، سپس برای اینکه تنها شبهه‌ای هم که در ذهن مستمعانش وجود دارد از بین برود می‌فرماید: «وَلَا تُقَدِّمُوا الْأُمُورَ الْوَارِدَةَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ الطَّوْغَاتِ وَفِتْنَةِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيِ أَمْرِ اللَّهِ وَطَاعَتِهِ وَطَاعَةِ أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» آنچه که بر شما پیش می‌آید از طاغوت‌ها - یعنی عبدالملک‌ها - آن را در قبال اطاعت خدا و مقدم بر اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا و اطاعت اولی الامر واقعی قرار ندهید. امام در این بخش از بیانات خود نیز مسئله امامت را صریحاً مطرح می‌کند.

حضرت هم در آن بیان قبلی و هم در این بیان به دو مسئله اساسی توجه می‌کنند. در این دو بیان، به دو جریان از آن سه جریانی که قبلاً اشاره کردم اشاره شده است؛ که یکی بازنگری و تجدید ذهنی افکار و معتقدات اسلامی مردم و آنان را به فکر عقاید اسلامی انداختن و به بازنگری دین وادار و تشویق کردن است؛ و دیگری بُعد مسئله سیاسی «ولایت امر» یعنی مسئله حکومت و فرماندهی نظام اسلامی است. امام آن‌روز مردم را به این دو مسئله آشنا

می‌کنند و در حقیقت دارند برای آن نظام مورد نظر خودشان - که نظام علوی و نظام الهی اسلامی است - تبلیغات می‌کنند.

یک نوع دیگر از بیانات امام سجاد^(ع) از این دو تا جالب‌تر است، آن نوع بیاناتی است که تقریباً امام به‌طور صریح مردم را به داشتن یک تشکیلات اسلامی ویژه دعوت می‌کند. البته این دعوت تنها از مردمی است که وابسته به آن بزرگوارند، و الا اگر می‌خواستند مردمی را که جزو عامه مردمند به یک چنین تشکیلاتی دعوت کنند، این دعوت افشا می‌شد و برای حضرت خیلی هم دشواری پیش می‌آمد. از این نوع، باز یک نمونه‌اش خوشبختانه در تحف العقول هست که در اینجا نقل می‌کنیم.^۱

امام چنین شروع می‌فرماید: «أَنَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ تَرْكُهُمْ كُلَّ خَلِيطٍ وَ خَلِيلٍ وَ رَفْضُهُمْ كُلَّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ^۲» نشانه زاهدان در دنیا - که از دنیا چشم پوشیده و به آن بی‌رغبتند - این است که هر دوست و یاری را که با آنان هم عقیده و هم فکر و همدل و هم‌خواست نیست، او را ترک می‌کنند. این آشکارا دعوت به یک «تشکیلات شیعی» است.

اینها در این بیان می‌آموزند که بایستی به دیگرانی که خواسته آنها را دنبال نمی‌کنند، انگیزه آنها را ندارند و دنبال حکومت علوی و حکومت حق نیستند، باید با آنها غریبه و بیگانه باشند. البته رفت و آمد و معاشرت دارند اما این معاشرت مثل معاشرت ملت ایران است در دوران قبل از انقلاب با آن - مثلاً - بقال سرگذر که می‌دانستند ساواکی است یا فلان آجودانی که معلوم بود مواظب کار مردم است. امام می‌فرماید: رفت و آمد و برخورد شما با کسانی که اراده شما و فکر و راه شما را نمی‌پیمایند و ندارند و هدف نمی‌گیرند، بایستی رفتاری غریبه‌وار و بیگانه‌وار باشد و آنها را باید ترک کرد.^۳

۱. متأسفانه باید بگویم در تیرهای این گونه بیانات امام سجاد^(ع) - که محدثین انتخاب کرده‌اند - هیچ کدام اشاره‌ای به آن محتوایی که ما اشاره کردیم ندارد. غالباً اینها را هم ذیل عنوان زهد ذکر کرده‌اند. البته زهد واقعی هم همین است، منتها آن برداشتی که معمولاً از زهد می‌شده، آن برداشت اینجا از این کلمه نمی‌شود و باید اشاره‌ای هم می‌شد که امام^(ع) در این بیان‌شان دارند به مسائل سیاسی اشاره می‌کنند. (نویسنده)

۲. بحار الانوار / ج ۷۵ / ص ۱۲۸

۳. به نظر من از این قبیل بیان هم در کلمات امام سجاد و هم در کلمات ائمه دیگر بازی می‌توان یافت و در کلمات ائمه دیگر زیاد است. البته من در زندگی امام صادق صلوات‌الله‌علیه و همچنین در زندگی امام باقر^(ع) و نیز در زندگی حداقل سه چهار نفر از ائمه بعد از امام صادق یافته‌ام. حتی نشانه تشکیل منظمه و تشکیلات اسلامی را در کلمات امیرالمؤمنین^(ع) هم من رد پایش را پیدا کرده‌ام، که البته اینجا دیگر جای بحثش نیست و مفصل است. (نویسنده)

نوع دیگر از بیانات امام مطالب کلی است که این جنبه‌های خاصی که من بدان اشاره کردم در آن نیست. مثل رساله حقوق امام سجاد^(ع). امام سجاد یک نامه‌ای دارند که این نامه خیلی مفصل است و به اندازه یک رساله واقعی به اصطلاح ما است. «رساله» یعنی نامه و اینکه می‌گویند «رساله الحقوق» یعنی نامه حضرت که به یکی از دوستانشان نوشته‌اند و در آن حقوق اشخاص و افراد را بر یکدیگر ذکر کرده‌اند. اما واقعاً به قدر یک رساله مصطلح امروز ما می‌شود و اگر ترجمه و چاپ شود خودش یک کتاب می‌شود و شاید هم چاپ شده باشد. در اینجا امام از تمامی حقوقی که افراد و اشخاص بر یکدیگر در سمت‌های گوناگون دارند یاد می‌کند. مثلاً حق خدا بر تو، حق اعضا و جوارحت، حق گوشت، حق چشم، حق زبانت، حق دست، اینها چه حقوقی بر تو دارند. سپس حق حاکم جامعه اسلامی بر تو، حق تو بر حاکم جامعه اسلامی، حق تو بر دوستان، حق تو بر همسایگان، حق تو بر خانواده‌ات. تمام این گونه حقوقی که تنظیم‌کننده مناسبات میان افراد در نظام اسلامی است در این رساله بیان شده است. امام، خیلی آرام و بدون اینکه نامی از حکومت و مبارزه و نظام آینده بیاورد، در این نامه مبانی مناسبات نظام آینده را ذکر کرده است که اگر یک روزی نظام حکومت اسلامی در دوره خود امام سجاد - که البته احتمالش تقریباً منتفی بود - یا در دوره‌های بعد پدید آمد، از پیش در ذهن مسلمان‌ها مناسبات جاری بین مردم در آن نظام شکل گرفته و منظم شده باشد و یعنی مردم را با اسلامی که حکومتش در آینده به وجود خواهد آمد، آشنا می‌کند. این هم یک نوع دیگر از بیانات امام سجاد^(ع) است که خیلی جالب است.

یک نوع هم آن چیزی است که شما در صحیفه سجاده می‌بینید که بحث از صحیفه سجاده، بحث بسیار مشروح و مفصلی است و شایسته است کسانی روی کتاب شریف صحیفه سجاده کار کنند. صحیفه سجاده مجموعه‌ای است از دعا درباره همه موضوعاتی که انسان در یک زندگی بیدار و هوشمندانه به آن موضوعات توجه دارد. بیشترین تکیه در این دعاها به روابط قلبی و ارتباطات معنوی انسان است. مناجات‌های گوناگون، دعا‌های گوناگون، خواسته‌های معنوی و تکامل‌زای فراوان و بی‌شمار در این کتاب هست و امام در ضمن این دعاها و به زبان دعا، انگیزه‌های یک زندگی اسلامی را در ذهن مردم بیدار و زنده می‌کند.

یکی از نتایجی که دعا می‌تواند داشته باشد و بارها آن را ما تکرار کردیم این است که انگیزه‌های سالم و صحیح را در دل‌ها بیدار می‌کند. وقتی می‌گویید: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا» خدایا عاقبت کار ما را نیک کن، این دعا یاد عاقبت امر را در دل شما زنده می‌کند و شما را به یاد عاقبت می‌اندازد. انسان گاهی از عاقبت خودش غافل می‌ماند. فعلاً دارد زندگی می‌کند و می‌گذراند و توجه ندارد که عاقبت، در سرنوشت انسان تعیین‌کننده و نقش‌دهنده و مهم است. وقتی این دعا را کردید، ناگهان شما را به یاد می‌اندازد و انگیزه توجه به عاقبت امر را در شما بیدار می‌کند و شما می‌روید دنبال اینکه عاقبت امرتان را خوب کنید. ولی چگونه خوب کنید، این بحث دیگری است. تنها خواستم مثالی بزنم تا توجه شود که دعا چگونه انسان را به انگیزه‌های درست و صادق متوجه می‌کند. آری، یک کتاب صحیفه سجادیه از اول تا آخر پر از انگیزه‌های شریف دعایی برای انسان‌ها است که اگر انسان بدان‌ها توجه کند واقعاً همین صحیفه سجادیه کافی است که یک جامعه را توجه دهد و اصلاح و بیدار کند. از اینها که بگذریم روایات کوتاه فراوانی از امام سجاده^(ع) نقل شده است، من یک نمونه‌اش را در بحث‌های قبلی آوردم: «أَوَّلَ حَرْ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا». لماطة یعنی پس‌مانده دهان سگ. چقدر این بیان مهم است: آیا یک آزادمرد - انسان آزاده‌ای - نیست که این پس‌مانده دهان سگ را برای اهلش بگذارد! پس‌مانده دهان سگ چیست؟ همین زخارف دنیوی، کاخ‌ها، تشریفات و این چیزهایی که همه دل‌های ضعیف در دوران عبدالملک جذب آن می‌شدند. اینها را می‌گویند پس‌مانده دهان سگ. همه کسانی که نوکری عبدالملک یا نوکری نوکرانش یا حرکت در جریان‌ش را می‌خواستند، برای خاطر همین پس‌مانده‌های دهان سگ می‌خواستند. می‌فرماید: دنبال این پس‌مانده‌های دهان سگ نباشید ای مؤمنان تا بدین‌وسیله جذب عبدالملک نشوید. از این‌گونه بیانات انقلابی و جالب در سخنان امام سجاده^(ع) زیاد است، که ان‌شاءالله بدان‌ها خواهیم رسید. و از این قبیل است شعرهای آن حضرت. حضرت سجاده شاعر هم بوده‌اند و شعر می‌گفتند و مضامینش هم همین مضامین است که ان‌شاءالله در ادامه یادآور خواهیم شد.

پاسدار اسلام، ش ۱۰

یکی از بخش‌های زندگی امام سجاده^(ع) این است که ما ببینیم آیا این بزرگوار برخورد تعرض‌آمیز

با دستگاه خلافت داشته است یا نه؟ در بحث‌های گذشته به این موضوع اشاره مختصری کرده‌ام و حالا یک مقداری آن را بیشتر توضیح خواهم داد:

تاکتیک آغاز دوره سوم حرکت ائمه

تا آنجایی که من در زندگی امام سجاد نگاه کرده‌ام و یادم هست، نشانی از یک تعرض صریح و قاطع از قبیل آنچه که در زندگی بعضی از ائمه دیگر، مثل امام صادق (ع) در دوران بنی‌امیه یا امام موسی بن جعفر (ع) هست، در زندگی امام سجاد (ع) مشاهده نمی‌کنیم. علتش هم آشکار است، زیرا اگر در آغاز حرکت ائمه در دوره سوم از دوران‌های چهارگانه امامت، که از آغاز زندگی امام سجاد شروع می‌شود، دست به چنین حرکت تعرض آمیزی می‌زدند، مطمئناً کاروان پُرمسئولیت و خطیر اهل بیت به آنجایی که می‌خواستند نمی‌رسید. هنوز باغستان اهل بیت، که با باغبانی ماهرانه امام سجاد (ع) آبیاری و تربیت می‌شد، آن استحکام کافی را به دست نیاورده بود، نهال‌های نورسی در این باغستان بودند که تاب تحمل توفان‌های سخت را نداشتند. همان‌طور که در اوایل این بحث اشاره کردم، در پیرامون امام سجاد (ع) عده بسیار کمی از علاقه‌مندان و شیعیان و مؤمنان به اهل بیت بودند، و در آن دوران، ممکن نبود که این عده قلیل را - که مهمترین بار مسئولیت اداره تشکیلات تشیع را بر دوش داشتند - دم چک دشمن داد و اینها را به نابودی تهدید کرد.

اگر بخواهیم تشبیه کنیم، بایستی این دوران امام سجاد را تشبیه کنیم به دوران آغازین دعوت پیامبر (ص) در مکه، یعنی آن چند سال اول که حتی دعوت، علنی هم نبود. شاید بشود دوران امام باقر (ع) را به دوران دوم مکه - دوران علنی شدن دعوت - تشبیه کرد و دوران‌های پس از آن را به دوران‌های بعدی دعوت. از این رو تعرض، صحیح انجام نمی‌گرفت.

مطمئناً اگر آن برخوردهای تندی که ما در برخی از کلمات امام صادق و امام کاظم و امام هشتم (ع) ملاحظه می‌کنیم، از امام سجاد (ع) سر می‌زد، عبدالملک مروان که در اوج قدرت خود بود، به آسانی می‌توانست بساط تعلیمات اهل بیت را برچیند و مجدداً کار از سر شروع شود و این عمل عاقلانه و توأم با جزمی^۱ نبود. لکن با این حال در لابه‌لای کلمات امام سجاد (ع) که

۱. (جزم) قطعیت و استواری

احتمالاً مربوط به اواخر زندگی و دوران طولانی امامت این بزرگوار هم می‌باشد، اشاره‌ها یا جلوه‌هایی از تعرض با دستگاه خلافت مشاهده می‌شود.^۱

این جلوه‌های تعرض‌آمیز در چند شکل بود. .. یک شکل در بیان موضع و پایگاه خلفای اموی است در پوشش تعلیمات معمولی و عادی دینی. حدیثی است از امام صادق (ع) که می‌فرماید: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ أَطْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَلَمْ يُطْلَقُوا تَعْلِيمَ الشَّرِكِ لِكَيْ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِ لَمْ يَعْرِفُوهُ»^۲ بنی‌امیه برای مردم راه فراگرفتنِ ایمان را باز گذاشتند، اما راه فراگرفتنِ شرک را بستند، بدین خاطر که اگر مردم را به شرک کشانند، مردم شرک را نشناسند. یعنی بنی‌امیه اجازه می‌دادند که علما و اهل دین - و از جمله ائمه علیهم‌السلام - راجع به نماز و حج و زکات و روزه و عبادات و... و همچنین راجع به توحید و نبوت، سخن بگویند و احکام الهی را در این گونه موارد بیان کنند. ولی راه را باز نمی‌گذاشتند که راجع به مفهوم شرک و مصادیق و جلوه‌های آن در جامعه بحثی کنند و مردم را بیاموزند، زیرا اگر این معارف مربوط به شرک را به مردم می‌آموختند، آنان فوراً می‌فهمیدند که مشرکند، می‌فهمیدند آن چیزی که بنی‌امیه آنها را دارند به‌سوی آن سوق می‌دهند شرک است؛ فوراً می‌شناختند که عبدالملک و دیگر خلفای بنی‌امیه طواغیتی هستند که در برابر خدا قد علم کرده‌اند و کسی که از آنها اطاعت کند، در حقیقت به شرک رو آورده است. به این جهت بود که اجازه نمی‌دادند مردم معارف مربوط به شرک را فرا گیرند.

ما در اسلام وقتی درباره توحید بحث می‌کنیم، بخش مهمی از مباحثمان مربوط به شناسایی شرک و مشرک است. بُت چیست و چه کسی بُت پرست است؟

مرحوم علامه مجلسی (رح) در بحارالانوار، جلد چهارم و هشت، صفحه نودوشش، نودوهفت، بیان جالبی دارد. می‌فرماید: «إِنَّ آيَاتَ الشَّرِكِ ظَاهِرُهَا فِي الْأَصْنَامِ الظَّاهِرَةِ وَبَاطِنُهَا فِي خُلَفَاءِ الْجَوْرِ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مَعَ أُمَّةِ الْحَقِّ وَنَصَبُوا مَكَانَهُمْ» یعنی آیات شرک در قرآن، ظاهرش درباره بُت‌های ظاهری و نمایان است، اما باطن و تأویل آنها درباره خلفای جور است، آنان

۱. همین‌جا اشاره کنم که آنچه ما در اینجا بحث می‌کنیم، غیر از آن برخورد تعرض‌آمیز نخستین امام سجاد (ع) با یزید و دستگاه خلافت آل‌بوسفیان است که آن بحث دیگری دارد و قبلاً راجع به آن بحث کرده‌ام. (نویسنده)

۲. الکافی / ج ۲ / ص ۴۱۵

که به ناحق خود را خلیفه می‌نامیدند و بر جامعه اسلامی حکومت می‌کردند، و با امامان حق شریک شدند در ادعای حکومت اسلامی و حاکمیت بر جامعه مسلمانان. خود این شرک با ائمه حق، شرک با خدا است. زیرا ائمه حق، نمایندگان خدا هستند و از زبان خدا حرف می‌زنند، و چون خلفای جور، خود را در جای آنها گذاشتند و خود را با آنها در ادعای امامت شریک کردند، بنابراین اینها بُت هستند و طاغوتند و هر کس که از آنها اطاعت کند، او در حقیقت مشرک شده است.

البته علامه مجلسی توضیح جالبی هم دنبال آن بیان دارد. پس از اینکه بیان می‌کند که آیات قرآنی مخصوص دوران حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست، بلکه ساری و جاری است در تمام اعصار و ادوار، می‌فرماید: «فَهُوَ يَجْرِي فِي أَقْوَامٍ تَرَكَوا طَاعَةَ أُمَّةِ الْحَقِّ وَ اتَّبَعُوا أُمَّةَ الْجَوْرِ» این تعبیر شرک درباره مردمی هم صدق می‌کند که اطاعت امامان حق را ترک گفتند و از ائمه جور پیروی کردند. «لِعُدُولِهِمْ عَنِ الأدلة العقلية و النقلية و اتباعهم الأهواء و عدولهم عَنِ النَّصُوصِ الجلية» زیرا اینها از ادله عقلی و نقلی که دلالت می‌کرد بر اینکه مثلاً عبدالملک نمی‌تواند حاکم مسلمانان و خلیفه آنها باشد عدول کردند. از نصوص و دلایل روایات آشکار عدول کردند و به هوس‌ها و هواهای خودشان روی آوردند. مردم می‌دیدند که زندگی بی‌دردسر از نظر تعرض حاکم برای آنها راحت‌تر است، لذا با همان راحت‌طلبی خود گذرانند و تبعیت از ائمه جور کردند بنابراین، آنها هم مشرک بوده‌اند.

از این رو، می‌بینیم هنگامی که ائمه بخواهند شرک را بیان کنند یک تعرض نیمه‌آشکاری با دستگاه خلافت خواهد بود. این کار در زندگی امام سجاد و در کلمات ایشان هست.

نمونه دیگری هم از این جلوه‌های تعرض را ما در برخی از مکاتبات میان امام سجاد^(ع) و عبدالملک - خلیفه مقتدر اموی - مشاهده می‌کنیم؛ که من دو نمونه آن را در اینجا اشاره می‌کنم:

۱ - یک وقت عبدالملک نامه‌ای نوشت به امام سجاد^(ع) و حضرت را بر ازدواج با کنیز آزادشده خودش ملامت کرد. حضرت کنیزی داشتند و آن کنیز را آزاد کردند، سپس با او ازدواج کردند. عبدالملک نامه‌ای نوشت و امام را مورد شماتت قرار داد. البته کار امام یک کار بسیار انسانی

و اسلامی بود، برای اینکه یک کنیزی را از قیدِ عبودیت و رِقیت^۱ آزاد کرده بود و سپس به همان کنیز برده، شرافت بخشیده و او را همسر خود قرار داده بود، و این کار بسیار انسانی و جالبی است. ولی انگیزهٔ عبدالملک از نامه‌نوشتن این بود که در ضمنِ اینکه تعرضی به امام سجاد کرده باشد، می‌خواست به آن بزرگوار بفهماند که از مسائل داخلی ایشان هم مطلع است و بدین‌وسیله یک تهدیدِ ضمنی بود برای حضرت. امام سجاد^(ع) در پاسخ، نامه‌ای نوشتند و در مقدمه فرمودند: این کار هیچ اشکالی ندارد و بزرگان هم چنین کاری کرده‌اند، پیغمبر خدا هم چنین عملی انجام داده است، از این رو هیچ ملامتی بر من نیست: «فَلَا لَوْ عَلَي مُسْلِمٍ، إِنَّمَا اللَّوْمُ لَوْمُ الْجَاهِلِيَّةِ^۲» یعنی هیچ پستی و خواری برای مردم مسلمان وجود ندارد بلکه پستی و خواری همان پستی و خواری جاهلیت است. به صورت طنز و خیلی لطیف او را به سوابقِ جاهلیتِ پدرانش توجه دادند، یعنی شما هستید که از خانوادهٔ مردمِ جاهل و مشرک و دشمنِ خدا هستید و آن رویه در شما وجود دارد. اگر بناست سرافکندگی در کسی وجود داشته باشد، از آن باید سرافکندگی داشته باشد نه از اینکه با یک زنِ مسلمانی ازدواج کرده است. هنگامی که نامه به عبدالملک رسید، سلیمان، پسر دوم عبدالملک، نزد پدرش بود و هنگامی که نامه خوانده شد، او هم شنید طنز و سرزنش امام را، و او هم همانند پدرش در نامه احساس کرد. رو به پدرش کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! ببین، علی بن الحسین چه تفاخری بر تو کرده است؟ یعنی در این نامه فهمانده است که پدرانِ من همه، مؤمنینِ بالله بوده‌اند و پدرانِ تو همه، کفار و مشرکین بوده‌اند. می‌خواست پدرش را تحریک کند که یک عملِ حادی در مقابل این نامه انجام دهد. ولی عبدالملک از پسرش عاقل‌تر بود و می‌دانست که نسبت به چنین قضایایی نباید با حضرت سجاد^(ع) درگیر شود لذا به پسرش خطاب کرد و گفت: چیزی نگو پسر! این زبان بنی‌هاشم است که صخره‌ها را می‌شکافت. یعنی زبان استدلال اینها بسیار قوی است و درشت‌گو هستند.

۲ - نمونهٔ دیگر، نامهٔ دیگری است که بین امام سجاد^(ع) و عبدالملک ردوبدل شده و داستانش چنین است: عبدالملک اطلاع پیدا کرده بود که شمشیر پیغمبر^(ص) در اختیار حضرت سجاد^(ع)

۱. (رقی) بندگی

۲. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۱۰۵

است و این چیز جالبی بود، زیرا یادگار پیغمبر بود و مایهٔ تفاخر. وانگهی، بودنِ آن شمشیر نزد امام سجاد، خطری برای عبدالملک بود، زیرا مردم را به‌سوی خود جلب می‌کرد. لذا در نامه‌ای که به امام سجاد نوشت درخواست کرد که حضرت شمشیر را برای او بفرستد. در ذیلِ نامه هم نوشته بود که اگر کاری داشته باشید من حاضرم کار شما را انجام دهم! یعنی پاداش آن هبه^۱ را هم درضمنِ نامه وعده کرده بود.

امام جواب رد داد. مجدداً به حضرت نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت که اگر شمشیر را نفرستی، من سهمیه^۲ تو را از بیت‌المال قطع خواهم کرد. امام در پاسخ نوشت: «اما بعد، خداوند عهده‌دار شده است که بندگانِ مُتَّقِی را از آنچه ناخوشایندشان است نجات ببخشد، و از آنجا که گمان ندارند روزی دهد. و در قرآن فرموده است: همانا خدا دوست نمی‌دارد هیچ خیانت‌گر ناسپاس را -إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ^۳ - اکنون بنگر که کدام از ما دو نفر با این آیه منطبق‌تریم». این لحنِ بسیار تندی در مقابل خلیفه بود، زیرا این نامه به‌دست هر کس می‌افتاد، می‌فهمید که امام سجاد اولاً: خودش را خیانت‌گر و ناسپاس نمی‌داند؛ ثانیاً: هیچ‌کس دربارهٔ آن بزرگوار چنین تصویری را ندارد، زیرا او انسان بزرگوار و مرد شایسته و برگزیده‌ای از خاندان پیغمبر بود و هرگز منطبق با این آیه نبود. بنابراین نظر امام سجاد این بود که تو خیانت‌گر و ناسپاس هستی! تا این حد، امام در مقابل تهدیدِ او تندی می‌کرد.

اینها نمونه‌هایی بود از تعرض‌های امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت اموی.

۳ - اگر نمونهٔ دیگری را هم بخواهیم اضافه کنیم، بایستی اشعارِ نقل شده از حضرت سجاد^(ع) یا اشعار نقل شده از یارانِ آن حضرت را به حساب بیاوریم. این هم نوعی تعرض بود، زیرا به فرض اینکه خود حضرت هم تعرضی نمی‌کرد، اما نزدیکانِ آن حضرت تعرض می‌کردند، این به نوعی تعرض امام سجاد به حساب می‌آمد.

چند شعری از حضرت هست که خیلی تند و انقلابی است. شعر معروف فرزّدق هم نمونهٔ دیگری است. داستان فرزّدق را هم مورّخین و محدّثین نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش این است:

۱. (وہب) بخشش و انعام

۲. در آن زمان تمام مردم از بیت‌المال سهمیه می‌گرفتند، و امام هم مانند سایرین از بیت‌المال سهمیه معینی می‌گرفت. (نویسنده)

۳. سورۃ مبارکہ حج/ آیہ ۳۸

هشام، پسر عبدالملک، در دوران قبل از خلافت، به مکه رفت. مشغول طواف بود، خواست حجرالاسود را استلام^۱ کند، زیرا مستحب است در طواف، حجرالاسود را استلام کنند. چون جمعیت، نزدیک حجرالاسود خیلی زیاد بود، هر چه کرد نتوانست خود را به حجر برساند، و این در صورتی بود که او شاهزاده و پسر خلیفه و دارای مُرافِقین^۲ و محافظین و اطرافیانی هم بود، ولی مردم، با بی‌اعتنایی به مقام آن شاهزاده، او را پس زدند و این آدمی که با ناز و نعمت پرورش یافته بود، آدمی نبود که بتواند در بین مردم رفته، همانند آنها حجر را ببوسد. خلاصه از استلام حجر مأیوس شد، به طرف یک بلندی مشرف بر مسجدالحرام آمد و همان جا نشست و بنا کرد مردم را تماشا کردن. اطراف او هم عده‌ای نشسته بودند. در این بین یک مرد بسیار موقر^۳ و متین و دارای سیمای زاهدانه و ملکوتی، در میان طواف‌کنندگان آشکار شد و به طرف حجرالاسود رفت. مردم به‌طور طبیعی راه را برای امام باز کردند و بدون اینکه هیچ‌گونه زحمتی برای او به‌وجود بیاید، با خیال راحت حجر را استلام کرد و بوسید و سپس برگشت و مجدداً مشغول طواف شد.

خیلی بر هشام گران آمد که ببیند او پسر خلیفه است و کسی برای او آرجی^۴ قائل نیست، بلکه با مشت و لگد او را طرد می‌کنند و راهش نمی‌دهند که حجر را استلام کند! از آن طرف یک مرد دیگری پیدا می‌شود که با کمال راحتی حجرالاسود را استلام می‌کند. با عصبانیت پرسید: این مرد کیست؟ اطرافی‌ها شناختند که او علی بن الحسین^(ع) است، لکن برای اینکه می‌داند هشام از آنها نگران شود، نگفتند، زیرا معلوم بود میان خانواده هشام و خانواده امام سجاد^(ع) اختلاف هست، و همیشه بنی‌امیه و بنی‌هاشم اختلاف داشته‌اند. نخواستند بگویند او بزرگ خانواده دشمن تو است که این‌طور مردم به او علاقه‌مندند، چون این را نوعی اهانت به هشام به حساب می‌آوردند. فردقی شاعر - که از مخلصین و دوستان اهل بیت بود - در آنجا حاضر بود. تا دید اینها تجاهل^۵ کردند و وانمود کردند که علی بن الحسین را نمی‌شناسند، جلو رفت و گفت: ای امیر! اگر اجازه

۱. (س.ل.م) دست کشیدن، لمس کردن

۲. (رفق) همراهان، همسفران

۳. (وقر) باوقار، محترم

۴. ارزش، اهمیت

۵. (جهل) خود را به نادانی زدن

می‌دهی من او را معرفی کنم. گفت: معرفی کن. فرزدق یک قصیده‌ای در آنجا گفت که از معروف‌ترین قصاید شعرای اهل بیت است و سر تا پا مدح غزای^۱ علی بن الحسین است. با این بیت شروع می‌شود: «هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَائِفُهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحَلُّ وَالْحَرَمُ»^۲ اگر تو نمی‌شناسی که او کیست، این، آن کسی است که سرزمینِ بطحاء^۳ جای پای او را می‌شناسد، این، آن کسی است که حَلّ و حَرَم^۴ او را می‌شناسد، این، آن کسی است که زمزم و صفا او را می‌شناسد، این فرزند پیغمبر است، این فرزندِ بهترین مردم است. بنا کرد تعریف کردن در یک قصیده غزایی و همچنین خصوصیتی از امام سجاد^(ع) را ذکر کردن که هر کلمه‌ای مثل خنجری بر قلب هشام فرو می‌رفت؛ و از آن پس مغضوبِ هشام واقع می‌شد و هشام او را طرد کرد و حضرت علی بن الحسین، صله‌ای - پولی - برای او فرستادند. او پول را نپذیرفت و گفت: من این شعر را برای خدا گفته‌ام و از شما پول نمی‌گیرم.

چنین تعرض‌هایی در بین یاران امام مشاهده می‌شد، که یک نمونه دیگر آن برخوردِ یحیی بن ام‌الطویل است، و این البته جزو شعر نیست. یحیی بن ام‌الطویل از جوان‌های بسیار شجاع و مخلص نسبت به اهل بیت بود، همواره به کوفه می‌رفت و مردم را جمع می‌کرد و فریاد می‌کشید: «ای مردم! - مردمی که دنباله‌رو حکومت بنی‌امیه بودند - ما به شما کافر هستیم! ما شما را قبول نداریم، تا وقتی که شما به خدا ایمان بیاورید». از این سخن چنین برمی‌آید که او، مردم را مشرک می‌دانست و آنان را به مشرک و کافر خطاب می‌کرد.

این چنین جلوه‌های تعرضی در زندگی حضرت سجاد^(ع) و یارانش مشاهده می‌شود. پاسدار اسلام، ش ۱۲

برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری

در ادامه بحث از مسائل مربوط به شرح حال امام سجاد^(ع) و شیوه‌های آن حضرت، در اینجا [به دنبال] زمینه مساعد برای یک حرکت عظیم اسلامی که می‌تواند منتهی به حکومت علوی و

۱. (غزیر) فصیح، بلیغ، درخشان

۲. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۱۲۱

۳. زمین‌های پهناور و هموار مکه که گذرگاه سیل بود.

۴. حریم مقدس خاصی که از شش طرف، مکه را احاطه کرده، «حرم» و بیرون آن «حل» نامیده می‌شود.

حکومت اسلامی بشود هستیم و آن را بیان می‌کنیم:

به‌طور خلاصه، این شیوه‌ها در «تبیین و توضیح» برای عده‌ای و در «سازماندهی» برای جمعی دیگر و در «راهنمایی و راه‌گشایی» برای گروهی دیگر خلاصه می‌شد. یعنی امام سجاد را در تصویری که کردیم، به‌صورت انسان بردبار و صبوری می‌یابیم که در طول سی تا سی‌وپنج سال سعی می‌کند تا زمینه‌شده‌ای نامناسب جهان اسلام را به سمتی سوق دهد که در آن میان، خود آن حضرت و یا جانشینانش بتوانند فعالیت‌ها و تلاش‌های اصلی و نهایی را برای ایجاد جامعه اسلامی و حکومت اسلامی به‌وجود آورند. اگر سی‌وپنج سال تلاش امام سجاد را از زندگی ائمه^(ع) قطع کنیم، قطعاً به آنجایی نخواهیم رسید که امام صادق^(ع) رفتاری آن‌چنان صریح و آشکار با حکومت اموی یا بعدها با حکومت عباسی داشت.

برای ایجاد یک جامعه اسلامی، زمینه فکری و ذهنی از همه چیز لازم‌تر و مهم‌تر است و این زمینه ذهنی و فکری در آن شرایطی که آن‌روز عالم اسلام وجود داشت، کاری بود که بایستی در طول سالیان درازی انجام بگیرد، و این همان کاری بود که امام سجاد با همه زحمت و توان‌فرسایی به عهده گرفت.

در کنار این، تلاش‌های دیگری را در زندگی امام سجاد می‌یابیم که در حقیقت، نشان‌دهنده پیشرفت آن حضرت در زمینه قبلی است. قسمت عمده این تلاش‌ها، سیاسی و گاهی بسیار حاد است که یک نمونه آن را، در برخورد امام سجاد - با علمای وابسته و محدثین بزرگی که برای دستگاه حکومت فعالیت می‌کردند - می‌توانیم بیابیم. این بحث در زمینه این برخورد است. یکی از شورانگیزترین مباحث زندگی ائمه^{علیهم‌السلام} بحث از برخورد این بزرگواران با سر رشته‌داران فکر و فرهنگ در جامعه اسلامی یعنی علما^۱ و شعرا است. اینها کسانی بودند که فکر و جهت ذهنی مردم را هدایت می‌کردند و آنان را با وضعی که خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس می‌خواستند در جامعه حاکم باشد عادت می‌دادند و نسبت به آن وضع، مطیع و تسلیم می‌ساختند. این طرز برخورد در زندگی امام سجاد - همانند دیگر امامان^(ع) - یک بخش جالب و مهم بود.

همان‌گونه که می‌دانیم، خلفای ستمگر و جائر برای اینکه بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام

۱. وقتی می‌گوییم علما، منظورمان علمای دین در آن زمان است که عبارت بودند از: محدثین، مفسرین، قراء، قضات و زهاد. (نویسنده)

بودند، حکومت داشته باشند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه ایمان قلبی مردم را نسبت به آنچه که می‌خواستند انجام دهند، جلب کنند. زیرا آن‌روز هنوز زمان زیادی از صدر اسلام نگذشته بود و ایمان قلبی مردم به اسلام به قوت خود باقی بود و اگر مردم می‌فهمیدند بیعتی که با این ظالم کرده‌اند بیعت درستی نیست، و این ظالم شایستهٔ خلافت رسول‌الله (ص) نیست بدون شک تسلیم او نمی‌شدند. اگر این مطلب را نسبت به همهٔ مردم نپذیریم، مطمئناً در جامعهٔ اسلامی افراد زیادی بودند که از روی ایمان قلبی، وضع غیراسلامی دستگاه خلفا را تحمل می‌کردند یعنی تصور می‌کردند که این وضع، اسلامی است. به همین جهت بود که خلفای جور، حداکثر استفاده را از محدثین و علمای دینی آن زمان می‌کردند، و آنها را به آنچه که خود مایل بودند وادار می‌ساختند، و از آنها می‌خواستند، احادیثی را از زبان پیامبر و صحابهٔ بزرگ آن حضرت طبق میل و خواستهٔ آنها جعل کنند.

در این زمینه مواردی داریم که خیلی تکان‌دهنده است. به عنوان نمونه این حدیث را نقل می‌کنم: در زمان معاویه، یک نفر با کعب‌الاحبار^۱ برخورد کرد. کعب‌الاحبار برای اینکه با معاویه و زمامداران شام رابطه‌ای صمیمانه داشت، از این شخص پرسید: اهل کجا هستی؟

– اهل شام هستم.

– شاید تو از آن لشکریانی هستی که هفتاد هزار نفر آنها بدون حساب وارد بهشت می‌شوند!

– آنها چه کسانی هستند؟

– آنها اهل دمشق‌اند.

– نه، من اهل دمشق نیستم.

– پس تو شاید از آن لشکریانی هستی که خدا هر روز دوبار به آنها نگاه می‌کند!

– آنها چه کسانی می‌باشند؟

– اهل فلسطین!

شاید اگر آن مرد، می‌گفت: اهل فلسطین نیستم، کعب‌الاحبار برای هریک از اهالی بعلبک،

۱. کعب‌الاحبار یک نفر یهودی بود که در زمان خلیفهٔ دوم، مسلمان شد. و شدیداً نسبت به احادیث او سوءظن وجود دارد، نه فقط در بین شیعیان بلکه حتی بسیاری از اهل سنت نیز نسبت به احادیث او همین گمان را دارند که او از روی دشمنی و عناد با اسلام احادیثی را جعل کرده است. البته برخی از اهل سنت او را قبول دارند. (نویسنده)

طرابلس و بقیه شهرهای شام احادیثی نقل می‌کرد که حاکی از این بود که اینها مردم برجسته و شایسته‌ای هستند! و اینها اهل بهشت‌اند! کعب‌الاحبار این احادیث را یا برای تملق به امّری شام جعل می‌کرد که از این طریق کمک بیشتری از آنها دریافت کرده و محبت آنها را جلب کند، یا اینکه باید ریشه این عمل را در دشمنی و عناد او نسبت به اسلام بدانیم که می‌خواست احادیث اسلامی را تخلیط کند تا اینکه اقوال پیامبر به آسانی شناخته نشود.

در کتب تذکره و رجال حدیث از این قبیل داستان‌ها زیاد است. از آن جمله است داستان آن امیری که پسرش به مکتب‌خانه رفته بود و مکتب‌دار، پسر او را زده بود. وقتی پسر گریان به منزل برگشت و به پدرش گفت که امروز مکتب‌دار مرا زده است. پدر عصبانی شده گفت: الان می‌روم و می‌گویم یک حدیثی علیه این مکتب‌دار بسازند که دیگر این مکتب‌دار از این غلط‌ها نکند!

از این داستان معلوم می‌شود که آن قدر جعل حدیث برای آنها آسان بود که حتی به‌خاطر ترحم بر اشک چشم کودکان، یک حدیث علیه مکتب‌دار یا شهری که مکتب‌دار از آنجا است، درست می‌کردند. در هر صورت، این وضعیت موجب شده بود که یک ذهنیت و فرهنگی بسیار مخلوط، مجعول و نادرست از اسلام، در جهان اسلام وجود داشته باشد، و منشأ این ذهنیت غلط، همان محدثین و علمایی بودند که در خدمت قدرتمندان و صاحب‌منصبان آن زمان بودند. بنابراین، در چنین وضعیتی، برخورد با این دسته، یک عمل بسیار مهم و تعیین‌کننده است. اینک نمونه‌ای از این برخورد، در زندگی امام سجاد^(ع) را ذکر می‌کنیم؛ این برخورد مربوط است به برخورد امام با محمدبن شهاب‌زهری.^۱

محمدبن شهاب‌زهری نخست یکی از نزدیکان و شاگردان امام سجاد^(ع) بوده است، یعنی از کسانی است که علمی را از امام فراگرفته و احادیثی را از امام سجاد نقل کرده است، ولی تدریجاً - به‌خاطر جرّائی که داشته - به دستگاه خلافت نزدیک می‌شود و در خدمت این دستگاه قرار می‌گیرد، و از زمره علمای محدثینی در می‌آید که ائمه^(ع) در مقابل آنها قرار می‌گرفتند. برای اینکه بیشتر به وضع محمدبن شهاب‌زهری آشنا شویم، چند حدیث درباره او نقل می‌کنیم.

۱. گاهی محمدبن مسلم‌زهری نیز به او می‌گویند یعنی اسم پدر او گاهی شهاب و گاهی مسلم ذکر می‌شود و احتمالاً یکی اسم پدرش و دیگری لقب پدرش می‌باشد. (نویسنده)

یکی از آن احادیث، این است که وی می‌گوید: «كُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَةَ الْعِلْمِ حَتَّى أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ هَؤُلَاءِ الْأُمَرَاءَ فَرَأَيْنَا أَنْ لَا يَمْنَعَهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱ در آغاز، ما از نگارش دانش خشنود نبودیم تا اینکه امیران و حکمرانان ما را وادار به نوشتن آنچه از دانش می‌دانستیم نمودند تا به صورت کتاب درآید. سپس ما چنین اندیشیدیم که هیچ مسلمانی را از این کار منع نکنند و همواره علم و دانش نوشته شود. از این سخن چنین برمی‌آید که تا آن وقت، بین این دسته از محدثین، معمول نبوده که آنچه را از احادیث می‌دانند، بنویسند؛ و همچنین به روشنی مشخص می‌شود که محمد بن شهاب زهري در خدمت امرا بوده و آنها او را وادار به نگارش احادیث به میل خودشان می‌کردند.

یک نفر به نام مَعْمَر می‌گوید: ما خیال می‌کردیم که از زهري حدیث بسیاری نقل کرده‌ایم تا اینکه ولید^۲ کشته شد. پس از کشته شدن ولید، دخترهای زیادی را دیدیم که بر چهارپایان حمل و از خزائن ولید خارج می‌شد و می‌گفتند که: اینها دانش زهري است!^۳ یعنی زهري آن قدر کتاب و دفتر - برای ولید و به خواسته او - از حدیث پر کرده بود که وقتی می‌خواستند آنها را از خزائن ولید خارج کنند، ناچار بر چهارپایان حمل می‌شد. این دفاتر و کتاب‌هایی که به امر ولید پر از حدیث شده و متعلق به او است، چگونه احادیثی خواهد بود؟ بدون شک یک حدیث هم در محکومیت ولید ندارد بلکه آنها عبارت از احادیثی است که بر اعمال ولید و امثال او صحه گذاشته است.

حدیث دیگری درباره زهري هست که بدون شک مربوط می‌شود به دوران وابستگی زهري به دستگاه خلافت. یعقوبی در تاریخش چنین می‌گوید:

«إِنَّ الزَّهْرِيَّ يَحْدِثُكُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ، الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْمَسْجِدِ مَدِينَةِ وَالْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، وَإِنَّ الصَّخْرَةَ الَّتِي وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ قَدَمَهُ عَلَيْهَا تَقُومُ مَقَامَ الْكَعْبَةِ»^۴ یعنی زهري به پیامبر خدا نسبت داده که پیامبر فرموده است: با ایمان

۱. طبقات ابن سعد/ ج ۲/ ص ۱۳۵ و ۱۳۶

۲. ولید پسر بزرگ عبدالملک مروان است که پس از او به خلافت رسید. (نویسنده)

۳. «... فاذا الدفاتر قد حملت على الدواب من خزائنه و يقال هذا من علم زهري!». (نویسنده)

۴. تاریخ یعقوبی/ ج ۲/ ص ۲۶۱

و قداست نباید کوچ و عزیمت کرد مگر به‌سوی سه مسجد، مسجدالحرام و مسجد مدینه و مسجدالاقصی، و آن سنگی که - در مسجد الاقصی - رسول خدا پای خود را روی آن سنگ گذاشته، جای کعبه قرار می‌گیرد! همین قسمت آخر حدیث مورد توجه من است که این سنگ را به‌جای کعبه حساب می‌کند و برای آن، همان شرف و ارزش کعبه را قرار داده است!

این حدیث مال آن زمانی است که عبدالله بن زبیر بر مکه مسلط بود و هر وقت مردم می‌خواستند به حج بروند، مجبور بودند در مکه - منطقه‌ای که زیر نفوذ عبدالله بن زبیر است - چند روزی بمانند و این فرصت بسیار خوبی به عبدالله بن زبیر می‌داد که علیه دشمنان خودش - و از همه مهمتر عبدالملک مروان - تبلیغات کند. و چون عبدالملک مایل بود که مردم تحت تأثیر این تبلیغات قرار نگیرند و به مکه نروند، لذا بهترین و آسان‌ترین راه را در این دید که حدیثی جعل کند که آن حدیث شرف و منزلت مسجدالاقصی را به اندازه مکه و مدینه بداند و حتی آن سنگی که در مسجدالاقصی است به‌قدر کعبه شرف داشته باشد! درحالی که می‌دانیم - در عرف و فرهنگ اسلامی - هیچ نقطه‌ای از دنیا به اندازه کعبه شرافت ندارد و هیچ سنگی در دنیا جایگزین سنگ خانه کعبه و حجرالاسود نمی‌شود. از این رو، انگیزه جعل این حدیث، همین است که مردم را از رخت بستن و کمر همت بستن به‌سوی خانه خدا و مدینه - که آنجا هم احتمالاً مرکز تبلیغات علیه دستگاه عبدالملک بوده - منصرف کرده و رهسپار فلسطین سازند، زیرا فلسطین جزئی از شام و تحت نفوذ عبدالملک بوده است، حال چقدر مردم به این حدیث مجعول ترتیب اثر دادند، باید در لابه‌لای تاریخ جستجو کرد که آیا این اتفاق افتاد که در برهه‌ای از زمان مردم به‌جای رفتن به مکه، به بیت المقدس برای زیارت صخره می‌رفتند یا چنین چیزی اتفاق نیفتاده است؟! اگر چنین چیزی اتفاق افتاده باشد، باید مجرم اصلی یا یکی از مجرمین را محمد بن شهاب زهري دانست که با جعل این چنین احادیثی، مردم را این‌طور دچار اشتباه می‌کرد و این فقط به‌خاطر مقاصد سیاسی عبدالملک مروان بوده است.

پس از اینکه محمد بن شهاب وابسته به دستگاه خلافت می‌شود، هیچ مانعی نداشته است که علیه امام سجاد^(ع) و تشکیلات خاندان علوی هم احادیثی جعل کند، که در این مورد دو حدیث را در کتاب «اجوبة مسائل جار الله» - تألیف مرحوم سید عبدالحسین شرف‌الدین -

یافتیم که در یکی از این دو روایت، محمدبن شهاب ادعا می‌کند که امیرالمؤمنین^(ع) جبری^۱ بوده! و به پیغمبر استناد می‌دهد که مُراد از «انسان» در آیه «وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا»^۲ امیرالمؤمنین است! العیاذبالله. در روایت دیگری نقل می‌کند که حمزه سیدالشهدا، شراب خورده بود. جعل این دو روایت فقط برای این است که از جبهه قدرتمندان سیاسی – که همان عبدالملک و خاندان بنی‌امیه می‌باشند – در مقابل ائمه هدی^{علیهم‌السلام} حمایت شود و خاندان پیامبر و سلسله اولاد آن بزرگوار را – که در مقابل اُمویون قرار داشتند – از صورت مسلمانان طراز اول خارج کند و آنان را این چنین معرفی کند که از جهت دلبستگی و عمل به احکام دین یا در حد متوسطند و یا قاصر^۳ و در سطح معمولی و یا پایین‌تر از آنانند!

امام سجاد^(ع) موضع‌گیری بسیار سخت و تندی در برابر این شخص کرده که این موضع‌گیری در یک نامه منعکس شده است. البته ممکن است کسی فکر کند که یک نامه مگر تا چه حد می‌تواند نشان‌دهنده این موضع‌گیری تند باشد، اما با توجه به اینکه مضمون این نامه نسبت به خود زهری و همچنین نسبت به دستگاه حاکم بسیار شدید است، و این نامه منحصر به محمدبن شهاب نمی‌شود بلکه به‌دست دیگران نیز می‌افتد و به‌تدریج از زبان به زبان و از دهان به دهان می‌گردد و در تاریخ برای همیشه می‌ماند – همچنان که در تاریخ مانده است و امروز پس از گذشت بیش از ۱۳۰۰ سال، ما درباره این نامه بحث می‌کنیم – با توجه به این امور، می‌توان فهمید که این نامه چه ضربه کاری می‌تواند بر قداست شیطان و مصنوعی این گونه علما وارد آورد. البته این نامه خطاب به محمدبن شهاب است ولی افراد دیگری همانند او را نیز در برمی‌گیرد. معلوم است که وقتی این نامه به‌دست مسلمانان، به‌خصوص شیعیان آن زمان، برسد و دست‌به‌دست بگردد، چه بی‌اعتباری شدیدی برای این گونه افرادِ درباری به‌وجود می‌آورد. اینک بخش‌هایی از این نامه را نقل می‌کنیم:

در اول نامه آمده است: «كَفَنَّا اللَّهَ وَ إِيَّاكَ مِنَ الْفِتَنِ وَ رَحِمَكَ مِنَ النَّارِ» خدا ما و تو را از فتنه‌ها نگاه دارد و «تو را از آتش رحم کند». در بخش دوم این جمله، تنها او را مورد خطاب

۱. پیرو عقیده جبری، کسانی که وجود اختیار برای انسان را نفی می‌کنند.

۲. سوره مبارکه کهف/ آیه ۵۴ «انسان بیش از هر چیز، به مجادله می‌پردازد».

۳. (قصر) عاجز، ناتوان

قرار می‌دهد، زیرا دچار فتنه شدن، برای همه است و امام سجاد هم ممکن است به نوعی دچار فتنه شود، ولی در فتنه غرق نمی‌شود و محمدبن شهاب دچار فتنه می‌شود و در فتنه غرق می‌شود؛ اما آتش جهنم به امام سجاد^(ع) نزدیک نمی‌شود، لذا این نسبت را به محمدبن شهاب می‌دهد. شروع نامه با چنین لحنی، دلیل نوع برخورد امام با او است که هم تحقیرآمیز و هم خصمانه است. سپس می‌فرماید: «فَقَدْ أَصْبَحَتْ بِحَالٍ يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَكَ بِهَا أَنْ يَرْحَمَكَ»، تو در حالتی قرار گرفته‌ای که هر کس این حالت تو را بشناسد، شایسته است که به حال تو رحم کند. دقت کنید که این خطاب به چه کسی است؟

این خطاب به کسی است که همه به حال او غبطه می‌خورند، او یکی از علمای بزرگ محبوب دستگاه حکومت است ولی امام آن قدر او را خوار و ضعیف می‌کند که می‌فرماید: هر کس تو را به این حال بشناسد، باید به تو رحم کند.

پس از آن، امام به نعمت‌هایی که خدا به او داده و حجت‌هایی که برای او اقامه شده اشاره می‌کند و بعد می‌فرماید: با وجود این همه نعمت‌ها که خدا به تو داده، آیا در مقابل پروردگار می‌توانی بگویی چگونه از این نعمت‌ها شکرگزاری کردی یا نه؟ بعد از آن آیاتی از قرآن ذکر می‌کند و می‌گوید: خدا هرگز از تو راضی به قصور و تقصیر نخواهد شد، زیرا خداوند از علما خواسته که حقایق را برای مردم بیان کنند: «لَتُبَيِّنَهُ لِلنَّاسِ وَ لَا تَكْتُمُونَهُ».

پس از این مقدمه، به اذعاناً بسیار سخت و گزنده‌ای نسبت به محمدبن شهاب می‌پردازد: «وَ اعْلَمْ أَنَّ اَدْنَى مَا كُتِمْتَ وَ اخَفَّ مَا احْتَمَلْتَ اَنْ اَنْتَ وَ حَشَّةَ الظَّالِمِ وَ سَهْلَتَ لَهُ طَرِيقَ الْغَىِّ بِدُنُوْكَ مِنْهُ حِيْنَ دُنُوْتُ وَ اِجَابَتِكَ لَهُ حِيْنَ دُعِيتُ»

بدان! کمترین چیزی که کتمان کردی و سبک‌ترین چیزی که تحمل کردی این است که وحشتِ ستمگران را تبدیل به راحتی و انس کردی و راه گمراهی را برای آنها هموار ساختی، و این را بدین گونه انجام دادی که به او نزدیک شدی و هر بار تو را دعوت کرد، او را اجابت نمودی. در اینجا نزدیکی او به دستگاه سلطنت و خلافت را این طور به رخ او می‌کشد و همچون تازیانه‌ای بر سر او فرود می‌آورد.

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۸۷، «حتماً آن را برای مردم آشکار سازید و کتمان نکنید.»

«إِنَّكَ أَخَذْتَ مَا لَيْسَ لَكَ مِمَّنْ أَعْطَاكَ»، چیزهایی را که به تو دادند و متعلق به تو نبود، از آنها گرفتی. «وَدُنُوتَ مِمَّنْ لَمْ يَزِدْ عَلَى أَحَدٍ حَقًّا وَلَمْ تَزِدْ بِاطِلَالٍ حِينَ أَدْنَاكَ» و نزدیک شدی به کسی که هیچ حقی را به کسی باز نگردانده - یعنی خلیفه ستمگر - و هنگامی که تو را به خودش نزدیک کرد، هیچ باطلی را برطرف نکردی. یعنی این بهانه را نمی توانی بیاوری که من به او نزدیک شدم برای اینکه احقاق حق و ابطال باطل کنم! تو در مدتی که با او بودی، هیچ باطلی را از بین نبردی درحالی که دستگاه او پر از باطل بود. «وَأَحْبَبْتُ مَنْ حَادَّ اللَّهَ» کسی را که دشمن خدا است، تو او را به دوستی خود برگزیدی.

جمله بسیار تکان دهنده حضرت، در این ادعاینامه، این است که می فرماید: «أَوْ لَيْسَ بِدُعَائِهِ إِيَّاكَ - حِينَ دَعَاكَ - جَعَلُوكَ قُطْبًا أَدَارُوا بِكَ رَحَى مَظَالِمِهِمْ وَجَسَرًا يَعْْبُرُونَ عَلَيْكَ إِلَى بِلَايَاهُمْ وَسُلْمًا إِلَى ضَلَالَتِهِمْ دَاعِيًا إِلَى غِيْبِهِمْ سَالِكًا سَبِيلَهُمْ يُدْخِلُونَ بِكَ الشُّكَّ عَلَى الْعُلَمَاءِ وَ يَقْتَادُونَ بِكَ قُلُوبَ الْجُهَالِ إِلَيْهِمْ»

آیا این چنین نبود و تو ندانستی که وقتی آنها تو را به خودشان نزدیک کردند، از تو محوری و قطبی به وجود آوردند که آسیای مظلومه های آنان بر آن قطب می گردد؛ و پلی را ایجاد کردند که از روی آن به سوی کارهای خلافشان عبور می کنند و نردبانی ساختند که به سوی ضلالت خودشان از آن بالا می روند. تو دعوت کننده ای بودی به سوی گمراهی آنان و رونده ای بودی در راه آنان. آنها به وسیله تو در علما ایجاد شک کردند و به وسیله تو دل های جاهلان را به سوی خودشان جذب نمودند. یعنی تو موجب شدی که هم علما دچار تردید شدند، که آیا اشکالی ندارد ما به دستگاه دولت نزدیک شویم؟ و احياناً برخی در این دام افتادند، و تو نیز موجب شدی که جاهلان خیلی راحت به سوی خلفا میل کرده و مجذوب آنها شدند.

بعد می فرماید: «فَلَمْ يَبْلُغْ أَحْصَى وُزَرَائِهِمْ وَلَا أَقْوَى أَعْوَانِهِمْ إِلَّا دُونُ مَا بَلَغَتْ مِنْ إِصْلَاحِ فُسَادِهِمْ»^۱ نزدیک ترین وزرای آنها و نیرومندترین یارانشان به قدری که تو فساد آنها را در چشم مردم صلاح جلوه دادی نتوانستند به آنها کمک کنند.

۱. (ظالم) ستمی که بر کسی وارد شود.

۲. بحار الانوار / ج ۷۵ / ص ۱۳۲

در این نامه که بسیار تند و پرمضمون و پرمحتوا است، امام سجاد این جریان اقتدار فکری و زمامداری علمی را که به کمک اقتدار سیاسی و زمامداری اجتماعی رفته بود رسوا کرد، و کسانی را که حاضر به سازش با این دستگاه بودند، دچار سؤال کرد و این سؤال همواره در جامعه اسلامی آن زمان مطرح بوده و در طول تاریخ هم مطرح خواهد بود.

من این را یکی از بخش‌های مهم زندگی امام سجاد^(ع) می‌دانم و احساس می‌کنم که آن حضرت، به یک حرکت علمی و تربیتی در میان جمع محدودی اکتفا نکرده، بلکه حتی به یک

حرکت سیاسی هم در این حد دست زدند. پاسدار اسلام، ش ۱۱

این خلاصه‌ای از زندگی امام سجاد است. البته این نکته را هم اشاره کنم: علی‌رغم اینکه امام سجاد^(ع) در دوران امامت پربار خود، که سی و چهار سال طول کشیده است، تعرض آشکاری با دستگاه خلافت نداشتند، ولی چیدن همان بساط پربار امامت و تعلیم و تربیت تعداد زیادی از عناصر مؤمن و مخلص و گستردن دعوت اهل بیت، کار خود را کرد و دستگاه خلافت بنی‌امیه را نسبت به آن حضرت بدبین و اندیشناک کرد، به‌طوری که به آن بزرگوار تعرض‌هایی هم نمودند، و لااقل یک‌بار آن حضرت را با غُل و زنجیر از مدینه به شام بردند.

این غُل و زنجیری که نسبت به امام سجاد^(ع) معروف است در حادثه کربلا، به‌طور یقین معلوم نیست غُل و زنجیر در ماجرای کربلا به گردن حضرت بسته باشند؛ اما در آن ماجرا یقینی است. یعنی حضرت را از مدینه سوار شتر کردند و با غُل و زنجیر به شام بردند و در موارد متعدد دیگری هم، مورد شکنجه و آزار مخالفان قرار گرفتند و سرانجام هم در سال نود و پنج هجری - در زمان خلافت ولید بن عبدالملک - به‌وسیله عمال دستگاه خلافت مسموم شدند و

به شهادت رسیدند. پاسدار اسلام، ش ۱۲

فصل دهم

امام باقر

دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی

دوران زندگی امام پنجم، امام باقر علیه السلام، به طور کامل ادامه منطقی دوران زندگی امام سجاد است. اکنون دیگر، جمعی گرد آمده‌اند و شیعه دوباره احساس وجود و شخصیت می‌کند. دعوت شیعی که چند سالی بر اثر حادثه کربلا و حوادث خونین پس از آن - مانند حادثه حرّه و حادثه توابین - و سختگیری‌های خلفا، متوقف مانده بود و جز در پوشش‌های بسیار ضعیف ارائه نمی‌شد، اکنون در بسیاری از اقطار کشورهای اسلامی، مخصوصاً در عراق و حجاز و خراسان، ریشه دوانیده و قشر وسیعی را به خود متوجه ساخته و حتی در دایره‌ای محدودتر به صورت یک پیوند فکری و عملی که می‌توان از آن به یک «تشکیلات حزبی» تعبیر کرد، درآمده است. آن‌روزی که امام سجاد می‌فرمود: «در همه حجاز، دوستان و علاقه‌مندان ما به بیست نفر نمی‌رسند»^۱ سپری شده و اکنون هنگامی که امام باقر به مسجد پیامبر در مدینه وارد می‌شود، جماعت انبوهی از مردم خراسان و دیگر مناطق، گرد او را می‌گیرند و از مسائل فقهی سؤال می‌کنند. کسانی چون طاووس یمانی و قتاده بن دعامه و ابوحنیفه و دیگران که

۱. شرح النهج / ج ۴ / ص ۱۰۴، بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۱۴۳

رجال نام‌آور دانش دین و البته در غیر جهت‌گیری امامت و شیعه به‌شمار می‌آیند، آوازهٔ دانش وسیع امام را شنیده و برای استفاده و یا برای احتجاج و مجادله، به او روی می‌آورند. شاعری چون کُمیت‌اسدی با آن زبان فصیح و هنر سرشار، مهمترین اثر هنری‌اش قصیده‌هایی است به نام «هاشمیات» که دست‌به‌دست و زبان‌به‌زبان می‌گردد و مردم را با حق آل محمد و فضل دانش و ارج معنوی آنان آشنا می‌سازد. از سوی دیگر خلفای مروانی بدان جهت که پس از دوران اقتدار بیست سالهٔ عبدالملک بن مروان - متوفی به سال هشتادوشش - و فروگرفتن همهٔ سرهای داعیه‌دار و فرونشاندن همهٔ شعله‌های مخالفت، احساس امن و رضایت می‌کنند، و هم بدان جهت که متاع آسان به‌دست‌آمدهٔ خلافت را مانند گذشتگان خود قدر نمی‌دانند، و هم نیز به جهت سرگرمی‌هایی که معمولاً لازمهٔ آن جاه و جلال است، چندان به کار تشیع نمی‌پردازند و در نتیجه، امام و یارانش تا حدودی از تعرض‌های آنان در ماندند.

باری، اوضاع از چندین جهت به سود امامت و تشیع تغییر یافته است؛ پس قهراً می‌توان نتیجه گرفت که امام باقر در دوران امامت خود، گامی پیش رفته و تلاش و مجاهدت شیعی را به سمت آخرین گام، مرحله‌ای فراتر برده است؛ و همین است که شاخصهٔ دوران

امامت امام باقر را تشکیل می‌دهد. پیشوای صادق، ص ۳۲ و ۳۳

در مورد امام باقر علیه‌الصلوة والسلام حرف‌های زیادی هست، منتها به دو نکته از زندگی آن حضرت من اشاره می‌کنم. یکی عبارت است از مبارزهٔ آن حضرت با تحریف در معارف اسلامی و احکام اسلامی؛ این چیزی بود که در دوران امام باقر از همیشه پیش از زمان آن حضرت، مشروح‌تر و مبسوط‌تر و گسترده‌تر انجام شد. یعنی چه مبارزه با تحریف؟ مقصود از مبارزه با تحریف این است که دین مقدس اسلام اساساً با معارف و احکامی که دارد و با آیات قرآن برای جامعهٔ اسلامی یک خصوصیتی را و شرایطی را مقرر کرده، بلکه برای دنیای انسانی و زندگی بشر که اگر مردمی آن معارف را بدانند و به آن پایبند باشند، ممکن نیست در جامعه‌ای که به نام اسلامی وجود دارد، بعضی چیزها را تحمل کنند. مثلاً حکومت ستمگران را، یا حکومت فساد و فجار را، یا حکومت از دین بی‌خبرها را تحمل نمی‌کنند. تبعیض را و تقسیم غیرعادلانهٔ ثروت در جامعه را قهراً تحمل نمی‌کنند و بسیاری از این فسادهایی که در جوامع اسلامی هست، این

با احکام اسلامی و با نظام اسلامی سازگار نیست.

بعضی از سلاطین و زمامدارانی که به عنوان خلافت پیغمبر بر سر کار آمدند - مثل بنی امیه و مروانی ها - اینها به هیچ وجه شایسته آن نبودند که بر جامعه اسلامی حکومت کنند و در دوران زمامداری خودشان انواع فسق و ظلم و فساد و تبعیض و جهل و خلاصه انحراف های گوناگون وجود داشت. اگر قرار بود احکام اسلامی و آیات قرآنی همان طوری که هست، برای مردم تبیین بشود، امکان ادامه حکومت و زمامداری و قبضه کردن قدرت برای اینها نبود؛ این بود که دست به تحریف می زدند. حالا تحریف را هم از چندین راه انجام می دادند. یکی اش این بود که بعضی از فقها و علما و محدثین و قرّاء و چهره های موجه و اینها را می فریفتند و در کنار خود نگاه می داشتند، به آنها پول می دادند یا آنها را می ترساندند. بعضی را با طمع، بعضی را با ترس وادار می کردند که همان چیزی را که مورد علاقه آنهاست در بین مردم ترویج کنند. لذا شما اگر به تاریخ یکی دو قرن اول اسلام نگاه کنید، یک منظره عجیبی می بینید؛ این قدر چهره معروف قدس و تقوی و علم، انسان می بینید که اینها در خدمت حکام و زمامداران جور بودند و یک احکام عجیب و غریبی را به نام اسلام اینها به خورد مردم دادند. حالا ببینید مثلاً از باب نمونه این چه جور حکمی است که یک عالمی این جور بگوید که خدای متعال و قرآن که به ما گفتند از اولی الامر پیروی کنید، این اولی الامر هر آن کسی است که به هر وسیله ای بر مردم تسلط پیدا بکند؛ این اولی الامر است. ولو با دغل بازی و حيله و شمشیر و زور و قلدری و سرگردنه گرفتن، بالاخره بتواند بر مردم حاکمیت پیدا کند. این می شود اولی الامر.

خُب این، این قدر نامعقول و نادرست است که اگر به اسلام و به یک ریشه اعتقادی و ایمانی مردم متصل نشود، برای کسی قابل قبول نیست. اما اینها آمدند این را به اسلام متصل کردند و از این گونه حرف ها زیاد زدند که در تاریخ یکی دو قرن اول اسلام از این قبیل مطلب الا ماشاء الله فراوان است. راه می انداختند این چهره های نامدار را خلفا در کنار خودشان مکه می بردند، مدینه می بردند، به مردم عرضه می کردند، در مجامع عمومی آنها را مطرح می کردند، و آنها را وسیله ای برای تأیید خودشان قرار می دادند. ...یکی از راه های تحریف دین این بود؛ این گونه افراد عالم نما و فقیه نما و مقدس نما و زاهد نما در خدمت خلفا بودند و هر چه که آنها

مایل بودند که مردم اعتقاد پیدا کنند، اینها به نام دین، آن را به خورد مردم می دادند. بعضی از اینها هم در کتابها هنوز مانده و متأسفانه بسیاری از مسلمین هنوز به آن چیزها معتقدند. یک راه تحریف این بود که خود خلفا وقتی که بر اریکه قدرت تکیه می زدند و احساس می کردند که هرچه بگویند مردم مجبورند از آنها قبول کنند؛ یک حرفی را، یک فکری را، یک مبنایی را همین طوری مطرح می کردند به نام اسلام و به صورت فرهنگ رایج در می آوردند و این در همه جای دنیای اسلام می گشته می شد، هی تکرار می شد، هی دهان به دهان می گشت، تا می شد ذهنیت مردم. مثل اینکه بعضی از سرداران دستگاه عبدالملک مثل حجاج و اینها معتقد بودند یا این جور اظهار می کردند که خلافت از نبوت بالاتر است؛ حالا اینها به این قانع نبودند که عبدالملک بن مروان و اولاد عبدالملک و آن فسقه و فجرة به عنوان جانشینی پیغمبر باشند - که این کلاهی بود برای سر آنها بسیار گشاد و لباسی بود به قامت آنها بسیار ناساز و بی اندام - و غصب کرده بودند این عنوان را، اما به این هم اکتفا نمی کردند، می خواستند ادعا بکنند که خلافت حتی از نبوت بالاتر است. .. یک چنین تحریف هایی در دین واقع شده بود، و عامل اصلی ادامه سلطه بنی امیه و بنی عباس و مانع اصلی حکومت حق اسلامی همین فرهنگ غلطی بود که بر ذهن های مردم حاکم بود.

حالا ائمه می خواهند حکومت اسلامی درست را بر سر پا کنند؛ می خواهند نظام علوی را برقرار بکنند، چه باید بکنند؟ اولین کار این است که ذهنیت مردم را عوض کنند؛ فرهنگ به اصطلاح اسلامی ضداسلامی را که در ذهن مردم رسوخ کرده، از آنها بگیرند و جای آن را با فرهنگ خوبی و صحیحی و قرآن حقیقی و توحید واقعی جایگزین کنند؛ این همان مبارزه فرهنگی است. پس مبارزه فرهنگی فقط نشستن و از احکام اسلام چیزهایی را بیان کردن بدون یک جهت گیری، بدون یک سمت گیری انقلابی و مبارزی نیست، این مبارزه نیست. بلکه مبارزه فرهنگی این است که سعی کنند ذهنیت مردم را و فرهنگ حاکم بر ذهن های مردم را عوض کنند، تا راه را برای حکومت الهی هموار کنند و راه را بر حکومت طاغوتی و شیطانی ببندد و امام باقر این کار را شروع کرد. باقر العلم الاولین یعنی این؛ حضرت شکافنده حقایق قرآنی و دانش های اسلامی بود. واقعاً قرآن را برای مردم تبیین می کرد. لذا بود که هر کسی که نفس

امام باقر علیه‌الصلاة والسلام به او می‌خورد و او وابسته نبود، سر سپرده نبود، سرش در آخور جایی بند نبود، این یقیناً نسبت به وضع حاکمیت زمان، نظرش برمی‌گشت. لذا بسیاری از مردمی که افراد متوسطی هم بودند در زمان امام باقر گرایش پیدا کردند به مکتب اهل بیت، به مکتب امامت، به همان چیزی که در عرف رایج امروز ما به او تشیع گفته می‌شود. تشیع یعنی این، یعنی پیروی از مکتب اهل بیت برای ایجاد حاکمیت حقیقی اسلام، برای اعلای حقیقی کلمه قرآن و برای روشن کردن و پیاده کردن معارف قرآنی در میان مردم. هرکسی که امام باقر با او ارتباط پیدا می‌کرد و مطالب را به او می‌گفت ذهنیت او تغییر پیدا می‌کرد و عوض می‌شد. این کار اول امام باقر بود که یک کار بسیار مهم و اساسی بود و بیشترین کار امام باقر علیه‌الصلاة والسلام هم این بود.

کار دیگری در زندگی آن حضرت هست که آن عبارت است از تشکل. یعنی چه؟ یعنی این معارف را، همین تغییر فرهنگی و مبارزه فرهنگی را یک‌وقت انسان همین‌جور پرتاب می‌کند در میان جامعه، حُب مثل بذری است که انسان بی حساب آن بذر را بریزد توی یک سرزمینی. حُب یک بذر سبز خواهد شد، یکی از بین خواهد رفت، یکی بعد از سبز شدن خشک خواهد شد، یکی بعد از سبز شدن لگدمال خواهد شد، از بین خواهد رفت، خیلی مثمر ثمر نیست این‌جور بذر پاشیدن. یک‌وقت نه، آن باغبان ماهر آن زراعت‌گر چیره‌دست و عاقل علاوه‌بر اینکه بذر را می‌پاشد آن را حفظ هم می‌کند؛ حفظ او به چیست؟ به این است که یک عده‌ای را بگمارند، افرادی را مأمور کنند در سرتاسر دنیای اسلام برای اینکه آن کسانی که تحت تأثیر این تبلیغات و تعلیمات عالیه قرار می‌گیرند، اینها اشکالاتشان را با آنها برطرف کنند و مطرح کنند؛ معرفت بیشتری پیدا کند، تحت تأثیر القابات دشمن قرار نگیرند، اشتباه نکنند، پیوستگی‌شان را با همدیگر حفظ کنند، خلاصه یک تضمین کافی برای سبز شدن این بذرهای سالم در آن سرزمین آماده و مستعد به‌وجود آوردن.

یکی از کارهای امام باقر همین بود، که کسانی را از شاگردان خود و از دوستان خود تربیت کند، بالا بیاورد، به صورت اختصاصی آنها را مورد توجه قرار بدهد - شاگردان ویژه آن حضرت - بعد آنها را به همدیگر وصل کند و در سرتاسر دنیای اسلام آنها را به عنوان یک قطبی، یک رکنی،

به عنوان وکیل خود، نایب خود بگذارد که آنها کار آن حضرت را دنبال کنند و ادامه تبلیغات و تعلیمات آن حضرت را به گردن بگیرند و به عهده بگیرند. این سازماندهی پنهانی امام باقر بود، که از زمان قبل از امام باقر شروع شده بود، اما در زمان آن حضرت یک هیجان بیشتری پیدا کرد و البته در زمان امام صادق و امام موسی بن جعفر به اوج خودش رسید؛ این هم کار دیگر بود، که کاری بود بسیار خطرناک.

لذا شما می بینید در روایات بعضی از اصحاب امام باقر علیه السلام به عنوان «اصحاب السر» شناخته شدند، مثل جابر بن یزید جعفی. جابر جعفی به عنوان اصحاب السر، راز داران [بود]. رازداران چه کسانی اند؟ همین افرادی هستند که در گوشه و کنار دنیای اسلام، در همه جا اینها حضور دارند، و راهنمایی و دست گیری و هدایت و خلاصه اشباع ذهن های مردمان مستعد و علاقه مند به عهده اینهاست. دستگاه هم هر وقت اینها را پیدا می کرد، این جور افراد را زیر سخت ترین فشارها قرار می داد. ۱۳۶۶/۵/۹

در یک مطالعه کوتاه، سراسر دوران نوزده ساله امامت امام باقر را - از سال نود و پنج تا سال صد و چهارده - بدین گونه می توان خلاصه کرد: پدرش - امام سجاد - در آخرین لحظات عمر، او را به پیشوایی شیعه و جانشینی خود برمی گزیند و این منصب را برای او در حضور دیگر فرزندان و وابستگانش مسجل می کند. صندوقی را که به زبان روایات، انباشته از دانش^۱ یا حاوی سلاح رسول الله است، بدو نشان می دهد و می فرماید: «ای محمد! این صندوق را به خانه ات ببر». سپس خطاب به دیگران می گوید: «در این صندوق از درهم و دینار چیزی نیست، بلکه انباشته از علم است^۲». و گویا بدین ترتیب و با این زبان، میراث بر رهبری علمی و فکری - دانش - و فرماندهی انقلابی - سلاح پیامبر - را به حاضران معرفی می کند.

از نخستین لحظات، تلاش وسیع و پردامنه امام و یاران راستین او در اشاعه دعوت هدفدار و زیر و رو کن تشیع، مطلق تازه می گیرد. گسترش دامنه این دعوت چنان است که علاوه بر مناطق شیعه نشین - مانند مدینه و کوفه - مناطق جدیدی، به ویژه بخش هایی از کشور اسلامی که از مرکز حکومت بنی امیه دور است نیز بر قلمرو طرز تفکر شیعی افزوده می شود؛ و خراسان

۱. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۲۹

۲. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۲۹

را در این میان می‌توان بیش از همه نام برد، که نفوذ تبلیغات شیعی در مردم آن سامان را در روایات متعددی مشاهده می‌کنیم.^۱

آنچه در سراسر این تلاشِ توان‌فرسا، امام و یارانش را به حرکتی سکون‌ناشناس برمی‌انگیزد و وظیفه الهی را دم‌به‌دم بر آنان فرو می‌خواند، واقعیت تأسفبار اجتماعی و ذهنی است. آنان در برابر خود، مردمی را مشاهده می‌کنند که از سویی بر اثر تربیتی تبه‌ساز و ویرانگر، روزبه‌روز در جریان فساد عمومی جامعه مستغرق‌تر و ساقط‌تر می‌شوند و کم‌کم کار به جایی رسیده است که عامه مردم نیز مانند سردمداران و مسؤولان، حتی گوش به دعوت نجات‌بخش امامت نمی‌دهند. «إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا» اگر بخوانیمشان، دعوت ما را نمی‌پذیرند. و از سوی دیگر، در آن جریان انحرافی که همه‌چیزش، حتی درس و بحث و فقه و کلام و حدیث و تفسیرش در جهت تمنیات و خواسته‌های طواغیت اموی است، هیچ دریچه امید دیگری به روی آنان گشوده نیست و اگر تشیع نیز کمر به دعوت و هدایت آنان نبندد، راه هدایت یکسره بر آنان بسته شده است؛ «وَ إِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا»؛ و اگر واگذاریمشان، با هیچ وسیله دیگری هدایت نمی‌شوند.

بر اساس درک عمیق همین واقعیت نابسامان اجتماعی، امام موضع‌گیری خصمانه خود را در برابر قدرت‌های فکری و فرهنگی؛ یعنی شعرا و علمای خودفروخته - که آفرینندگان جو ناسالم فکر اجتماعند - بر ملا می‌سازد و با فروگرفتن تازیانه شِماتِ خود بر سر آنان، اگر نه در وجدان خفته خود آنان، در ذهن و دل دنباله‌روان بی‌خبرشان، موجی از تنبه و هوشیاری برمی‌انگیزد. با لحنی اعتراض‌آمیز به کثیر شاعر می‌فرماید: عبدالملک را ستودی؟! و او رندانه یا ساده‌لوحانه درصدد رُفُو کردن گناه خود برمی‌آید و چنین پاسخ می‌دهد: او را پیشوای هدایت خطاب نکردم، بلکه او را «شیر» و «خورشید» و «دریا» و «اژدها» و «کوه» خواندم؛ و شیر، سگی است و خورشید، جسم جامدی، و دریا، پیکر بی‌جانی و اژدها، حشره متعفن و کوه، سنگ سختی. و

۱. از جمله، روایت ابی حمزه ثمالی: «حَتَّى أَقْبَلَ ابُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ خُرَاسَانَ وَ غَيْرِهِمْ يَسْتَلُونَهُ عَنْ مَنَاسِكَ الْحَجِّ (بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۵۷) و روایتی که ماجرای گفتگوی عبرت‌انگیز و کوبنده یکی از علمای خراسان با عمر بن عبدالعزیز را نقل می‌کند. (ر.ک: بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۳۶) (نویسنده)

۲. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۲۸۸

۳. بحار الانوار/ ج ۲۶/ ص ۲۵۳

امام در برابر این عذر و توجیه ناموجه، تبسّم معناداری می‌کند و آن‌گاه کُمیت - شاعر انقلابی و هدف‌دار - برمی‌خیزد و یکی از قصاید هاشمی خود را انشاء می‌کند^۱ و خاطره‌ای از مقایسه میان این دوگونه کار هنری، در ذهن حاضران و همه کسانی که این ماجرا به گوششان رسیده و می‌رسد، برجای می‌گذارد.^۲

عِکْرَمَة، شاگرد معروف ابن عباس که از اعتبار و حیثیتی عظیم در میان مردم برخوردار است، به دیدن امام می‌رود و چنان تحت تأثیر وقار و معنویت و شخصیت روحی و علمی امام قرار می‌گیرد که بی‌اختیار در آغوش امام می‌افتد، و خودش با شگفتی می‌گوید: من با بزرگانی چون ابن عباس نشسته‌ام و هرگز در برابر آنان چنین حالتی بر من نرفته است. امام در جواب می‌فرماید: «وَيْلَكَ يَا عَبْدَ أَهْلِ السَّامِ إِنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ»؛ وای بر تو ای برده حقییر شامیان! تو اینک در برابر خانه‌هایی قرار گرفته‌ای که به اذن خدا رفعت یافته و کانون یاد خدا گشته است.^۳

امام در هر فرصت مناسبی با نشان دادن گوشه‌ای از واقعیت تلخ و مرارت‌بار زندگی شیعی و تشریح فشارها و شدت عمل‌هایی که از سوی قدرت‌های مسلط بر امام و یارانش می‌رود، احساسات و عواطف مردم غافل را تحریک می‌کند و خون مرده و راکد آنان را به جوش می‌آورد و دل‌های کِرخ‌شده آنان را هیجانی می‌بخشد یعنی آنان را آماده گرایش‌های تند و جهت‌گیری‌های انقلابی می‌سازد.

به مردی که از آن حضرت پرسیده است: چگونه صبح کرده‌اید، ای فرزند پیامبر! چنین خطاب می‌کند: «آیا وقت آن نرسیده است که بفهمید ما چگونه ایم و چگونه صبح می‌کنیم؟! داستان ما، داستان بنی اسرائیل است در جامعه فرعون، که پسرانشان را می‌کُشتند و زنانشان را زنده

۱. قصیده‌ای که با این بیت شروع می‌شود:
 مِنْ لِقَابِ مَتَيْمٍ مُسْتَهَامٍ غَيْرَ مَا ضَبُوءَ وَلَا أَحْلَامٍ
 و به این بیت پُر معز و کوبنده و سرشار از معرفت می‌رسد:
 سَأَسَّةَ لَاكُمَنْ يَرْعَى النَّارَ مِنْ سِوَاءِ وَرَعِيَةِ الْأَنْعَامِ
 (نویسنده)

۲. مناقب / ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۲۰۷

۳. بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۵۸

می گرفتند! بدانید که اینها - بنی امیه - پسران ما را می کُشتند و زنان ما را زنده می گیرند.» و پس از این بیان گپرا و برانگیزاننده، مسئله اصلی - یعنی اولویت داعیه شیعی و حکومت اهل بیت - را پیش می کشد: «عرب می پنداشت که برتر از عجم است؛ زیرا محمد^(ص) عربی است، و عجم بدین پندار گردن می نهاد. قریش می پنداشت که بر دیگر قبیله های عرب برتری دارد؛ زیرا محمد^(ص) قریشی است، و آنان بدین پندار گردن می نهادند. اگر آنان در این ادعا صادقند، پس ما از دیگر شاخه های قریش برتریم؛ زیرا ما فرزندان و خاندان محمدیم و کسی با ما در این نسبت شریک نیست». مرد که گویا سخت به هیجان آمده، می گوید: به شما خاندان، مهر می ورزیم، به خدا. و امام که او را تا مرز پیوستگی کامل فکری و قلبی و عملی - ولایت - جلو آورده، آخرین سخن آگاهی بخش و هوشیارگر را نیز به او می گوید: «پس خود را آماده بلا کن. به خدا سوگند بلا به شیعیان ما نزدیک تر است از سیل به دامنه کوه، و بلا نخست ما را می گیرد و سپس شما را؛ همچنان که راحت امنیت، اول به ما می رسد و آن گاه به شما».

در دایره های محدودتر و مطمئن تر، روابط امام با شیعیان از ویژگی هایی دیگر برخوردار است. در این ارتباطات، امام را آن سان مشاهده می کنیم که در پیکره زنده، مغز متفکری را در رابطه با اعضا و جوارح، و قلب تپنده ای را در کار تغذیه اندام ها و بدنه ها.

نمودارهایی که از ارتباطات امام با این جمع، در دسترس اطلاع ماست، از یک سو نمایشگر صراحتی در زمینه آموزش های فکری است، و از سوی دیگر نشان دهنده پیوستگی و تشکل محاسبه شده میان آنان با امام.

فَضِیل بن یَسَّار^۱ از نزدیک ترین یاران رازدار امام، در مراسم حج با آن حضرت همراه شد. امام به حاجیانی که پیرامون کعبه می گردند، می نگرد و می گوید: در جاهلیت بدین گونه می گردیدند! فرمان، آن است که به سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن - از قول ابراهیم - می گوید: «بارالها! دل هایی از مردم را مشتاق ایشان کن». به جابر جعفی در نخستین دیدارش با امام سفارش می کند که به کسی نگوید از کوفه است، وانمود کند از مردم مدینه است. و بدین گونه به این شاگرد نوآموز که گویا

۱. شرح ستایش امام از فضیل را در قاموس الرجال / ج ۹۷ / صص ۳۴۵-۳۴۴ ببینید. (نویسنده)

قابلیت فراوان او برای تحمل اسرار امامت و تشیع، از آغاز نمایان بوده است، درس رازداری و کتمان می‌آموزد و همین شاگرد مستعد است که بعدها به عنوان صاحب‌رازِ امام معرفی می‌شود و کار او با دستگاه خلافت به اینجا می‌رسد.

نُعمان بن بشیر می‌گوید: من در سفر حج با جابر بودم. در مدینه بر ابی جعفر - امام باقر علیه‌السلام - درآمد و در روز آخر با آن حضرت خداحافظی کرد و شادمانه از نزد او بیرون آمد. رهسپار کوفه شدیم. در یکی از منازل بین‌راه، شخصی به ما رسید - نعمان نشانه‌های آن شخص و گفتگوی کوتاه او با جابر را نقل می‌کند - و نامه‌ای به جابر داد. جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. دیدم هرچه نامه را می‌خواند، چهره‌اش گرفته و گرفته‌تر می‌شود. نامه را به آخر رسانید و پیچید و ما در ادامهٔ راه به کوفه رسیدیم؛ اما جابر را شادمان ندیدم. روز بعد از ورود به کوفه، به ملاحظهٔ احترام جابر، به دیدارش شتافتم. ناگهان با منظرهٔ شگفت‌آوری روبه‌رو شدم. جابر درحالی که مانند کودکان بر نی سوار شده و گردنبندی از کعب^۱ گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهای بی‌سر و تهی می‌خواند، از خانه بیرون آمد؛ نگاهی به من افکند و هیچ نگفت. من نیز سخنی نگفتم، ولی از این وضع بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. کودکان گرد من و او جمع شدند و او بی‌خیال به راه افتاد و می‌رفت تا به «رحبة آ» رسید و کودکان همه‌جا او را دنبال می‌کردند. مردم به همدیگر می‌گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است. چند روزی بیش نگذشته بود که نامهٔ خلیفه - هشام بن عبدالملک - به حاکم کوفه رسید که نوشته بود: تحقیق کن مردی به نام جابر بن یزید جعفی کیست؛ دستگیرش کن و گردنش را بزن و سر او را نزد من بفرست. حاکم از حاشیه‌نشینان سراغ جابر را گرفت. گفتند: امیر به سلامت باد! او مردی است که از فضل و دانش حدیث برخوردار بود؛ امسال حج کرد و دیوانه شد و هم اکنون در رحبة بر نی سوار است و با کودکان به بازی سرگرم. نعمان گوید: حاکم برای اطمینان بر سر جابر و کودکان رفت و او را سوار بر نی در حال بازی دید؛ پس گفت: خدا را شکر که از قتل او معافم ساخت.^۲

۱. بند استخوان

۲. آستانهٔ ورودی مسجد کوفه

۳. قاموس الرجال / ج ۲ / ص ۳۲۹-۳۳۰ و بحار الانوار / ۴۶ / ص ۲۸۳-۲۸۲ (نویسنده)

این نمونه‌ای از چگونگی ارتباط امام با یاران نزدیک است و نمایانگر وجود پیوستگی و رابطه‌ای محاسبه‌شده و تشکیلاتی؛ و نیز نمونه‌ای است از موضع‌گیری حکومت در برابر این یاران. پیداست که ایادی خلافت - که بیش از هر چیز به حفظ و قدرت و استحکام بخشیدن به موقعیت خود می‌اندیشند - از روابط امام با یاران نزدیک و فعالیت‌های جمع آنان یکسره بی‌خبر نمی‌مانند و کم و بیش بویی از این موضوع می‌برند و در صدد کشف و مقابله با آن بر می‌آیند.^۱ به تدریج نمای متعوضانه در زندگی آن حضرت و نیز در جوّ عمومی تشیع پدید می‌آید و آغاز فصل دیگری را در تاریخ زندگی امامان شیعه نوید می‌دهد.

اگرچه در متون تواریخ اسلامی و نیز در کتب حدیث و غیره به صراحت از فعالیت‌های تعرض‌آمیز و بالنسبه حادّ امام باقر سخنی نیست - و البته این خود ناشی از علل و عواملی چند است که مهمترین آنها اختناق حاکم بر آن جوّ و ضرورت تقیه برای یاران معاصر امام است که تنها مراجع مطلع از جریانات زندگی سیاسی امام بوده‌اند - ولی همواره از عکس‌العمل‌های حساب‌شده دشمن آگاه می‌توان عمق عمل هر کس را کشف کرد. دستگاه مقتدر و مدبری چون دستگاه هشام بن عبدالملک که مورخ، او را مقتدرترین خلیفه اموی می‌داند، اگر با امام باقر یا هر کس دیگر، با چهره‌ای خشن روبه‌رو می‌شود، بی‌گمان ناشی از آن است که در روش و عمل وی تهدیدی برای خود می‌بیند و وجود او برایش تحمل‌ناپذیر می‌گردد. تردیدی نمی‌توان داشت که اگر امام باقر فقط به زندگی علمی - و نه به سازندگی فکری و تشکیلاتی - سرگرم بود، خلیفه و سران رژیم خلافت به‌صرفه و صلاح خود نمی‌دیدند که با سخت‌گیری و شدت عملی که به خرج می‌دهند، اولاً آن حضرت را با مقابله‌ای تند علیه خود برانگیزند - چنان که در زمانی نزدیک، نمونه‌ای از این تجربه را مشاهده می‌کنیم؛ از جمله قیام حسین بن علی (شهید فخ^۲) - ثانیاً گروه دوستان و معتقدان به امام را - که تعدادشان اندک هم نبوده است - بر خود خشمگین کنند و از دستگاه خود ناراضی سازند. کوتاه‌سخن اینکه از عکس‌العمل نسبتاً حاد رژیم خلافت در اواخر

۱. این حقیقت را به‌جز ماجرای جابر و ماجراهای متعدد دیگر شبیه به آن روایت، عبدالله بن معاویه جعفری نیز که پیام تهدیدآمیز حاکم مدینه به امام باقر(ع) را نقل می‌کند، صریحاً تأیید می‌نماید. (ر.ک: بحارالانوار / ج ۴۶ / ص ۲۴۶) (نویسنده)

۲. حسین بن علی - حسین فخ - پسر علی بن حسین بن حسن بن حسن مجتبی علی‌السلام است و مادرش زینب دختر عبدالله بن حسن است که در زمان موسی‌الهادی نوه منصور، خروج کرد و فخ نام چاهی در یک فرسخی مکه است.

عمر امام باقر می‌توان عمل نسبتاً شدید و حاد آن حضرت را استنباط کرد.

احضار امام باقر به شام

در میان جریانات مهم اواخر زندگی امام، از همه معروف‌تر، ماجرای جلب و احضار آن حضرت به شام، پایتخت حکومت اموی است. برای آگاهی از چگونگی موضع امام در برابر دستگاه خلافت، خلیفهٔ اموی دستور می‌دهد امام باقر را - و طبق برخی از روایات، امام صادق، فرزند جوان و یار و همکارِ نزدیک پدر را نیز - دستگیر و به شام اعزام کنند. امام را به شام و قصر خلیفه می‌آورند. هشام قبلاً به مجلسیان و حاشیه‌نشینان خود دستورهای لازم را برای هنگام روبه‌رو شدن با امام، دیکته کرده است. قرار است ابتدا خود خلیفه و سپس حضار مجلس - که همه از رجال و سرانند - سیل تهمت و شتمت را به‌سوی امام سرازیر نمایند. وی از این کار دو منظور را تعقیب می‌کند:

نخست آنکه با این تند‌ها و دشنام‌ها روحیهٔ امام را تضعیف کند و زمینه را برای هر کاری که مقتضی به نظر می‌رسد، آماده سازد. و دیگر آنکه خصم را در دیداری که میان عالی‌ترین رهبران دو جبههٔ متخاصم تشکیل شده، محکوم کند و بدین وسیله همهٔ افراد جبههٔ او را با نشرِ خبرِ این محکومیت - که به برکت بلندگوهای همیشه آمادهٔ خلیفه، مانند خطبا و عمال و جاسوس‌های شخصِ خلیفه بوده و قابل اجراست - خلع سلاح کند.

امام وارد می‌شود و بر خلاف رسم و سنت معمول که هر تازه‌واردی باید به خلیفه، آن هم با ذکر لقب مخصوص «امیرالمؤمنین» سلام دهد، به همهٔ حاضران رو می‌کند و با اشارهٔ دست، آنان را مخاطب می‌سازد و می‌گوید: السلام علیکم. و آن‌گاه بی‌آنکه منتظر اجازه بماند، می‌نشیند. از این رفتار، آتش کینه و حسد در دل هشام زبانه می‌کشد و برنامه را شروع می‌کند. «شما - اولاد علی - همیشه وحدت مسلمانان را شکسته و با دعوت آنان به‌سوی خود، میان آنان رخنه و نفاق افکنده‌اید و از سر نابخردی و نادانی، خود را پیشوا و امام پنداشته‌اید.» لختی از این یابوها می‌گوید و ساکت می‌شود. پس از او، نوکران و جیره‌خوارانش هر یک سخنی در همین حدود می‌گویند و هر کدام به زبانی امام را مورد تهمت و ملامت قرار می‌دهند.

امام در همهٔ این مدت خاموش و آرام نشسته است. وقتی همه سکوت می‌کنند، حضرت

برمی‌خیزد و می‌ایستد و رو به حضار، پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر، در جملاتی کوتاه و تکان‌دهنده، سردرگمی و بی‌هدفی آن جمع پراکنده را به رخشان می‌کشد؛ بی‌اختیاری و آلت فعل بودنشان را همچون تازیانه‌ای بر سر و رویشان می‌کوبد؛ موقع خود و پیشینه افتخارآمیز خاندانش را که منطبق با برترین معیار اسلامی - هدایت - است، روشن می‌سازد و سرانجام، نیک‌فرجامی راه خود را که برابر با سنت‌های خدا در تاریخ است، مطرح می‌کند و روحیه متزلزل آنان را متزلزل‌تر می‌نماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَيْنَ يُرَادُ بِكُمْ؟ بِنَا هَدَى اللَّهُ أَوْلَكُمْ وَ بِنَا يَخْتِمُ آخِرَكُمْ، فَإِنْ يُكُنْ لَكُمْ مُلْكٌ مُعْجَلٌ فَإِنَّ لَنَا مُلْكًا مُؤَجَّلًا وَ لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ، لَأَنَا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ به کجا می‌روید ای آدم‌ها؟! و چه سرانجامی برایتان در نظر گرفته‌اند؟ به‌وسیله ما بود که خداوند گذشتگان شما را هدایت کرد، و به‌دست ما نیز خواهد بود که مهر پایان، به کار شما می‌زند، اگر شما را امروز دولتی مستعجل است، ما را دولتی دیرنده خواهد بود و پس از دولت ما، کسی را دولت نیست. ما ییم اهل عاقبت، که خدا فرمود: عاقبت متعلق به صاحبان تقوا است.^۲

در این بیان کوتاه و پُر مغز - که تظلم و تحکم و نوید و تهدید و اثبات و رد را یک‌جا متضمن است - به‌قدری تأثیر و گیرایی وجود دارد که اگر پخش شود و به گوش مردم برسد، ممکن است هر شنونده‌ای را به حقانیت‌گوینده آن معتقد سازد. برای پاسخ گفتن به این سخن، نغز‌گویی و سخن‌دانی به همان اندازه لازم است که خودباوری و دل‌گرمی. و این همه در مخاطبان امام نیست؛ پس چاره‌ای جز خشونت و زور نمی‌ماند.

هشام دستور می‌دهد امام را به زندان بیا فکنند؛ یعنی عملاً به ضعف روحیه و نارسایی منطق خود اعتراف می‌کند. در زندان، امام به روشنگری و بیان حقایق می‌پردازد و هم‌زنجیرهای خود را تحت تأثیر می‌گذارد؛ به‌طوری که از زندانیان کسی نماند که سخن او را از بُن دندان نپذیرفته و دل‌بسته او نشده باشد. مأموران، مآوقع را به هشام گزارش می‌کنند. این موضوع

۱. ای آدم‌ها - أَيُّهَا النَّاسُ - خطاب به گروهی از عالی‌ترین مقامات دولتی که در مجلس با این حساسیت و عظمت، گرد خلیفه نشسته و به دفاع از او کمر بسته‌اند؛ یعنی در حقیقت نفی همه ارزش‌هایی که در آن جامعه طاغوتی، این مستکبران را از عامه مردم جدا می‌کرد و شخصیت ویژه آنان را تشکیل می‌داد؛ پیکاری اصولی و عمیق در لباس یک خطاب ساده. (نویسنده)

۲. بحارالانوار / ج ۴۶ / ص ۲۶۴

برای دستگاهی که در طول ده‌ها سال به صورت ویژه شام را از دسترس تبلیغات علوی دور نگاه داشته، مطلقاً قابل تحمل نیست. هشام فرمان می‌دهد آن حضرت و همراهانش را از زندان بیرون آورند. هیچ‌جا برای آنان مناسب‌تر از مدینه نیست؛ شهری که در آن می‌زیسته‌اند؛ البته با همان مراقبت‌ها و سختگیری‌های همیشه، و بیشتر. و در صورت لزوم، فرودآوردن ضربه آخر، و بی‌سروصدا حریف را در بستر و خانه خودش نابود کردن و وبال تهمت «امام‌کشی» را به گردن نگرفتن. پس به دستور هشام آنان را بر مرکب‌های تندرو – که سراسر راه را بی‌وقفه طی می‌کنند – می‌نشانند و به‌سوی مدینه می‌تازند. قبلاً دستور داده شده است که در شهرهای میان راه، کسی حق ندارد با این قافله مغضوب معامله کند و به آنان نان و آب بفروشد.^۱ سه شبانه‌روز با این وضع راه می‌روند و ذخیره‌های آب و نان پایان می‌گیرد.

اکنون به شهر مدینه رسیده‌اند. اهل شهر طبق فرمان، دروازه‌ها را می‌بندند و از فروختن توشه امتناع می‌کنند. یاران امام از گرسنگی و تشنگی به شکوه آمده‌اند. امام بر فراز بلندی که بر شهر مشرف است، می‌رود و با رساترین فریاد خود، بر اهل شهر نهب می‌زند: «ای مردم شهر ستم‌پیشگان! منم ذخیره خدا، که خدا درباره آن گفته است: ذخیره برای شما نیکوتر است، اگر مؤمن باشید^۲». ناگهان یک هوشیاری و شهامت به‌جا توطئه را خنثی می‌کند. مردی از اهل

۱. طبق بعضی از روایات، به مردم شهرهای بین راه چنین وانمود شده بود که محمد بن علی و جعفر بن محمد نصرانی شده و از دین اسلام برگشته‌اند. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۰۶

مشابه این ماجرا را در نهضت آزادی هندوستان و در دهه‌های میانه قرن ۱۹ می‌توان دید: مولانا که از علمای مذهبی معروف و معتبر هندوستان و نخستین رهبران مقاومت مسلمانان هند – پیشگامان جنبش آزادی‌خواهانه قاره – محسوب می‌گشتند، از طرف جمعی از روحانیون مخالف با مبارزه، به عنوان «وهابی» معرفی شدند. برای این تهمت، هیچ‌گونه مناسبت و بهانه‌ای لازم نبود؛ فقط همین بود که این چهره‌های محبوب و معروف و مبارز باید در نظر توده بی‌خبر و ناهوشیار، از اعتبار و اعتماد بیفتد و برای این منظور، تهمت وهابی‌گری وسیله مناسبی بود. ویرانگری‌های اعتقادی و عملی فرقه وهابی در حجاز که خود نمۀ دیگری بود، از شیور بداهنگ استعمار در آن‌روزها تازه پا می‌گرفت و موجی از خشم و نفرت در همه اقطار اسلامی پدید می‌آورد و تهمت وهابی‌گری در هرجا می‌توانست محبوب‌ترین چهره‌ها را از نظرها ساقط می‌کرد. عامۀ مردم به‌درستی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند بدانند وهابی‌گری چیست و از کجاست و چه می‌گوید و چه می‌خواهد بکند و آیا این علمای پاک‌باخته که عمر خود را در مبارزه با استعمار انگلیس گذرانده‌اند، ممکن است وهابی – یعنی آلت دست انگلیس – باشند؟ تنها چیزی که می‌دانستند، این بود که وهابی‌گری یک مسلک غلط و انحرافی است و اکنون می‌شنیدند که این علمای مبارز، وهابی‌اند؛ و همین کافی بود. (نگاه کنید به کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» چاپ آسیا). و من وقتی ماجرای احضار امام باقر و امام صادق علیه‌السلام به شام و تهمت نصرانی‌گری به آنان را با ماجرای صدوچند سال پیش هندوستان تطبیق می‌کنم و آن‌گاه به اوضاع و احوال جاری زمان و مکان خودمان نظر می‌افکنم، با حیرتی تأسف‌آمیز این مصرع عربی را به‌یاد می‌آورم: «الناس کالناس، والایام واحده»؛ آدم‌ها همیشه همانندند و روزگاران، همواره همسان. (نویسنده)

۲. سوره مبارکه هود/ آیه ۸۶، «يَقِئَ اللَّهُ خَيْرَ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

شهر، همشهریان فریب‌خورده و بی‌خبر را هشدار می‌دهد و به آنان یادآور می‌گردد که این همان نهمی است که شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود زد، و به آنان تفهیم می‌کند که هم‌اکنون در برابر همان پیامی قرار دارند که روزی گذشتگانشان در برابر آن قرار داشتند؛ و امروز اینان گذشتگان خود را به‌خاطر نشنیده گرفتن آن پیام، لعن و نفرین می‌کنند. آری، تاریخ تکرار شده است؛ اینک همان پیام و همان پیام‌آور و همان مخاطبان. این سخن به‌جا بر دل‌ها می‌نشیند. دروازه‌ها را می‌گشایند و به‌رغم زمینه‌چینی‌های دستگاه خلافت، دشمن آن دستگاه را می‌پذیرند.^۱

آخرین بخش این روایت تاریخی - که از جهاتی چند می‌تواند نمایانگر وضع سیاسی و اختناق و نیز تحمیق همه‌گیر آن زمان از سویی، و از سوی دیگر روشن‌کننده موضع ویژه امام باقر در برابر دستگاه حکومت بنی‌امیه باشد - چنین است: وقتی خبر مدینه را به هشام رساندند، دستور داد پیش از هر چیز، آن مرد گستاخ را که جرأت کرده برخلاف نقشه سران رژیم خلافت سخن گوید و مردم را از غفلتی بزرگ برهاند، به سزای این خیانت برسانند. و به دستور خلیفه، او را به قتل رساندند.

با این‌همه، امام از درگیرشدن با قدرت مسلط، در صحنه‌ای حاد و پیکاری رویاروی، اجتناب می‌ورزد؛ دست به شمشیر نمی‌برد و دست‌هایی را هم که عجلولانه و چپ‌روانه قبضه شمشیر را فشرده، برمی‌گشاید و آنها را به تیزبینی و موقع‌شناسی بیشتر وادار می‌سازد و شمشیر زبان را نیز تا آنجا که ضرورت عمل بنیادین ایجاب نکرده است، در نیام می‌گذارد. به برادرش زید که در تنگنای غلیان^۲ احساسات، از تاب رفته و به‌جان آمده است، رخصت خروج - قیام - نمی‌دهد. در ارتباطات معمولی زندگی و در رابطه با عناصر ناآزموده، بیشترین تکیه را بر فعالیت‌های فرهنگی و فکری می‌کند؛ کاری که درعین‌حال، هم شالوده‌ریزی ایدئولوژیک است و هم تقیّه سیاسی؛ لیکن - همان‌طور که در اشارت‌های کوتاه پیشین دانسته شد - این تاکتیک حکیمانه هرگز موجب آن نمی‌شود که امام سمت کلی حرکت امامت را برای یاران نزدیک و شیعیان راستین که به راه او گرویده‌اند، مطرح نسازد و آرمان بزرگ شیعی را - که همان ایجاد نظامی

۱. بحارالانوار/ ج ۴۶/ ص ۲۶۴/ به نقل از کافی

۲. (غل) جو، جوش، خروش

اسلامی و حکومتی علوی از راه مبارزه‌ای اجتناب‌ناپذیر است - در دل آنان زنده نسا زد؛ حتی در مواقع مناسب، احساسات را نیز به اندازه لازم در این راه برنیا نگیرد.

نوید آینده دلخواهی که چندان دور هم نیست، از جمله شیوه‌های امیدبخش امام باقر علیه السلام است و ضمناً نمایانگر آن است که آن حضرت موقع خود را در حرکت تدریجی شیعه، در کجا و در چه مرحله‌ای می‌دانسته است. «با حضرت ابوجعفر بودیم و خانه پُر بود. پیرمردی وارد شد، سلام کرد و گفت: ای پسر پیامبر! به خدا سوگند من شما و دوست‌دارانتان را دوست دارم و به خدا سوگند که این دوستی از روی طمع به زیورهای زندگی نیست. دشمن شما را دشمن می‌دارم و از او بیگانه و بیزارم و این کینه و خصومت به‌خاطر خونی نیست که میان ما ریخته شده باشد. به خدا سوگند من امر و نهی شما را پذیرنده‌ام و انتظار می‌کشم که زمان پیروزی شما کی فرا خواهد رسید. اکنون آیا برای من امیدی داری؟ فدایت گردم» امام مرد را نزد خود خواند و کنار خود نشانید؛ آن‌گاه گفت: «ای پیرمرد! کسی از پدرم علی بن الحسین عیناً همین را پرسید. پدرم به او گفت: اگر در این انتظار بمیری، بر پیامبر و بر علی و حسن و حسین و علی بن الحسین فرود می‌آیی و دلت خنک و جانت کامیاب و چشم‌ت روشن خواهد شد و همراه گزاره‌نویسان بزرگوار خداوند در آغوش آسایش و گشایش جای خواهی گرفت و اگر زنده بمانی، در همین جهان روزگاری را خواهی دید که چشم‌ت روشن شود و در آن روزگار با ما و در کنار ما برترین جایگاه را خواهی پیمود». پیرمرد می‌رفت و امام به او می‌نگریست و می‌گفت: «هر که می‌خواهد به مردی از اهل بهشت بنگرد، به این مرد بنگرد».

حتی گاهی از این اندازه هم فراتر می‌رود؛ سال پیروزی را مشخص می‌کند و آرزوی دیرین شیعی را جامه حقیقت می‌پوشاند. ابو حمزه ثمالی گوید: از ابی جعفر شنیدم که می‌گفت: خدا برای این کار - تشکیل حکومت علوی - سال هفتاد را معین کرده بود. چون حسین کشته شد، خدا بر خاکبان خشم گرفت؛ پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر افکند. ما این موعد را برای شما - دوستان نزدیک - گفتیم و شما آن را افشا کردید و پرده استار این راز را گشودید؛ پس از آن، خدا دیگر وقتی و موعدی را نزد ما معین نساخت. و خدا هر چه را بخواهد، محو می‌کند

و هرچه را بخواهد، ثبت می‌فرماید. ابو حمزه می‌گوید: این سخن را به ابی‌عبدالله گفتیم، فرمود: آری، این چنین بود.^۱

بیاناتی از این قبیل، تشکیل نظام اسلامی و حکومت علوی را که در آن محیط اختناق و فشار کُشنده، همچون رؤیایی دل‌انگیز، تنها فروغ امیدبخش و حرکت‌زا را بر دل ستم‌کشیده شیعه می‌افکند، به صورت آینده‌ای محتوم و تخلف‌ناپذیر در می‌آورد و بدین گونه بر قدرت و تسلیم آنان در پیمودن فاصله‌هایی که با آن داشتند، می‌افزود.

نوزده سال دوران رهبری امام همانند خطی مستقیم و متصل و روشن، با این وضع سپری می‌شود؛ نوزده سالی که در آن، هم آموزندگی ایدئولوژی هست، هم سازندگی فرد؛ هم تاکتیک مبارزه هست، هم سازماندهی به جمع و ایجاد تشکل؛ هم حفظ و تداوم جهت‌گیری سیاسی هست، هم تقیّه و برافروزدگی امید هرچه بیشتر و راسخ‌تر. و خلاصه، نوزده سال مبارزه و گذر از روی چدّ و جهد در سنگلاخی صعب‌العبور. و سرانجام، هنگامی که این عمر کوتاه و پُربرکت پایان می‌گیرد، هنگامی که دشمنان سوگندخورده نهضت علوی با رفتن سلسله‌جنبان این نهضت می‌پندارند که نفسی به‌راحتی خواهند کشید و فارغ‌البال از مبارزات تبلیغاتی شیعه، به ددرسرها و گرفتاری‌های بی‌شمار خود در داخل کشور و در مرزها خواهند پرداخت، خاکستر گرم و سوزنده این کانون مشتعل، آخرین برق جان‌شکاف خود را بر بنیان رژیم اموی فرود می‌آورد. عمری را به افشاگری و تبیین‌گذرانده بود، پس از مرگ نیز کار خود را دنبال می‌کند. با زندگی خود، آگاهی داده بود؛ با مرگ خود نیز به این تلاش ادامه می‌دهد. برای یاران خود و انبوه مردم بی‌خبری که تشنه فهمیدن و اندیشیدن‌اند، درسی تازه و پیامی تازه می‌فرستد. این پیام نیز مانند نقشه کلی زندگی او، آرام و عمیق است. دوستان و نیازمندان را بهره می‌دهد، ولی خواب دشمن را برنمی‌آشوبد. این، نمونه‌ای است از تقیّه امام باقر و نموداری است از وضع عمومی منش و رفتار وی در آن مرحله زمانی خاص.

کسانی که بعدها تاریخ زندگی امام را ثبت کردند نیز از کنار این اقدام بزرگ که در حدیثی کوتاه گنجانیده شده است، به غفلت یا تغافل^۲ گذشته‌اند. آیا می‌توان گفت آن را ندیده‌اند؟

۱. الکافی/ج ۱/ص ۳۶۸

۲. (غفل) خود را به غفلت زدن، خود را به غفلت وانمود کردن

کوتاه کنیم. صورت قضیه این است که امام به فرزندش جعفر بن محمد دستور می‌دهد که وی بخشی از دارایی او را - هشتصد درهم - در طول ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر او نماید. مکان عزاداری، صحرای منی است و زمان آن، موسم حج^۱؛ همین و بس. موسم حج، میعاد برادران دور افتاده و ناآشناست. هزاران «فرد» در آن زمان و مکان، امکان «جمع» بودن و شدن را می‌آزمایند. این همدلانِ ناهم‌زبان، در آنجا با زبان واحدی خدا را می‌خوانند و معجزه گردآمدن ملت‌ها زیر یک پرچم را مشاهده می‌کنند. اگر پیامی باشد که می‌باید به همه جهان اسلام رسانده شود، فرصتی از این مناسب‌تر نیست. آن‌گاه عمل حج در چندین روز متوالی انجام می‌گیرد و در چند نقطه، کدام‌یک از این روزها مناسب‌تر است و کجا از این مکان‌ها؟ مکه، شهری است و مردم در یک شهر، هم پراکنده‌اند و هم سرگرم. به‌علاوه، همه در آن به عمل‌های حج مشغولند؛ طواف، سعی، نماز و... مَشعرِ توقفگاهِ شبانه‌ای است، کم‌فرصت و بی‌امکان؛ بیش از ایستگاهی بر سر راه منی نیست. عرفات توقفگاهی است اگرچه روزانه، ولی کوتاه‌مدت؛ فقط یک روز، با صبحی خسته از حرکت و عصری مهیای عزیمت. از همه مناسب‌تر منی است: حاجی در بازگشت از سفر عرفات، سه شب آنجا اُتراق می‌کند و فرصت برای آشنایی و گفتگو و همدردی از همه‌جا بیشتر است. کیست که روزها زحمت رفتن و بازآمدن از مکه را تحمل کند؟ ماندن و سر زدن به هر جمع و محفل و مجمع را زمانی و مکانی مناسب است. همه‌کس به‌طور طبیعی گذارش به مجلس عزایی که همه ساله در این سه روز در این بیابان برپاست، می‌افتد. کم‌کم مردمِ آفاق با آن آشنا شده‌اند. سال‌هاست که جمعی از مردم مدینه - کانون اسلام و پایگاه صحابه و فقها و محدثان بزرگ - در اینجا و در این ایام محفلی می‌سازند. برای چه کسی؟ برای یکی از برجسته‌ترین چهره‌های جهان اسلام؛ برای محمد بن علی بن الحسین؛ مرد بزرگی از دودمان پیامبر؛ سرآمد فقها و محدثین؛ استاد همه نام‌آوران فقه و حدیث. چرا از همه‌جا به اینجا می‌آیند و از همه‌جا در اینجا می‌گویند؟ و اصلاً چرا می‌گویند؟ مگر مرگ او طبیعی نبوده است؟ چه کسی او را کشته یا مسموم کرده؟ و چرا؟ مگر او چه می‌کرده و چه می‌گفته؟ آیا داعیه‌ای داشته؟ آیا دعوتی می‌کرده؟ آیا برای خلیفه

۱. بحارالانوار/ج ۴۶/ص ۲۱۵ و ۲۲۰، «عن ابی عبدالله قال: قال لی ابی: یا جعفر اوقف لی من مالی کذا و کذا لنوادب تندبنی عشر سنین بمنی ایام منی.» (نویسنده)

خطری بوده؟ و آیا و آیا. ده‌ها استفهام و ابهام و در پی آن، ده‌ها پرسش و کاوش و آن‌گاه سیل پاسخ از سوی صاحبان عزا و نیز از سوی مطلعانی که اینجا و آنجا در انبوه متراکم و تاریک جمعیت پراکنده‌اند؛ کسانی که از مدینه یا کوفه به اینجا شتافته‌اند، و در اصل برای همین آمده‌اند که به این سؤال‌ها جواب دهند. آمده‌اند تا مسائل را در فرصتی بی‌نظیر برای مردمی که از سراسر جهان اسلام در اینجا جمع‌اند تبیین کنند؛ و نیز البته تا برادران و موالیان را دیدار کنند، خبری بدهند و فرمانی بگیرند؛ و کوتاه‌سخن، دعوت شیعی از هزارها کانالِ عظیم‌ترین شبکه تبلیغاتی جهانی آن روزگار. و این است نقشهٔ موفقِ امام باقر علیه‌السلام - نقشهٔ جهاد پس از مرگ - و این است آن وجود برکت‌خیز که زندگی و مرگش برای خدا و در راه خداست؛ «وَجَعَلَهُ مُبَارَكًا أَيْنَمَا كَانَ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»^۱.

پیشوای صادق، ص ۳۳-۵۴

۱. اقتباس از آیات ۱۵ و ۳۱ سورهٔ مبارکهٔ مریم، «و هر جا که باشد وجود او را مبارک ساخت؛ و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود.»

فصل یازدهم

اواخر حکومت بنی امیه و
امامت امام صادق

امام باقر^{علیه السلام} در پنجاه و هفت سالگی و در روزگار سلطنت یکی از مقتدرترین خلفای بنی امیه، هشام بن عبدالملک، درگذشت. اوضاع و احوال آشفته و گرفتاری‌ها و سرگرمی‌های بی‌شمار حکومت اموی در سراسر کشور پهن‌آور مسلمان، مانع از آن نبود که هشام از توطئه و بدسگالی^۱ نسبت به قلب تپندهٔ تشکیلات شیعی - یعنی امام باقر - غافل بماند. به توصیهٔ او، مزدورانش امام را مسموم کردند و طایفهٔ جبار اموی لذت و سرمستی فتوحاتش در مرزهای غربی و شرقی کشور را با قتل بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن خود در داخل کشور، کامل کرد.

رژیم بنی امیه در سالیان آخر زندگی امام باقر و نیز سال‌های آغاز امامت فرزندش امام صادق، یکی از پُرماجراترین فصول خود را می‌گذرانید. قدرت‌نمایی‌های نظامی در مرزهای شمال شرقی - ترکستان و خراسان - و شمال - آسیای صغیر^۲ و آذربایجان - و مغرب - آفریقا و آندلوس و اروپا - و از سوی، و شورش‌های پی‌درپی در نواحی عراق

۱. بداندیشی، بدخواهی

۲. بخش شرقی ترکیه در دورهٔ رومیان

عرب و خراسان و شمال آفریقا که عموماً و یا غالباً به وسیله بومیان ناراضی و زیر ستم، و گاه به تحریک یا کمک سرداران مغول اموی به پا می‌شد.^۱ از سوی دیگر، همچنین وضع نابسامان و پریشان ملی در همه جا و مخصوصاً در عراق - مقرّ تیول داران^۲ بزرگ بنی امیه و جایگاه املاک حاصل خیز و پُر برکت که غالباً مخصوص خلیفه و یا متعلق به سران دولت او بود - و حیف و میل های افسانه‌ای هشام و استاندار مقتدرش در عراق - خالد بن عبدالله قسری^۳ - و بالاخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف، از جمله در خراسان و عراق و شام، حالت عجیبی به کشور گسترده مسلمان نشین که به وسیله رژیم بنی امیه و به دست یکی از معروف ترین زمامداران آن اداره می‌شد، داده بود. بر این همه، باید مهمترین ضایعه عالم اسلام را افزود؛ ضایعه معنوی، فکری و روحی.

در فضای پریشان و غم زده کشور اسلامی که فقر و جنگ و بیماری، همچون صاعقه برخاسته از قدرت طلبی و استبداد حکمرانان اموی بر سر مردم بی‌نوا فرود می‌آمد و می‌سوخت و خاکستر می‌کرد، پرورش نهال فضیلت و تقوا و اخلاق و معنویت، چیزی در شمار محالات می‌نمود. رجال روحانی و قضات و محدثان و مفسران، که می‌بایست ملجأ و پناه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره‌گشایی نمی‌آمدند، غالباً خود نیز به گونه‌ای و گاه خطرناک‌تر از رجال سیاست، بر مشکلات مردم می‌افزودند. نام‌آوران و چهره‌های مشهور فقه و کلام و حدیث و تصوّف^۴، از قبیل حسن بصری، قتاده بن دعامة، محمد بن شهاب زهري، ابن بشر، محمد بن المنکدر، ابن ابی لیلی و ده‌ها تن از قبیل آنان، در حقیقت مهره‌هایی در دستگاه عظیم خلافت و یا بازیچه‌هایی در دست امیران و

۱. و مورخ، همه آنها را بی‌استثنا به خارج منسوب می‌کند، که این خود نمایانگر انگ مخصوص دستگاه خلافت بر این شورش‌ها و قیام‌های غالباً و یا لاقلاً بعضاً حق طلبانه می‌تواند باشد. (نویسنده)

۲. سرپرستان املاک پادشاه در مناطق مختلف

۳. خالد بن عبدالله قسری متهم شد که درآمد سالانه‌اش سیزده میلیون است. هشام به او نوشت: کسی غلّه نفروشد تا غلّه امیرالمؤمنین به فروش برسد! خالد که قلیاً با خلیفه یک‌رنگ نبود، در خطبه می‌گفت: مردم گمان می‌کنند که نرخ‌ها را من بالا می‌برم. هر که نرخ‌ها را بالا برد، لعنت خدا بر او باد. (می‌خواست بگوید این کار خلیفه است). زن هشام لباسی داشت که تارهای آن از طلا بود و بر آن نگین‌های گران‌بها آویخته؛ چندان که از سنگینی آن، یاری راه رفتن نداشت. قیمت‌گذاران هرگز نتوانستند برای آن بهایی معین کنند. و خود او فرشی داشت به طول صد و عرض پنجاه زراع، بافته از حریر و طلا. (ابن اثیر / ج ۵ / ص ۲۲۰ و بین الخفاء و الخلفاء / ص ۲۸ و ۵۶) (نویسنده)

۴. (صوف) عرفان

فرمانروایان بودند.

تأسف‌آور است اگر گفته شود که بررسی احوال این شخصیت‌های موجه و آبرومند، آنان را در چهره‌گردانی سر در آخورِ تمَنّیاتِ پلید، همچون قدرت‌طلبی و نام‌جویی و کام‌جویی، یا بینوایانی جَبان^۱ و پست و عافیت‌طلب، یا زاهدانی ریاکار و ابله، و یا عالم‌نمایی سرگرمِ مباحثاتِ خونینِ کلامی و اعتقادی، در ذهنِ مطالعه‌گر مجسم می‌سازد.^۲

قرآن و حدیث که می‌بایست نهال معرفت و خصلت‌های نیک را زنده و بارور بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان یا اشتغالی برای عمرِ بی‌ثمرِ این تبه‌کاران و تبه‌روزان تبدیل شده بود.

در این فضای مسموم و خفه و تاریک و در این روزگار پر بلا و دشوار بود که امام صادق علیه‌السلام بار امانت الهی را بر دوش گرفت. و به‌راستی چه ضروری و حیاتی است «امامت»، با آن مفهومِ مترقی که در فرهنگ شیعی شناخته و دانسته‌ایم. برای امتِ سرگشته و فریب‌خورده و ستم‌دیده و بدفهمیده چنان روزگارِ مَظْلَم و پُربلایی، قبلاً دیدیم که امامت، سرچشمهٔ دو جریان حیات‌بخش است: تفکرِ درستِ اسلامی و نظامِ عادلانهٔ توحیدی؛ و امام عهده‌دار این دو تکلیف است: نخست، تبیین و تطبیق و تفسیرِ مکتب - که خود متضمنِ مبارزه با تحریف‌ها و درستکاری‌های جاهلانه و مغرضانه است - و آن‌گاه پی‌ریزی و زمینه‌سازی نظامِ قسط و حقِ توحید؛ و در صورت وجود چنین نظامی، دوام بخشیدن به آن. اکنون در چنین اوضاع و احوال نابسامانی، امام صادق علیه‌السلام بار این امانت را بر دوش می‌گیرد و عهده‌دارِ آن دو تکلیف می‌شود. در آن واحد، هر دو وظیفه در برابر او قرار گرفته است؛ به کدام زودتر اقدام خواهد کرد؟ درست است که کار سیاسی، دشواری‌های فراوان دارد و چیزی نیست که هشام اموی

۱. (ج‌بن) ترسو

۲. از هزاران نمونه موضع‌گیری ننگین و خیانت‌آمیز و در عین حال ابلهانهٔ این حضرات، این یک نمونه است و نمایشگر حدیث مفصل: حسن بصری مبارزه با حجاج بن یوسف - آن طغیانگر خون‌آشام و متجاوز و بی‌نماز - را جایز ندانست و با این کار مخالفت کرد و چنین گفت: رأی من آن است که با وی مستیزد؛ چه اگر وی عقوبتی باشد که خدا بر شما مسلط کرده، شما را قدرت آن نیست که عقوبتِ خدایی را با شمشیر دور سازید؛ و اگر بلایی باشد که نازل شده، صبر کنید تا خدا خودش حکم کند؛ که او بهترین حکم‌کنندگان است! (طبقات ابن سعد/ ج ۱/ ص ۱۱۹، به نقل از نظریه‌الامامة محمود صبحی/ ص ۲۳) (نویسنده)

با همه سرگرمی‌ها و درگیری‌هایش آن را بر او ببخشاید و انتقامی سخت از او نستانند؛ ولی کار فکری - یعنی مبارزه با تحریف - در حقیقت، بریدن شاه‌رگِ دستگاه خلافت است؛ دستگاهی که جز با تکیه بر دین انحرافی، توانِ بودن و ماندنش نیست.^۱ پس این را هم بر او نخواهند بخشود؛ نه هشام و نه علمای عامه، عالمانی که در جهت عمومی و رایجِ جامعه منحن و منحرف، در حرکتند و در تلاشی فعال.

از سوی دیگر، اوضاع برای گسترش دادن به اندیشه انقلابی شیعه آماده است. جنگ است و فقر و استبداد؛ سه عاملِ پرورش‌دهنده انقلاب، و زمینه کار امام پیشین، که جو مناطق نزدیک و حتی نقاط دور را تا حدودی آماده ساخته است.

استراتژی کلی امامت، ایجاد انقلاب توحیدی و علوی است؛ در فضایی که گروه لازمی از مردم، ایدئولوژی امامت را دانسته و پذیرفته و مشتاقانه در انتظار عینیت یافتن آن بوده و گروه لازم دیگری، به جمع مصمم تشکیلات مبارز پیوسته باشند. لازمه منطقی این خط‌مشی کلی، دعوتی همه‌گیر است در سراسر محیط عالم اسلام، برای تلطیف جو اشاعه فکر شیعی در همه اقطار، و دعوتی دیگر است برای آماده‌سازی افراد مستعد و فداکار اعضای «تشکیلات پنهانی شیعه». دشواری کار دعوت راستین امامت در همین نکته نهفته است. یک دعوت مسلکی کامل که می‌خواهد قدرت را از هرگونه زورگویی و تجاوزطلبی و تعدی به حق آزادی مردم دور نگاه داشته، اصول و موازین اساسی اسلام را مراعات کند، ناگزیر باید تکیه بر شعور و درک مردم و در زمینه احساس نیاز خواست طبیعی آنان، رشد و پیشرفت خود را ادامه دهد. و به‌عکس، مبارزاتی که هرچند به‌ظاهر با شعارهای مسلکی و مکتبی کار خود را آغاز می‌کند، ولی در عمل، دست به قدرت‌نمایی‌هایی همچون همه قدرتمندان می‌زند و از اصول اخلاقی و اجتماعی خود چشم می‌پوشد، از این دشواری فارغ است؛ و این است راز طولانی بودن جریان نهضت امامت، و نیز

۱. این نکته درخور تأمل و دقت بسیار است که با همه انحرافی که رفتار و عینیت جامعه از اندیشه درست اسلامی داشت، باور دینی در ذهن عامه و حتی بسیاری از سران چندان بود که در عمل و زندگی آنان نقشی حساس دارا باشد. از راه همین باور عمومی - که بدیختانه باوری بود به ساخته‌هایی به نام اسلام، نه باور به اسلام راستین - رژیم خلافت توانسته بود حیات ننگین خود را حفظ کند. نمونه‌ای از این پابندی به باور دینی را که چه نیکو به کار سردمداران می‌آمد در مسئله «بیعت» می‌توان مطالعه کرد. چه بسیار مردمی که به احترام پیمان و به ملاحظه اینکه شکستن عهد - و مخصوصاً عهد بیعت - حرام است، با همه خلافت‌کاری‌هایی که از خلیفه می‌دیدند، پاس بیعتی را که با او کرده بودند، می‌داشتند و از فرمان او سر نمی‌پیچند. و چه بسیار مواردی که «وصیت» و «بیعت» نقش قاطع خود را در امکان تداوم نظام خلافت بروز دادند و از تلاشی یک رژیم مانع شدند. (نویسنده)

سرّ پیشرفت نهضت‌های موازی نهضت امامت - مانند بنی عباس - و شکست نسبی این نهضت. این مطلب را با اتکا به مدارک تاریخی و با شرح بیشتر در آینده مطرح خواهیم ساخت. اوضاع و احوال مساعد و نیز زمینه‌هایی که کار امام پیشین فراهم آورده بود، موجب می‌شد که با توجه به راه دراز و پُرمشقت نهضت تشیع، امام صادق مظهر همان امید صادقی باشد که شیعه سال‌ها انتظار آن را کشیده است؛ همان «قائم»ی که مجاهدت طولانی اسلاف خود را به ثمر خواهد رسانید و انقلاب شیعی را در سطح وسیع جهان اسلام برخواهد افروخت. اشاره‌ها و گاه حتی تصریح امام باقر نیز در پرورش نهال این آرزو مؤثر بوده است.

جابر بن یزید می‌گوید: کسی از امام باقر علیه‌السلام دربارهٔ قیام‌کنندهٔ بعد از او پرسید؛ امام با دست بر شانهٔ ابی‌عبدالله کوفت و گفت: این است به خدا قیام‌کنندهٔ آل محمد.^۱

پیشوای صادق، ص ۶۱-۵۴

شرح زندگی امام صادق، در هاله‌ای از ابهام

در اینجا لازم است به یکی از تأسفانگیزترین چیزهایی که برای پژوهشگر زندگی امام صادق علیه‌السلام مطرح می‌شود، اشاره کنیم؛ و آن این است که شرح زندگی امام، به‌ویژه در سالیان آغاز امامتش که مصادف با اواخر حکومت بنی‌امیه بود، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. این زندگی پُرماجرا و حادثه‌خیز که کشمکش‌ها و فراز و نشیب‌های آن از لابه‌لای صدها روایت تاریخی مشاهده می‌شود، نه در تاریخ و نه در گفتار محدثان و تذکره‌نویسان، هرگز به شکل مرتب و پیوسته منعکس نگشته و زمان و خصوصیات بیشتر حوادث آن تعیین نشده است. پژوهشگر باید با تکیه بر قرائن و ملاحظهٔ جریان‌های کلی زمان و مقایسهٔ هر روایت با اطلاعاتی که دربارهٔ اشخاص یا حوادث یاد شده در آن، از منابع دیگر می‌توان به‌دست آورد، زمان و مکان و خصوصیات حادثه را کشف کند. شاید یکی از علل این گنگ بودن و ابهام، به‌ویژه در فعالیت‌های تشکیلاتی امام با یارانش را در ماهیت این کارها می‌باید جستجو کرد.

کار پنهانی و تشکیلاتی به‌طور معمول در صورتی که با اصول درست پنهان‌کاری همراه باشد، باید همواره پنهان بماند. آن‌روز مخفی بوده، بعد از آن نیز مخفی می‌ماند و رازداری و کتمان صاحبانش نمی‌گذارد پای نامحرمی بدان جا برسد. هرگاه آن کار به ثمر برسد و گردانندگان و عاملانش بتوانند

قدرت را در دست گیرند، خود، دقایق کار پنهان خود را برملا خواهند کرد. به همین جهت است که اکنون بسیاری از ریزه کاری‌ها و حتی فرمان‌های خصوصی و تماس‌های محرمانه سران بنی‌عباس با پیروان افراد تشکیلاتشان در دوران دعوت عباسی در تاریخ ثبت است و همه از آن آگاهند. بی‌گمان اگر نهضت علوی نیز به ثمر می‌رسید و قدرت و حکومت در اختیار امامان شیعه یا عناصر برگزیده آنان در می‌آمد، ما امروز از همه رازهای سر به مهر دعوت علوی و تشکیلات همه‌جا گسترده و بسیار محرمانه آن مطلع می‌بودیم.

علت دیگر را در خصلت تاریخ‌نویسی و تاریخ‌نویسان باید جستجو کرد. یک جمع محکوم و مظلوم اگر در تاریخ رسمی، نامی هم داشته باشد و خاطره‌ای هم از او ثبت شود، بی‌شک چنان خواهد بود که جریان حاکم و ظالم خواسته و گفته و وانمود کرده است. برای مورخ رسمی، غیر از سخنان دل‌آزار درباره محکومان، که می‌باید به سعی و تلاش فراوان از اینجا و آنجا جست و با بیم فراوان ثبت کرد، خبرها و سخن‌های بسیاری از حاکمان در دست هست که بی‌زحمت و نیز بی‌دغدغه می‌توان به‌دست آورد و مزد گرفت و خطر نکرد!

اکنون این حقیقت روشن را در کنار واقعیت دیگری می‌گذاریم. همه تواریخ معروف و معتبری که مدارک و مأخذ بیشترین تحقیقات و گزارش‌های بعدی به‌شمار می‌آید و تا پانصد سال بعد از زندگی امام صادق نوشته شده است، دارای صیغه^۱ عباسی است؛ زیرا چنان‌که می‌دانیم، حکومت عباسیان تا نیمه قرن هفتم هجری ادامه داشته و همه تواریخ معروف قدیمی، در دوران قدرت و سلطنت این سلسله سخت‌جان نوشته شده است. و با این حال، نتیجه قابل حدس است. هرگز از یک مورخ دوران عباسی انتظار آن نیست که بتواند یا بخواهد اطلاعات درست و مرتبی از زندگی امام صادق یا هر یک از ائمه دیگر شیعه تحصیل و در کتاب خود ثبت کند. این است راز بسیاری از تحریف‌ها و ابهام‌ها در زندگی امام صادق. تنها راهی که می‌تواند ما را با خط کلی زندگی امام آشنا سازد، آن است که نمودارهای مهم زندگی آن حضرت را در لابه‌لای این ابهام‌ها یافته، به کمک آنچه از اصول کلی تفکر و اخلاق آن حضرت می‌شناسیم، خطوط اصلی زندگی‌نامه امام را ترسیم کنیم و آن‌گاه برای تعیین خصوصیات و دقایق، در انتظار قرائن و دلایل پراکنده تاریخی و نیز قرائنی به‌جز تاریخ، بمانیم.

فصل دوازدهم
امام صادق

وقتی امام باقر از دنیا می‌رود، بر اثر فعالیت‌های بسیاری که در طول این مدت خودِ امام باقر و امام سجاد انجام داده بودند، اوضاع و احوال به سود خاندان پیغمبر بسیار تغییر کرد. در دو کلمه من نقشهٔ امام باقر و امام صادق را افشا کنم برایتان، که البته آن وقت جزو اسرار بود، همان اسراری است که شنیدید که می‌گویند مثلاً جابر بن یزید جعفری جزو صاحبان سر بود و هر کس راز ما را منتشر بکند لعنت خدا بر او باد و چه و چه؛ آن اسراری که آن روز اگر منتشر می‌کردند لعنت خدا بر آن منتشر کننده بود، همین‌هایی است که من می‌خواهم افشا کنم، که منتها امروز دیگر افشایش اشکالی ندارد، بلکه واجب است که مردم بدانند که امام چه کار می‌خواسته بکند. نقشهٔ امام صادق این بود که بعد از رحلت امام باقر کارها را جمع‌وجور کند، یک قیام علنی به راه بیندازد و حکومت بنی‌امیه را - که هر روزی یک دولتی عوض می‌شد و حاکی از نهایت ضعف دستگاه بنی‌امیه بود - واژگون کند و از خراسان و ری و اصفهان و عراق و حجاز و مصر و مراکش و همهٔ مناطق مسلمان‌نشین که در همهٔ این مناطق شبکهٔ حزبی امام صادق - یعنی شیعه - همه‌جا گسترده بود، از همهٔ آنها نیرو بیاید مدینه و امام لشکر کشی کند به شام، حکومت

شام را ساقط کند و خودش پرچم خلافت را بلند کند و بیاید مدینه و حکومت پیغمبر را به راه بیاورد؛ این نقشه امام صادق بود.

لذا وقتی که در خدمت امام باقر در روزهای آخر عمرش صحبت می‌شود و سؤال می‌شود که «قائم آل محمد» کیست، حضرت یک نگاهی می‌کنند به امام صادق می‌گویند که گویا می‌بینم که قائم آل محمد این است. البته می‌دانید که قائم آل محمد یک اسم عام است، اسم خاص نیست، اسم ولی عصر صلوات‌الله‌علیه نیست. حضرت ولی عصر صلوات‌الله‌علیه قائم نهایی آل محمد است، اما همه کسانی که از آل محمد در طول زمان قیام کردند - چه پیروزی به دست آورده باشند، چه نیاورده باشند - اینها قائم آل محمدند و این روایاتی که می‌گوید وقتی قائم ما قیام کند این کارها را می‌کند، این کارها را می‌کند، این رفاه را ایجاد می‌کند، این عدل را می‌گستراند، منظور حضرت ولی عصر نبود آن روز؛ منظور این بود که آن شخصی از آل محمد که بناست حکومت حق و عدل را به وجود بیاورد، او وقتی که قیام بکند این کارها را خواهد کرد و این درست هم بود. و امام صادق قرار بود که قائم آل محمد در آن روز باشد. در یک چنین وضعیتی امام صادق به امامت رسیده.

امام صادق علیه‌السلام مرد مبارزه بود، مرد علم و دانش بود و مرد تشکیلات بود. اما مرد علم و دانش بودنش را همه بسیار شنیده‌اید؛ محفل درس امام صادق و میدان آموزشی که آن بزرگوار به وجود آورد هم قبل از او و هم بعد از او در تاریخ زندگی امامان شیعه بی‌نظیر بود، همه حرف‌های درست اسلام و مفاهیم اصیل قرآن که در طول یک قرن و اندی تحریف شده بود به وسیله مغرضان و مفسدان یا جاهلان، همه آنها را امام صادق به شکل درست بیان کرد و همین موجب شد که دشمن از او احساس خطر کند. اما مرد مبارزه بودنش را کمتر شنیده‌اید. امام صادق صلوات‌الله‌علیه مشغول یک مبارزه دامن‌دار و پیگیر بود؛ مبارزه برای قبضه کردن حکومت و قدرت، و به وجود آوردن حکومت اسلامی و علوی. یعنی امام صادق صلوات‌الله‌علیه زمینه را آماده می‌کرد تا بنی‌امیه را از میان ببرد و به جای آنها حکومت علوی را، که همان حکومت راستین اسلامی است، بر سر کار بیاورد. این در زندگی امام صادق برای کسی که دقت کند و مطالعه کند آشکار است.

اما آن بُعد سوم را اصلاً بسیاری نشنیده‌اند، مرد تشکیلات. امام صادق صلوات‌الله‌علیه یک تشکیلات عظیمی از مؤمنان به خود و از طرفداران جریان حکومت علوی در سراسر عالم اسلام، از اقصای خراسان و ماوراءالنهر تا شمال آفریقا، به وجود آورده بود. تشکیلات یعنی چه؟ یعنی اینکه وقتی امام صادق اراده می‌کند آنچه را که او می‌خواهد بدانند، نمایندگان او در سراسر آفاق عالم اسلام، به مردم می‌گویند تا بدانند. یعنی از همه جا وجوهات و بودجه برای اداره مبارزه سیاسی عظیم آل علی جمع کنند. یعنی وکلا و نمایندگان او در همه شهرها باشند، که مردم پیروان امام صادق به آنها مراجعه کنند و تکلیف دینی و همچنین تکلیف سیاسی خود را از آن حضرت بپرسند. تکلیف سیاسی هم مثل تکلیف دینی واجب‌الاجرا است. آن کسی که برای ما واجب‌الاطاعة و ولی‌امر است، فتوای مذهبی و اسلامی‌اش در باب نماز، زکات، روزه، بقیه واجبات، با فتوای سیاسی‌اش و فرمان سیاسی‌اش در زمینه جهاد، روابط سیاسی، روابط داخل کشور و همه مسائل، یکسان است؛ همه واجب‌الاطاعة است. امام صادق یک چنین تشکیلات عظیمی را به وجود آورده بود و با این تشکیلات و به کمک مردمی که در این تشکیلات بودند با دستگاه بنی‌امیه مبارزه می‌کرد. البته سرگذشت امام صادق بسیار مهم و آموزنده است، ده سال با بنی‌امیه و مدت طولانی دیگری با بنی‌عباس مبارزه کرد، در هنگامی که پیروزی او بر بنی‌امیه حتمی بود، بنی‌عباس به عنوان یک جریان مزاحم و فرصت‌طلب آمدند میدان را گرفتند و بعد از آن امام صادق هم با بنی‌امیه و هم با بنی‌عباس مبارزه کرد. از قول طبری - مورخ معروف - چیزهایی نقل شده که حضرت ده سال اول امامتشان را با بنی‌امیه جنگید. در این دوران مبارزه امام صادق صریح بود، یعنی پرده‌پوشی و تقیه و کتمان دیگر در آن نبود. علتش هم این بود که خلفای بنی‌امیه آن قدر سرگرم بودند که فرصت اینکه بیایند به سراغ امام صادق و شیعیان و شدت عمل به خرج بدهند دیگر نداشتند؛.. لذا امام صادق محتاج نبود که پنهان کاری کند.. امام صادق روز عرفه، در عرفات می‌رفت توی این جمعیت عظیم می‌ایستاد - که از کجا آمده‌اند؟ از همه نقاط عالم اسلام؛ از آفریقا، از خاورمیانه، از حجاز، از عراق، از ایران آن روز، از خراسان، از افغانستان آن روز، از ترکستان شرقی - از همه جا اینجا آدم هست. اینجا یک بمب منفجر کنی در همه عالم اسلام منفجر کردی، یک

کلمه حرف بزنی توی یک شبکه سراسری تبلیغات جهانی گفتی. امام صادق توی این جمعیت می‌آمد اعلان می‌کرد صریحاً و رسماً که ای مردم! امروز امام و حاکم به حق جعفر بن محمد است و نه ابی جعفر منصور. دلیلش را هم می‌آورد، نه استدلال کلامی و عقلانی که آن وقت مردم حوصله اینکه این استدلال را گوش کنند پیداست در آن جمعیت نبود، اما استدلال نوع دیگری، چون منصور عباسی و اینها برای اینکه ذهن مردم را قانع کنند وانمود کرده بودند که جانشین پیغمبرند، یک سلسله نسبی هم درست کرده بودند، می‌گفتند که ما فرزندان عباسیم. دو تا سلسله نسب داشتند، هرگاه یک‌بار یکی‌اش را می‌گفتند.

یکی‌اش این بود، می‌گفتند ما فرزندان عباس عموی پیغمبریم و بعد از رحلت پیغمبر خلافت مال بنی‌هاشم بوده و توی بنی‌هاشم هم از همه مسن‌تر و به اصطلاح جاقفاده‌تر عباس عموی پیغمبر است. پس خلافت بعد از پیغمبر مال عباس بود، بعد هم ما که فرزندان عباسیم به ما می‌رسد. این یک حرف بود. یک سلسله نسب دیگر هم می‌گفتند؛ می‌گفتند که ما فرزندان علی‌عباسی هستیم، علی بن عبدالله بن عباس. راست می‌گویند، نوه علی عباسی بودند اینها، یا پسران علی عباسی بودند؛ و او شاگرد محمد حنفیه است و محمد حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و او داماد پیغمبر است. خلافت از پیغمبر رسیده به علی، از علی رسیده به محمد حنفیه - به حسن و حسین نه - از او رسیده به پسر عبدالله بن عباس - که او جد ماست - از او هم رسیده به ما، پس ما خلیفه‌ایم.

یک سلسله نسب این‌جوری درست می‌کردند و این برای ذهن مردم آن روزگار قانع‌کننده بود؛ چون سطح تفکرشان پایین بود. لذا امام در آن جمعیت بزرگ که می‌ایستاد سلسله درست امامت را بیان می‌کرد؛ «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» خود پیغمبر امام بود، یعنی پیشوا و رهبر جامعه بود. «ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» همان منطق شیعه؛ بعد حسن، بعد حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی و بعد من. خودش را معرفی می‌کرد به عنوان امام و این خیلی جرأت می‌خواست. این حرف عادی‌ای نبود، حرف ساده‌ای نبود، این بزرگ‌ترین اعلان مخالفت بود دیگر؛ و این کار را امام صادق در دوران بنی‌امیه می‌کرد، آخر بنی‌امیه. در دوران بنی‌عباس نه، کار با تقیّه و کتمان انجام می‌گرفت؛ علت هم این بود که بنی‌عباس همان

شعارهای آل علی را و اظهارات آنها را به زبان می‌آوردند، صورتشان صورت آل علی و عملشان عمل بنی‌امیه بود.

در دوران حکومت بنی‌امیه، مبارزه به آن شکل بود؛ در دوران بنی‌عباس - که طولانی‌تر بود - به صورت مخفیانه‌تری انجام می‌گرفت و بنی‌عباس آن جریان انحرافی‌ای بودند که از یک فرصت استفاده کردند، انقلاب را، یعنی همان انقلابی را که امام صادق داشت به‌وجود می‌آورد، منحرف کردند و این خطر همیشه انقلاب‌هاست. آن خط درست انقلاب که منطبق با معیارها و ضوابط اصلی انقلاب است گاهی جای خود را می‌دهد به یک خط عوضی منحرف فاسدِ باطل با شعارهای حق؛ این است که انسان حواسش بایستی جمع باشد. مردم آن زمان حواسشان جمع نبود؛ تا سال‌ها بعد، شاید تا سی سال بعد یا بیست سال بعد، مردم مناطق دوردست خیال می‌کردند که - بعد از اینکه حکومت بنی‌عباس سر کار آمده بود - خیال می‌کردند که این محصول مبارزات آنهاست که برای آل علی کرده‌اند؛ خیال می‌کردند حکومت آل علی همین است و خبر نداشتند که اینها غاصبند. ۱۳۵۹/۶/۱۴

امام صادق، دو مرحله در این دوران طی می‌کنند؛ یکی از سال صدوچهارده تا خلافت منصور، این یک دوره است، که دوران آسایش و گشایش است. آنی که معروف شده به‌خاطر اختلاف بنی‌امیه و بنی‌عباس ائمه فرصت کردند، مال این دوران است. زمان امام باقر چنین چیزی نبود. زمان امام باقر، قدرت بنی‌امیه بود و هشام‌بن‌عبدالملک، که او هم «وَكَانَ هِشَامَ رَجُلَهُمْ»، مرد بنی‌امیه و بزرگ‌ترین شخصیت بنی‌امیه بعد از عبدالملک، هشام بوده. بنابراین زمان امام باقر نه، هیچ‌گونه اختلافی بین کسی و کسی که موجب این باشد که ائمه بتوانند از فرصت استفاده کنند نبوده. مال زمان امام صادق است، آن هم مال این دوران، که دوران آهسته‌آهسته شروع [شدن] دعوت بنی‌عباس و گسترش دعوت اینها و اوج دعوت شیعی علوی در سرتاسر دنیای اسلام [است].

..وقتی منصور سرکار می‌آید، البته وضع سخت می‌شود، و زندگی حضرت برمی‌گردد به دوران زندگی امام باقر، اختناق حاکم می‌شود، همان وقتی که حضرت را تبعید می‌کنند، بارها حضرت به حیره، به رُمیله، به کجا، کجا تبعید شدند. دفعات متعدد، بارها منصور حضرت را خواست.

یکبار گفت: «قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ^۱». یکبار خطاب فرستاد برای حاکم مدینه «أَنْ أَحْرِقَ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَهُ»، که خانه‌اش را آتش بزن. که حضرت آمدند در میان آتش‌ها و یک نمایش غریبی را نشان دادند «أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى^۲» که خُب خود این بیشتر، آن مخالفین را منکوب کرد و برخورد بین منصور و حضرت صادق، برخورد بسیار سختی است. بارها حضرت را تهدید کرد.

البته آن روایاتی هم که دارد که حضرت پیش منصور تذلل کردند و کوچکی کردند، هیچ کدامش درست نیست. بنده دنبال روایات رفتیم، اصلاً اصل و اساسی ندارد، غالباً می‌رسد به ربیع‌حاجب. ربیع‌حاجب فاسق قطعی است، از نزدیکان منصور است. یک عده هم ساده‌لوحانه گفتند ربیع شیعیه بوده. ربیع کجایش شیعیه بود؟ دنبال زندگی ربیع‌بن‌یونس رفتیم، ربیع‌بن‌یونس یکی از آن افرادی است که از خانه‌زادی آمده در دستگاه بنی‌عباس و نوکری آنها را کرده و حاجب منصور بوده و بعد هم خدمات فراوانی کرده وقتی که منصور می‌مُرد، اگر ربیع نبود، خلافت از دست خانواده منصور بیرون می‌رفت. عموهایش بودند، این بود که یک وصیتنامه‌ای جعل کرد به‌نام مهدی پسر منصور، و مهدی را به خلافت رساند؛ بعد هم فضل‌بن‌ربیع، پسر همین شخص است. نخیر خانواده، خانواده‌ای هستند جزو وفاداران و مخلصین بنی‌عباس، هیچ ارادتی هم به اهل بیت نداشتند و هرچی هم جعل کرده، دروغ جعل کرده، برای خاطر اینکه حضرت را در سُمعه آن روز محیط اسلامی یک‌چنین آدمی وانمود کند که باید در مقابل خلیفه تذلل کرد، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند. به‌هرحال، برخورد بین امام صادق و منصور خیلی تند است، تا به شهادت امام صادق منتهی می‌شود در سال صدوچهل‌وهشت.^{۱۳۶۵/۴/۲۸}

نمودارهای مهم و برجسته در زندگی امام صادق را، آنجا که به دیدگاه ویژه بحث ما ارتباط می‌یابد، بدین شرح یافته‌ام:

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۱ / ص ۱۶۳، «خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم».
 ۲. الکافی / ج ۱ / ص ۴۷۳، «وَجَّهَ الْمَنْصُورُ إِلَى حَسَنِ بْنِ زَيْدٍ وَهُوَ وَالِيهِ عَلَى الْحَرَمَيْنِ أَنْ أَحْرِقَ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَهُ فَأُلْقِيَ النَّارَ فِي دَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَأَخَذَتِ النَّارُ فِي الْبَابِ وَالدَّهْلِيزِ فَخَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَتَخَطَّى النَّارَ وَ يَمْشِي فِيهَا وَ يَقُولُ أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى أَنَا ابْنُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ؛ منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن‌بن‌زید، که فرمانداری مکه و مدینه را به‌عهده داشت به او پیام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزنند. خانه امام را آتش زدند، آتش بر در خانه و اطاق‌ها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش می‌رفت و می‌گفت: «من فرزند رگ‌های تنیده زمین هستم، من فرزند ابراهیم خلیل الله هستم».

۱ - تبیین و تبلیغ مسئله امامت.

۲ - تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی.

۳ - وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی. پیشوای صادق، ص ۶۷

دعوت امام صادق به امامت

اکنون برمی گردیم به سخن اصلی؛ یعنی اینکه امام صادق نیز مانند دیگر امامان شیعه، بیت برجسته دعوتش را موضوع «امامت» تشکیل می داده است. برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطع ترین مدرک، روایات فراوانی است که ادعای امامت را از زبان امام صادق به روشنی و با صراحت تمام نقل می کند.

همان طور که توضیح خواهم داد، امام در هنگام اشاعه و تبلیغ این مطلب، خود را در مرحله ای از مبارزه می دیده است که می بایست به طور مستقیم و صریح، حکام زمان را نفی کند و خویشتن را به عنوان صاحب حق واقعی ولایت و امامت به مردم معرفی نماید؛ و قاعدتاً این عمل فقط هنگامی صورت می گیرد که همه مراحل قبلی مبارزه با موفقیت انجام گرفته است؛ آگاهی های سیاسی و اجتماعی در قشر وسیعی پدید آمده؛ آمادگی های بالقوه در همه جا احساس شده؛ زمینه های ایدئولوژیک در جمع قابل توجهی ایجاد گردیده؛ لزوم حکومت حق و عدل برای جمعی کثیر به ثبوت رسیده و بالاخره رهبر تصمیم راسخ خود را برای مبارزه ای نهایی گرفته است. بدون این همه، مطرح کردن نام یک شخص معین به عنوان امام و زمامدار مُحَقَّق جامعه، کاری عجولانه و بی فایده خواهد بود.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که امام در مواردی به این بسنده نمی کند که امامت را برای خویش اثبات کند؛ بلکه همراه نام خود، نام امامان به حق و اسلاف پیشین خود را نیز یاد می کند و در حقیقت سلسله امامت اهل بیت را متصل و جدایی ناپذیر مطرح می سازد. این عمل با توجه به اینکه تفکر شیعی، همه زمامداران نابه حق گذشته را محکوم کرده و آنان را «طاغوت» به شمار می آورده، می تواند اشاره به پیوستگی جهاد شیعیان این زمان به زمان های گذشته نیز باشد. در واقع امام صادق با این بیان، امامت خود را یک نتیجه قهری که بر امامت گذشتگان مترتب است، می شمارد و آن را از حالت بی سابقه و بی ریشه و پایه

بودن، بیرون می‌آورد و سلسله خود را از کانالی مطمئن و تردیدناپذیر به پیامبر بزرگوار متصل می‌کند. اکنون به نمونه‌ای چند از چگونگی دعوت امام توجه کنید:

جالب‌ترین روایتی که من در این باب دیده‌ام، روایت عمرو بن ابی المقدام است که منظره شگفت‌آوری را ترسیم می‌کند. روز نهم ذی‌الحجه - روز عرفه - است. محشری از خلائق در عرفات برای ادای مراسم خاص آن روز گردآمده‌اند و نمایندگان طبیعی مردم سراسر مناطق مسلمان‌نشین، از اقصای خراسان تا ساحل مدیترانه، جمع‌اند. یک کلمه حرف به‌جا در اینجا می‌تواند کار گسترده‌ترین شبکه وسایل ارتباط جمعی را در آن زمان بکند. امام، خود را به این جمع رسانده است و پیامی دارد. می‌گوید: دیدم امام در میان مردم ایستاد و با صدای هر چه بلندتر - با فریادی که باید در همه‌جا و در همه گوش‌ها طنین بیافکند و به‌وسیله شنوندگان به سراسر دنیای اسلام پخش شود - پیام خود را سه مرتبه گفت. روی را به طرف دیگری گرداند و سه مرتبه همان سخن را ادا کرد. باز روی را به سمتی دیگر گرداند و باز همان فریاد و همان پیام. و بدین ترتیب امام دوازده مرتبه سخن خود را تکرار کرد. این پیام با این عبارات ادا می‌شد: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ...»

حدیث دیگر از ابی‌الصباح کنانی است که در آن، امام صادق علیه‌السلام خود و دیگر امامان شیعه را چنین توصیف می‌کند: «ما کسانی هستیم که خدا اطاعت ما را بر مردم لازم ساخته است. اَنفَالٌ^۱ و صَفْوَالِمال در اختیار ماست». صَفْوَالِمال، اموال گزیده‌ای است که طواغیت گردنکش به خود اختصاص داده و دست‌های مُسْتَحَق را از آن بریده بودند و هنگامی که این اموال مغضوب، با پیروزی سلحشوران مسلمان از تصرف ستمگران مغلوب خارج می‌شود، مانند دیگر غنائیم تقسیم نمی‌شود تا در اختیار یک نفر قرار گیرد و بدو چشمی کاذب و تفاخری دروغین ببخشد؛ بلکه به حاکم اسلامی سپرده می‌شود و او از آنها در جهت مصالح عموم مسلمانان استفاده می‌کند. امام در این روایت، خود را اختیاردارِ صَفْوَالِمال و نیز اَنفَال - که آن نیز مربوط به امام است - معرفی می‌کند و با این بیان، به‌روشنی می‌رساند که امروز حاکم جامعه اسلامی،

۱. بحار الانوار / ج ۴۷ / ص ۵۸

۲. غنیمتی که بدون جنگ در اختیار حکومت اسلامی قرار می‌گیرد.

اوست و این همه باید به دست او و در اختیار او باشد و به نظر او در مصارفِ درستش به کار رود. در حدیثی دیگر، امامان گذشته را یک یک نام می برد و به امامت آنان و اینکه اطاعت از فرمانشان واجب و حتم است، شهادت می دهد و چون به نام خود می رسد، سکوت می کند. شنوندگانِ سخن امام به خوبی می دانند که پس از امام باقر میراثِ علم و حکومت در اختیار امام صادق است. و بدین ترتیب، هم حق فرمانروایی خود را مطرح می سازد و هم با لحن استدلال گونه، ارتباط و اتصال خود را به نیای^۱ والامقامش علی بن ابی طالب بیان می کند.^۲ در ابواب کتاب «الحجه» از کافی و نیز در جلد چهل و هفت بحار الانوار از این گونه حدیث که به صراحت یا به کنایه، سخن از ادعای امامت و دعوت به آن است، فراوان می توان یافت.

مدرک قاطع دیگر، شواهدی است که از شبکه گسترده تبلیغاتی امام در سراسر کشور اسلامی یاد می کند و بودن چنین شبکه ای را مسلم می سازد. این شواهد، چندان فراوان و مدلل^۳ است که اگر حتی یک حدیث صریح هم وجود نمی داشت، خدشه ای بر حتمیت موضوع وارد نمی آمد. مطالعه گر زندگی نامه نامدوّن ائمه از خود می پرسید: آیا امامان شیعه در اواخر دوران بنی امیه، داعیان^۴ و مبلغانی در اطراف و اکناف کشور اسلامی نداشتند که امامت آنان را تبلیغ کنند و از مردم قول اطاعت و حمایت برای آنان بگیرند؟ در این صورت، پس نشانه های این پیوستگی تشکیلاتی که در ارتباطات مالی و فکری میان ائمه و شیعه به وضوح دیده می شود، چگونه قابل توجیه است؟ این حمل و جوه و اموال از اطراف عالم به مدینه؟ این همه پرسش از مسائل دینی؟ این دعوت همه جاگستر به تشیع؟ و آن گاه این وجهه و محبوبیت بی نظیر آل علی در بخش های مهمی از کشور اسلامی؟ و این خیل انبوه محدثان و راویان خراسانی و سیستانی و کوفی و بصری و یمانی و مصری در گرد امام؟ کدام دست مقتدر، این همه را به وجود آورده بود؟ آیا می توان تصادف یا پیشامدهای خود به خودی را عامل این پدیده های متناسب و مرتبط به هم دانست؟ با این همه تبلیغات مخالف، که از طرف بلندگوهای رژیم خلافت اموی بی استثنا در همه جا انجام

۱. اجداد، پدران

۲. الکافی / ج ۱ / ص ۱۸۶

۳. (دل) به دلیل ثابت کننده

۴. (دع) دعوت کنندگان

می‌گرفت و حتی نام علی بن ابی‌طالب به عنوان محکوم‌ترین چهرهٔ اسلام، در منابر و خطابه‌ها یاد می‌شد، آیا بدون وجود یک شبکهٔ تبلیغاتی قوی، ممکن است آل علی در نقاطی چنان دوردست و ناآشنا، چنین محبوب و پُر جاذبه باشند که کسانی مَحْضِ دیدار و استفاده از آنان و نیز عرضه کردنِ دوستی و پیوندِ خود با آنان، راه‌های دراز را بیمایند و به حجاز و مدینه روی آورند؛ دانش دین را، که بنا بر عقیدهٔ شیعه، همچنان سیاست و حکومت است، از آنان فراگیرند و در موارد متعددی بی‌صبرانه اقدام به جنبش نظامی - و به زبان روایات، قیام و خروج - را از آنان بخواهند؟ اگر تسلیحات شیعه فقط در جهت اثبات علم و زهد ائمه بود، درخواست قیام نظامی چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

ممکن است سؤال شود اگر به‌راستی چنین شبکهٔ تبلیغاتی وسیع و کارآمدی وجود داشته، چرا نامی از آن در تاریخ نیست و صراحتاً ماجرای از آن نقل نشده است؟ پاسخ - همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد - به‌طور خلاصه آن است که دلیل این بی‌نشانی را نخست در پابندی و سواس‌آمیز یاران امام به اصل معتبر و مترقی «تقیّه» باید جست که هر بیگانه‌ای را از نفوذ در تشکیلات امام مانع می‌شد، و سپس در ناکام ماندن جهاد شیعه در آن مرحله و به قدرت نرسیدن آنان، که این خود نیز معلول عواملی چند است. اگر بنی‌عباس نیز به قدرت نمی‌رسیدند، بی‌گمان تلاش و فعالیت پنهانی آنان و خطرات تلخ و شیرینی که از فعالیت‌های تبلیغاتی‌شان داشتند، در سینه‌ها می‌ماند و کسی از آن خبر نمی‌یافت و در تاریخ نیز ثبت نمی‌شد. ^{پیشوای صادق، ص ۷۴-۸۰}

وقتی از تقیه صحبت می‌کنیم، ممکن است بگویید تقیه متعلق به آن زمانی بود که دولت مطلق بر سر کار بود و ما هم مخفی بودیم و از ترس او چیزی نمی‌گفتیم. نه، همان‌وقت هم تقیه مسئلهٔ ترس نبود. «التَّقِيَّةُ تُرْسُ الْمُؤْمِنِ»^۱ تقیه سپر مؤمن است. سپر را کجا به کار می‌برند؟ سپر در میدان جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد و به هنگام درگیری به کار می‌آید. پس، تقیه در زمینهٔ درگیری است؛ چون تُرْس و حرز و سنگر و سپر است.

همان‌وقت هم این‌گونه بود. وقتی تقیه می‌کردیم، معنایش این بود که ضربهٔ شمشیر را بر پیکر نحس دشمن وارد می‌کردیم؛ اما طوری که او نه شمشیر و نه دستی که شمشیر را گرفته و نه

بلند کردن و نه فرود آمدن آن را ببیند و بفهمد، بلکه فقط دردش را احساس کند. تقیه، این بود. آنهایی که در آن روز تقیه می کردند، همین طور تقیه می کردند. آنها مخفیانه و دور از چشم دشمن، در خانه های پنهان، با هزار ملاحظه و مراقبت، مثلاً اعلامیه تنظیم می کردند، که وقتی پخش می شد، به کلی آبروی نظام را می برد. این کار، مثل ضربه شمشیر بود که وقتی بلند می شد، بر کمر و فرق دشمن می خورد. بنابراین، تقیه می کردیم، یعنی نمی گذاشتیم که دشمن بفهمد چه کاری انجام می گیرد. تقیه سپر بود و تقیه کننده پشت سپر مخفی می شد. معنای تقیه این است. الان هم همین معنا را می دهد.^{۱۳۶۸/۱۱/۹}

تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی

این نیز یک خط روشن در زندگی امام صادق است؛ به شکلی متمایز تر و صریح تر و صحیح تر از آنچه در زندگی دیگر امامان می توان دید؛ تا آنجا که فقه شیعه «فقه جعفری» نام گرفته است و تا آنجا که همه کسانی که فعالیت سیاسی امام را نادیده گرفته اند، بر این سخن هم داستان اند که امام صادق وسیع ترین - یا یکی از وسیع ترین - حوزه های علمی و فقهی زمان خود را دارا بوده است. در این میان، چیزی که از نظر بیشترین کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و متعزضانه این عمل است و ما اکنون به آن می پردازیم.

مقدمتاً باید دانست که دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاه های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست؛ بلکه یک رهبری سیاسی مذهبی است. نام و لقب «خلیفه» برای حاکم اسلامی، نشان دهنده همین حقیقت است که وی بیش از یک رهبر سیاسی است؛ جانشین پیامبر است و پیامبر، آورنده یک دین و آموزنده اخلاق و البته در عین حال حاکم و رهبر سیاسی است. پس خلیفه در اسلام، به جز سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست.

این حقیقت مسلم موجب شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهی های دینی، بسیار کم نصیب و گاه به کلی بی نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود را به وسیله رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند.

فایده دیگری که وجود عناصر شریعت مآب در دستگاه حکومت داشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامدار ستم‌پیشه و مستبد، به سهولت می‌توانستند احکام دین را به اقتضای مصالح، تغییر و تبدیل داده و در پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست - حکم خدا را به‌خاطر خدایگان^۱ دگرگون سازند.

کتاب‌نویسان و مورخان قرن‌های پیشین، نمونه‌های وحشت‌انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرت‌های سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند. این کار که در روزگارهای نخستین - تا اواخر قرن اول هجری - بیشتر شکل روایت و حدیث داشت، کم‌کم شکل فتوا نیز یافته بود؛ و لذا در اواخر دوران بنی‌امیه و اوایل بنی‌عباس فقهای بسیاری بودند که با استفاده از شیوه‌های بدعت‌آمیز همچون قیاس و استحسان^۲، احکام اسلامی را طبق نظر خود - که در واقع غالباً نظر قدرتمندان حاکم بود - صادر می‌کردند. عیناً همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می‌گرفت. تفسیر قرآن طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می‌توانست به آسانی، حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است - که او نیز اکثراً همان می‌خواست که حاکم خواسته بود - معتقد کند.

بدین‌گونه بود که از قدیم‌ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر، به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه حکومت‌های غاصب، که در موارد بسیاری، حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاه‌ها ساخته و در برابر بهای ناچیزی، حکم خدا را تحریف می‌کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی مقدم نمی‌ساخت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقهات مزدورش قرار می‌گرفت؛ و از

۱. پادشاه بزرگ

۲. پایگاه اینترنتی پرسمان / استحسان از ریشه «حسن» و در لغت به معنای نیکو دیدن، نیکو شمردن، خوب دانستن چیزی و همچنین به معنای طلب حسن، به هدف پیروی از آن بوده و در اصطلاح عبارت است از عدول از مسئله‌ای به موارد مشابه آن، آنچه که مجتهد در داوری عقل خود نیکو می‌شمارد، آنچه که به فهم و درک انسان تبادر می‌کند و...؛ از این‌رو استحسان با قیاس، قاعده استحصال و مصالح مرسله پیوند داشته و عدول یاد شده نیز بر قیاس استوار است. دلیل مخالفت فقهای شیعه با رهیافت قاعده استحسان آن است که تگرش مزبور، دست مفتی را در انتساب حکمی به شرع الهی با تکیه بر ذوق و سلیقه وی باز گذارده، به‌گونه‌ای که هر آنچه را او نیکو پندارد واجب و چنانچه قبیح و مستهجن شمرد، حرام می‌شود؛ بی آنکه چنین انتسابی به دلیل و نصی پایبند گردد. این درحالی است که فقهای شیعه بدون دلیلی مستند از شارع، هیچ حکمی را به او نسبت نداده و فرآیند تشریع در نظرگاه آنان کاملاً ضابطه‌مند است.

آن روز در غالب اوقات، شکل قاجاق و غیررسمی داشت.

با این آگاهی، به وضوح می توان دانست که فقه جعفری در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق فقط یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود؛ بلکه در عین حال دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می کرد. نخست و مهمتر: اثبات بی نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام خلافت - و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی، که ناشی از مصلحت اندیشی فقیهان در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرت های حاکم است. امام صادق با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقهات رسمی را، که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می آمد، تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از بُعد مذهبی اش تهی دست می ساخت.

در اینکه دستگاه حکومت بنی امیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست؛ ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی عباس و مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافر و برخوردار بود و به خاطر اینکه سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضداموی گذرانیده بود، از نکته های دقیق در زمینه مبارزات و مبارزان علوی آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه غیرمستقیم توجه می داشته اند.

تهدیدها و فشارها و سخت گیری های نامحدود منصور نسبت به فعالیت های آموزشی و فقهی امام که در بسی روایات تاریخی از آن یاد شده، از جمله ناشی از همین توجه و احساس بوده است؛ و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گردآوردن فقه های معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود - که باز مضمون چندین روایت تاریخی است - از احساس همین نیاز نشأت می گرفته است. در مذاکرات و آموزش های امام به یاران و نزدیکانش، بهره گیری از عامل «بی نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعارضانه ای را که درس فقه و قرآن او دارا

بوده، صریحاً نیز در میان می‌گذارده است.

در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نَحْنُ قَوْمٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَ أَنْتُمْ تَأْتُمُونَ بِمَنْ لَا يُعَذِّرُ النَّاسُ بِجَهَالَتِهِ»^۱ ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است؛ درحالی که شما از کسانی تبعیت می‌کنید که مردم به‌خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند. یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نا اهل، دچار انحراف گشته و به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم؛ این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند. زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است؛ پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند.^۲ این مفهوم که رهبری سیاسی در جامعه انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است و لزوماً با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزش‌های امامان قبل و بعد از امام صادق نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی از قول جدّ بزرگوارش امام محمد باقر، «سلاح» را در سلسله امامت به «تابوت» در میان اقوام گذشته بنی اسرائیل همانند می‌کند: «سلاح در میان ما همچون تابوت است در میان بنی اسرائیل، که نزد هر کس بود، نبوت - و در روایتی حکومت - از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هر کس باشد، رهبری و زعامت متعلق به اوست.» - توجه شود به شکل نمادین و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر - راوی آن گاه می‌پرسد: «فَيَكُونُ السَّلَاحُ مُزَانًا لِلْعِلْمِ» یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟^۳ و امام در پاسخ می‌گوید: نه.^۴ یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را باهم دارا باشد.

پس امام از سویی شرط امامت را دانش دین و فهم درست قرآن می‌داند، و از سویی دیگر با

۱. الکافی / ج ۱ / ص ۱۸۶

۲. قرآن نیز همین مضمون را در چندین جا به زبان‌های گوناگون تکرار کرده است؛ از ستیزه تابعان و متبوعان راه ضلال سخن گفته و از شکوه تابعان که: ما را این پیشوایان گمراه به گمراهی کشاندند... و سرانجام، این را نیز یادآور شده که چنین عذری از هیچ‌کس پذیرفته نمی‌شود و سرنوشت همسانی برای هر دو گروه گمراه مورد انتظار است. رجوع شود به آیه ۱۶۷ سوره بقره، آیه ۹۱ تا ۱۰۲ سوره شعراء، آیه ۳۱ تا ۳۳ سوره سباء، آیه ۹۷ سوره نساء. (نویسنده)

۳. این معنی برای کلمه «مزایلا» مستفاد از گفتار عالم حدیث‌شناس معروف، علامه مجلسی است در کتاب مرآت‌العقول (نویسنده).

۴. الکافی / ج ۱ / ص ۲۳۸

گستردن بساط علمی و گردآوردن خیلِ کثیری از مشتاقانِ دانشِ دین در پیرامون خود و تعلیمِ دین به شیوه‌ای مخصوص، که مخالف با روال معمولیِ فقه و حدیث و تفسیر و به‌طور کلی مُغایر با دین‌شناسیِ رایجِ علما و محدثان و مفسرانِ وابسته به دستگاه خلافت است، عملاً دین‌شناسیِ خود و دین‌ناشناسیِ دستگاه خلافت را با تمام علمای وابسته و نام و نشان‌دارش اثبات می‌کند و از این رهگذر با تعرضِ مستمر و عمیق و آرام، به مبارزهٔ خود بُعدی تازه می‌بخشد.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، نخستین حکمرانانِ بنی‌عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سال‌ها در محیطِ مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل‌علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و چَم‌وخم‌های کنار آنان بصیرت داشتند، نقشِ متعزضانهٔ این درس و بحث و حدیث و تفسیر را پیش از اسلافِ امویِ خود درک می‌کردند. گویا به همین خاطر بود که منصورِ عباسی در خلالِ درگیری‌های رذالت‌آمیزش با امام صادق، مدت‌ها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزشِ دین به آنان، و نیز مردم را از رفت‌وآمد و سؤال از آن حضرت منع کرد؛ تا آنجا که به نقل از مُفضَّل بن عمر - چهرهٔ درخشان و معروف شیعی - هرگاه مسئله‌ای در باب زناشویی و طلاق و امثالِ اینها برای کسی پیش می‌آمد، به آسانی نمی‌توانست به پاسخ آن حضرت دست یابد.^۱ پیشوای صادق، ص ۹۵۸

وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی

امام صادق توانسته بود به کمک تلاش وسیعِ پدرانِش - یعنی امام سجاد و امام باقر، مخصوصاً اواخر زندگی امام باقر - و سپس خودش به کمک این تلاش توانسته بود یک عده مؤمن و مسلمان مکتبی، اصیل، انقلابی، فداکار، آماده برای خطرپذیری در سراسر عالم اسلام درست کند. و اینها آدم‌های عادی نبودند؛ آدم‌های عادی نبودند نه اینکه از طبقات ممتاز بودند نه، همین کاسب و تاجر و غلام و از این چیزها، اما از لحاظ پایگاه معنوی به‌هیچ‌وجه اینها به آدم‌های عادی شبیه نبودند. کسانی بودند که زندگیشان در هدفشان و در مکتبشان خلاصه می‌شد و همه‌جا هم بودند. عجیب این است که یاران امام صادق همه‌جا بودند، نه خیال کنید فقط در مدینه، نه؛ در کوفه بیشتر از مدینه بودند، در خود شام حتی کسانی بودند. اینها آن شبکهٔ عظیم تشکیلاتی امام صادق است. حزب علوی، حزب تشیع، اینی که گفتم آن شبکهٔ تشکیلاتی همان تشیع است یعنی

این. و این از فصل‌های شناخته‌نشده زندگی امام صادق است؛ این از چیزهایی است که بنده رویش تأکید و اصرار دارم، یک شبکه تشکیلاتی عظیم، یک حزب کامل به وسیله امام صادق اداره می‌شد در سراسر عالم اسلام؛ این نقطه قوت بود. ۱۳۵۹/۶/۱۴

شبکه‌ای که در بسیاری از نقاط دوردست کشور مسلمان، به‌ویژه در نواحی عراق عرب و خراسان، فعالیت‌های چشم‌گیر و ثمربخشی درباره مسئله امامت عهده‌دار بود؛ ولی این تنها یک روی مسئله و بخش ناچیزی از آن است. موضوع تشکیلات پنهان در صحنه زندگی سیاسی امام صادق و نیز دیگر ائمه، از جمله مهمترین و شورانگیزترین و درعین حال مجهول‌ترین و ابهام‌آمیزترین فصول این زندگی‌نامه پرمجراست.

همان‌طور که قبلاً گفتیم، برای اثبات وجود چنین سازمانی نمی‌توان و نمی‌باید در انتظار مدارک صریح بود. نباید توقع داشت که یکی از امامان یا یکی از یاران نزدیکش صراحتاً به وجود تشکیلات سیاسی - فکری شیعی اعتراف کرده باشد؛ این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد. انتظار معقول آن است که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکّل پنهانی امام پی برد و از خود آن حضرت یا یکی از یارانش در آن‌باره چیزی پرسید، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوءظن یا تهمت بخواند. این، خاصیت همیشگی کار مخفی است. البته از کاوشگر تاریخ زندگی ائمه هم نمی‌توان انتظار داشت که بدون مدرک و دلیل قانع‌کننده‌ای وجود چنین تشکیلاتی را بپذیرد. باید در پی قراین و شواهد و بطن حوادث ظاهراً ساده‌ای بود که اگرچه نظر بیننده عادی را جلب نمی‌کند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریان‌های پنهانی بسیاری می‌دهد. اگر با چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمه زندگی ائمه نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه تقریباً مسلم می‌گردد.

فصل سیزدهم

تشکیلات پنهان

منظور از تشکیلات چیست؟ بدیهی است که منظور، یک حزب منظم و مرتب با مفهوم امروزی آن - یعنی مجموعه‌ای از کادرهای منظم و فرماندهی‌های منطقه‌ای و شهری و غیره - نبوده و نمی‌تواند باشد. تشکیلات به معنای جمعیتی از مردم بوده که با هدفی مشترک، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و یک قلبِ تپنده و مغزِ فرمان‌دهنده انجام می‌داده و میان خود نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه می‌داشته‌اند.

این جمع در زمان علی علیه‌السلام - یعنی در فاصله بیست و پنج سال میان سقیفه و خلافت - همان خواص صحابه‌ای بودند که علی رغم تظاهرات حق به جانب و عامه‌پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت، حق برترین و فداکارترین مسلمان - یعنی علی بن ابی طالب علیه‌السلام - است و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه نیز نظر مخالفت خود را نسبت به برندگان خلافت و نیز وفاداری خود را به امام صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با اینکه طبق مصلحت بزرگی که امام را به سکوت و حتی همکاری با خلفای نخستین وادار می‌ساخت، آنان در روند معمولی و عادی جامعه اسلامی قرار گرفتند؛ لیکن

هیچ‌گاه رأی و نظر و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیروان علی باقی ماندند؛ و به همین علت بود که به‌حق، نام «شیعه علی» یافتند و به این جهت‌گیری فکری و عملی مشهور شدند. چهره‌های معروف و افتخارآمیزی همچون سلمان، ابوذر، اُبَی بن کعب، مقداد، عَمّار، حُذَیفه و... در این شمارند.

شواهد تاریخی تأیید می‌کند که این جمع، اندیشه شیعی - یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام به مثاب پیشوای فکری و نیز رهبر سیاسی - را همواره به شیوه‌های مصلحت‌آمیز و حکمت‌آمیز، میان مردم اشاعه می‌داده و تدریجاً بر جمع خود می‌افزوده‌اند؛ کاری که برای تشکیل حکومت علوی به منزله مقدمه‌ای واجب محسوب می‌شده است.

پس از آنکه امیرالمؤمنین در سال سی و پنج به حکومت رسید، تنها کسانی که به معیارهای شیعی در زمینه حکومت و امامت اذعان داشته و امام را بر اساس آن معیارها با ایمانی راسخ پذیرفته بودند، همان جمع شیعه؛ یعنی تربیت‌یافتگان مستقیم و غیرمستقیم امام در دوران بیست‌وچند ساله گذشته بودند. دیگران - یعنی اکثر مردم - هر چند در حوزه رهبری امام می‌زیستند و عملاً در جهت تفکر شیعی گام برمی‌داشتند، اما از آن وابستگی فکری و روحی که آنان را در جمع تشکیلات شیعی درآورد، برخوردار نبودند.

با توجه به این دوگونگی در میان طرفداران امام است که برخورد بسی متفاوت مسلمانان آن‌روز با آن حضرت؛ کسانی مانند عَمّار و مالک‌اشتر و حجر بن عدی و سَهْل بن حُنیف و قیس بن سعد، و کسان دیگری مانند ابوموسی اشعری و زیاد بن ابیه و سعد بن وقاص توجیه و تفسیر می‌شود. باید قبول کرد که اگر هم به‌راستی نخستین اقدام برای ایجاد تشکیلات شیعی در این دیدار انجام گرفته، طرح و زمینه آن از مدت‌ها پیش از آن در سخنی از امام علی بن ابی‌طالب خطاب به یاران نزدیکش پیش‌بینی و پیشگویی شده است.

پس از حادثه صلح امام حسن اقدام بسیار مهمی که انجام گرفت، گسترش اندیشه شیعی و سر و سامان دادن به این جمع پیوسته و خویشاوند بود که اکنون بر اثر سلطه ظالمانه سلطان اموی و فشاری که بر آن وارد می‌آمد، می‌توانست از تحرک و دینامیسم^۱ بیشتری برخوردار

باشد؛ و همواره چنین است که اختناق و فشار به جای آنکه عامل گسیختگی نیروهای منسجم تحت فشار باشد، موجب هر چه پیوسته‌تر و راسخ‌تر و گسترده‌تر شدن آنهاست.

جمع‌آوری نیروهای اصیل و مطمئن شیعی، حراست آنان از گزند توطئه‌های بی‌امان ضدشیعی دستگاه اموی، گستردن تفکر اصیل اسلامی در دایره‌ای محدود ولی پُرعمق، جذب نیروهای بالقوه و افزودن آنان به جمع شیعیان، انتظار فرصتی مناسب و سرانجام، قیام و اقدامی به جا و به موقع که نظام جاهلی بنی‌امیه را منفجر ساخته، دوباره نظام اسلامی و علوی را جایگزین آن کند؛ این بود استراتژی امام حسن و آخرین علتی که پذیرش صلح را برای آن حضرت اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت.

گویا به همین جهت بود که پس از حادثه صلح، وقتی جمعی از شیعیان به سرکردگی مُسَبِّبِ بنِ نَجَبه و سلیمان بن صُرَدُخْزایی به مدینه - که امام تازه از کوفه بدان جا بازگشته و آن شهر را مجدداً پایگاه فکری و سیاسی خود قرار داده بود - نزد آن حضرت رفتند و پیشنهاد بازسازی قوای نظامی و تصرف کوفه و حمله به سپاه شام را مطرح ساختند، امام آن دو نفر را از میان جمع برگزید و نزد خود به خلوت خواند و با بیاناتی که به هیچ روی از کم و کیف آن اطلاعی در دست نیست، آنان را به نادرستی این نقشه قانع ساخت و آنان هنگامی که نزد یاران و هم‌سفران خود بازگشتند، به سخنی کوتاه و سربسته فهماندند که موضوع قیام نظامی منتفی است و باید به کوفه برگردند و به کار خود مشغول شوند.

با توجه به این قرائن است که حسین - مورخ هشیار معاصر عرب - معتقد شده است که نخستین سنگ بنای تشکیلات سیاسی شیعه در همان روز و در همان مجلسی نهاده شد که این دو چهره معروف شیعی با امام حسن دیدار و مذاکره کردند.

«آن گاه که مرا از دست داده باشید، بسا چیزها خواهید دید که تمنای مرگ کنید. بی‌عدالتی، دشمنی، انحصارطلبی، سبک شمردن حق خدا و بیمناکی بر جان؛ هنگامی که چنین شود، باید خویشتن را به طور جمعی به وسیله پیوندی خدایی محافظت کنید و به پراکندگی دچار نشوید. مقاومت و نماز - یاد خدا - و تقیه - پنهان کاری - را پیشه سازید و بدانید که خداوند هر لحظه

به رنگی درآمدن را از بندگان مَبْغُوض^۱ می‌دارد. از حق و اهل حق مگذرید؛ زیرا هر آن کس که دیگری را به جای ما انتخاب کند، دنیا را از دست خواهد داد و گنه کار از این جهان رخت بر خواهد بست.^۲

این سخن که آشکارا ترسیمی از مهمترین نابسامانی‌های دوران اموی و فرمانی دایر بر تشکل و سازماندهی و هماهنگی است، در شمار جالب‌ترین اسناد مربوط به حزب شیعه است؛ و همین طرح است که در دیدار امام حسن و دو نفر از زُبدِترین شیعیان، شکل عملی و عینی می‌یابد. بی‌گمان همه پیروان و شیعیان از این نقشه بسیار هوشمندانه مطلع نبودند. راز اعتراض‌ها و ایرادهایی هم که از دوستان بر آن حضرت وارد می‌آمد، همین بود؛ ولی پاسخی که گویا کراراً به این مضمون: «چه معلوم است؟ شاید این برای شما آزمونی باشد و - برای دشمن شما - بهره‌ای زوال‌پذیر^۳» از آن حضرت شنیده می‌شد، اشارتی پنهان به همین سیاست و تدبیر داشت.

در طول حکومت جَبْرانَه بیست ساله معاویه، با شرح دردآوری که مورخان از چگونگی تبلیغات ضدعلوی او در همه نواحی کشور نوشته‌اند - تا آنجا که لعن بر امیرالمؤمنین، سنتی رایج و متداول گشته بود - و با مشهود نبودن فعالیت نمایان و بارزی از سوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام تنها وجود چنین پیوستگی و تشکلی بود که به رشد اندیشه شیعی و افزایش آمار شیعیان در سراسر حجاز و عراق امکان می‌داد.

بیست سال پس از واقعه صلح، نگاهی به عرصه فکری این مناطق بیافکنیم. در کوفه، رجال شیعه، نام‌آورترین و معروف‌ترین چهره‌های با شخصیت‌اند. در مکه و مدینه و حتی در برخی از نواحی دوردست هم شیعیان مانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر متصل و از حال یکدیگر

۱. (بغض) مورد خشم قرار گرفتن

۲. تحف العقول / چاپ اعلی / ص ۸۲، «قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب: ... لَوْ قَدْ قَدَّمْتُمُونِي لَرَأَيْتُمْ بَعْدِي أَشْيَاءَ يَتَمَنَّى أَخَذُكُمْ الْمَوْتُ مِمَّا يَرَى مِنَ الْجَوْرِ وَالْعُدْوَانِ وَالْإِثْرَةِ وَالِاسْتِخْفَافِ بِحَقِّ اللَّهِ وَالْخَوْفِ عَلَى نَفْسِهِ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَ التَّقِيَّةِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُبْغِضُ مِنْ عِبَادِهِ التَّلَوَّنَ لَا تَزُولُوا عَنِ الْحَقِّ وَ أَهْلِهِ فَإِنَّ مَنْ اسْتَبَدَّلَ بِنَا هَلَكَ وَ فَاتَتْهُ الدُّنْيَا وَ خَرَجَ مِنْهَا آمِنًا...»

۳. این وضعیت با بافت کنونی جوامعی که تحت رهبری و زمامداری احزاب اداره می‌شوند، تا حدودی و از جهاتی قابل مقایسه و تشبیه است. (نویسنده)

مطلع‌اند. وقتی پس از چند سال یکی از سران شیعه - حجر بن عدی - به قتل می‌رسد، در نقاطی چند از کشور، علی‌رغم اختناق شدید، فریاد اعتراض بلند می‌شود و شخصیت معروفی در خراسان به دنبال اعتراض خشم‌آلودی، از شدت اندوه جان می‌سپرد.^۱ پس از مرگ معاویه، هزاران نفر به امام حسین نامه می‌نویسند و آن حضرت را برای قیام به کوفه دعوت می‌کنند. پس از شهادت امام، ده‌ها هزار نفر به گروه انتقام‌گیران می‌پیوندند و در واقعهٔ توابین یا در سلک سپاه مختار و ابراهیم بن مالک، بر ضد حکومت اموی می‌شورند.

نگرندهٔ تاریخ اسلام از خود می‌پرسد: آیا رواج تفکر و گرایش‌های شیعی تا این اندازه، جز در سایهٔ یک فعالیت حساب‌شدهٔ تشکیلاتی از سوی گروه شیعیان متحد یک‌دل و یک‌جهت - یعنی از سوی همان تشکیلاتی که امام حسین تولد آن را بلافاصله پس از صلح امام حسن حدس زده است - ممکن و معقول است؟ بی‌شک پاسخ، منفی است. تبلیغات حساب‌شدهٔ دستگاه مسلط اموی را که به وسیلهٔ صدها قاضی و قاری و خطیب و والی اداره می‌شد، جز با تبلیغات حساب‌شدهٔ دیگری که از طرف یک جمع پیوسته و یک‌جهت و البته پنهان اداره شود، نمی‌توان پاسخ گفت و حتی در مواردی خنثی کرد.

در نزدیکی‌های مرگ معاویه، این فعالیت سازمان‌یافته، بیشتر و آهنگ آن شتابنده‌تر بود؛ تا آنجا که فرمان‌دار مدینه بر سر گزارشی که از فعالیت‌های امام به‌دست آورده بود، به معاویه نوشت: «اما بعد، عمر بن عثمان - مأمور مربوطه - گزارش داد که مردانی از عراق و کسانی از سرشناسان حجاز نزد حسین رفت‌وآمد می‌کنند و گمان قیام او هست. من در این باره تفحص کردم و خبر یافتیم که وی - حسین - هم اکنون قصد برافراشتن پرچم مخالفت دارد. نظر و فرمان خود را بنویس.»^۲

پس از واقعهٔ کربلا و شهادت امام، فعالیت سازمان‌یافتهٔ شیعیان در عراق، به مراتب منظم‌تر و پُرترک‌تر شده بود؛ و این تأثیری بود که حالات روانی شیعیان کوفه - که بسیاری از آنان در برابر ضربهٔ دستگاه خلافت، غافل‌گیر شده و نتوانسته بودند خود را به صحنهٔ پیکار عاشورا برسانند - آن را ایجاد کرده بود و سوز تأسف و درد ایشان، بدان رنگ و جلا می‌داد.

۱. صلح امام حسن (ع) / نوشتهٔ شیخ راضی آل یاسین / ترجمهٔ آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای

۲. ثورة الحسين / ص ۱۸ / به نقل از اعیان‌الشیعه و الاخبار الطوال

طبری، مورخ معروف قرن^۱ می‌نویسد: «آن گروه - شیعه - پیوسته مشغول بودند به جمع‌آوری سلاح و تهیهٔ آمادگی‌های جنگی و دعوت پنهانی مردم - چه شیعه و چه غیر شیعه - به خون‌خواهی حسین. پس گروه از پی گروه به دعوت آنان پاسخ می‌دادند و به آنان می‌پیوستند و کار بر این شیوه بود تا یزید بن معاویه بمرد.^۲»

مؤلف «جهادالشیعه» به درستی اظهار نظر می‌کند که: «جمعیت شیعه پس از شهادت حسین همچون یک جمع متشکل و سازمان‌یافته که پیوندهای سیاسی و عقاید مذهبی به آن یکپارچگی می‌داد و دارای گردآمدهای رهبران و نیروهای رزمنده بود، ظاهر گشت و گروه توأیین، نخستین نمودار وجود چنین جمعی بود.^۳»

چنان‌که از مطالعهٔ حوادث تاریخی و نیز از نظرات این مورخان فهمیده می‌شود، در حوادث زمان معاویه و همچنین رخداد‌های پس از شهادت امام حسین، تنها ابتکار عمل و طراحی و رهبری این حوادث، مربوط به شیعیان و در دست آنان بود؛ و گرنه بسیار بودند کسانی از مردم معمولی که به‌خاطر انگیزه‌های انسانی یا نارضایی از دستگاه حکومت اموی و یا انگیزه‌ها و علل دیگر، عملاً با شیعیان هم‌گام گشته و به همراه آنان در میدان‌های پیکار یا در اقدام‌هایی که دارای صبغهٔ شیعی بود، شرکت می‌کردند. بنابراین نباید تصور کرد همهٔ کسانی که در ماجراهای گوناگون آن بخش از تاریخ شرکت جسته و در آن نقشی فعال یا عادی داشته‌اند، در شمار شیعیان، یعنی تشکیلات منظم و حساب‌شدهٔ ائمه بوده‌اند.

نکته‌ای که با توضیح بالا می‌خواهم بر آن تأکید کنم، این است که تا روزگار مورد بحث - یعنی پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام - نام و اصطلاح شیعه، مانند دوران امیرالمؤمنین علیه‌السلام فقط بر کسانی اطلاق می‌شد که از نظر اندیشه و عمل، با امام راستین دارای رابطهٔ مستحکم و مشخص بودند. همین جمع بودند که پس از صلح امام حسن علیه‌السلام به فرمان آن حضرت تشکیلات پیوستهٔ شیعی را به‌وجود آوردند و همین‌ها بودند که با تبلیغات دامنه‌دار و عمیق خود، کسانی را به درون مرز آن تشکیلات درآورده و کسان بیشتری را که از لحاظ اندیشه و

۱. قرن سوم هجری

۲. طبری / ج ۷ / به نقل از جهادالشیعه / ص ۲۸

۳. جهادالشیعه / ص ۲۷

ایدئولوژی، هم‌پا و همانند آنان نبودند، به ماجراهای شیعی کشانیده بودند. بی‌گمان روایتی که در اوایل این گفتار از امام صادق نقل کردیم - که جمع مؤمنان را به سه یا پنج نفر محدود می‌کرد - ناظر به کسانی از این دسته است؛ یعنی شیعیان و پیروان استوار ائمه؛ کسانی که در حرکت و سیر تکامل‌پوی انقلاب علوی و هاشمی دارای نقشی آگاهانه و تعیین‌کننده بودند.

بر اثر تلاش پنهانی و ظاهراً آرام امام سجاد، این جمع، عناصر بالقوه خود را باز یافت و جذب کرد و گسترش داد و همان‌طور که امام صادق در روایتی که هم‌اکنون بدان اشارت رفت، بیان فرموده، مردم پیوستند و فرونی گرفتند. و در دوران امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام همواره همین جمع بود که حرکات شبهه‌انگیزش، سران رژیم خلافت را به هراس می‌افکند و گاه به عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز برمی‌انگیخت.

در عبارتی کوتاه، نام شیعه در فرهنگ تشیع و نیز در تفاهم و درک غیرشیعیان در قرن‌های نخستین اسلام و در زمان ائمه علیهم‌السلام بر کسی اطلاق نمی‌شد که فقط محبت خاندان پیامبر را در دل داشته باشد یا صرفاً به حقانیت آنان و صدق دعوتشان معتقد باشد - هرچند در حوزه فعالیت و حرکتی که مرکز و محور آن، امام بود، شرکت نداشته باشد - بلکه به‌جز اینها، شیعه بودن یک شرط اساسی و حتمی داشت و آن عبارت بود از «پیوستگی فکری و عملی با امام و شرکت در فعالیتی که به ابتکار و رهبری امام در جهت بازیافتن حق غصب‌شده و تشکیل نظام علوی و اسلامی در سطوح مختلف فکری، سیاسی و احیاناً نظامی انجام می‌گرفت».

این پیوستگی، همان است که در فرهنگ شیعه «ولایت» نامیده می‌شود. در واقع، شیعه نامی بود برای حزب امامت؛ حزبی که به رهبری امام به فعالیت‌های معینی سرگرم بود و همچون همه حزب‌ها و سازمان‌های معترض در دوران اختناق، با استتار و تقیه می‌زیست. این، چکیده و عصاره نگاه دقیق به زندگی ائمه و به‌ویژه امام صادق است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، این چیزی نیست که بتوان برای اثبات آن در انتظار دلایل صریح نشست؛ چرا که هرگز بر سَرِدِ یک خانه پنهان، نباید و نمی‌توان در انتظار تابلویی بود که بر آن نوشته باشند: «این یک خانه پنهان است.»؛ اگرچه نمی‌توان هم بدون قراین حتمیت‌بخش، وجود آن را مسلم دانست. پس

شایسته است که به جستجوی قراین و شواهد و اشارات برخیزیم. پیشوای صادق، ص ۹۷-۱۰۷

فصل چہار دہم

امام کاظم

این مقطع سی و پنج ساله - از صد و چهل و هشت تا صد و هشتاد و سه هجری - یعنی دوران امامت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام یکی از مهمترین مقاطع زندگی نامه ائمه علیهم السلام است. دو تن از مقتدرترین سلاطین بنی عباس - منصور و هارون - و دو تن از جبارترین آنان - مهدی و هادی - در آن حکومت می کردند. بسی از قیام ها و شورش ها و شورشگرها در خراسان، در افریقیه، در جزیره موصل، در دیلمان و جرجان، در شام، در نصیبین، در مصر، در آذربایجان و ارمنستان و در اقطاری دیگر، سرکوب و مُنقاد^۱ گردیده و در ناحیه شرق و غرب و شمال قلمرو وسیع اسلامی، فتوحات تازه و غنائم و اموال وافر، بر قدرت و استحکام تخت عباسیان افزوده بود.

جریان های فکری و عقیدتی در این دوران، برخی به اوج رسیده و برخی زاده شده و فضای ذهنی را از تعارضات، انباشته و حربه ای در دست قدرت مداران، و آفتی در هوشیاری اسلامی و سیاسی مردم گشته و میدان را بر علم دارانِ صحنه معارف اصیل اسلامی و صاحبان دعوت علوی، تنگ و دشوار ساخته بود.

۱. (قود) مطبع، فرمان بردار

شعر و هنر، فقه و حدیث و حتی زهد و ورع، در خدمت ارباب قدرت درآمد و مکمل ابزار زر و زور آنان گشته بود. در این دوران، دیگر نه مانند اواخر دوران بنی‌امیه و نه همچون ده سالهٔ اول دوران بنی‌عباس و نه شبیه دوران پس از مرگ هارون که در هر یک، حکومت مسلط وقت، به نحوی تهدید می‌شد؛ تهدیدی جدی دستگاه خلافت را نمی‌لرزاند و خلیفه را از جریان عمیق و مستمر دعوت اهل بیت علیهم‌السلام غافل نمی‌ساخت.

در این دوران، تنها چیزی که می‌توانست مبارزه و حرکت فکری و سیاسی اهل بیت علیهم‌السلام و یاران صدیق آنان را مجال رشد و استمرار بخشد، تلاش خستگی‌ناپذیر و جهاد خطیر آن بزرگواران بود و توسل به شیوهٔ الهی تقیه. بدین ترتیب است که عظمت حیرت‌آور و دهشت‌انگیز جهاد حضرت موسی بن جعفر علیه‌وعلی‌ایه‌التحیه‌والسلام آشکار می‌گردد.

باید عرض کنم که کاوشگران تاریخ اسلام، آنگاه که به فحوص^۱ و شرح زندگی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام پرداخته‌اند، سهم شایسته‌ای از توجه و تَفْطُن^۲ را که باید به حادثهٔ عظیم و بی‌نظیر «حبس طویل‌المدت» این امام همام^۳ اختصاص می‌یافت، بدان اختصاص نداده و در نتیجه از جهاد خطیر آن بزرگوار غافل مانده‌اند.

در زندگی‌نامهٔ آن امام عالی‌مقام، سخن از حوادث گوناگون و بی‌ارتباط با یکدیگر و تأکید بر مقام علمی و معنوی و قدسی آن سلالهٔ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و نقل قضایای خاندان و اصحاب و شاگردان و مباحثات علمی و کلامی و امثال آن، بدون توجه به خط جهاد مستمری که همهٔ عمر سی‌وپنج سالهٔ امامت آن بزرگوار را فراگرفته بوده است، ناقص و ناتمام می‌ماند. تشریح و تبیین این خط است که همهٔ اجزای این زندگی پرفیض را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و تصویری واضح و متکامل و جهت‌دار که در آن هر پدیده‌ای و هر حادثه‌ای و هر حرکتی، دارای معنایی است، ارایه می‌کند.

چرا حضرت امام صادق علیه‌السلام به مُفَضَّل می‌فرماید: امر امامت این جوانک را فقط به اشخاص مورد وثوق بگو؟ و به عبدالرحمن بن حجاج به جای تصریح، به کنایه می‌گوید: زره بر تن او

۱. (فحوص) کاوش و جستجو کردن

۲. (فطن) با هوشیاری مطلبی را فهمیدن

۳. (مم) بزرگ و دلیر و بخشنده

راست آمده است؟ و به یاران نزدیک چون صفوان جَمال او را به علامت و نشانه معرفی می‌کند؟ و چرا بالاخره در وصیت‌نامه خود، نام فرزندش را به عنوان وصی پس از نام چهار تن دیگر می‌آورد که نخستین آنان منصور عباسی و سپس حاکم مدینه و سپس نام دو زن است؛ چنان‌که پس از ارتحال آن حضرت، جمعی از بزرگان شیعه نمی‌دانند جانشین آن بزرگوار، همین جوان بیست ساله است؟ چرا در گفتگو با هارون که به او خطاب می‌کند: «خَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الْخِرَاجُ»^۱، زبان به سخن نرم و انکارآمیز می‌گشاید؛ اما ابتدائاً در خطاب به مرد زاهد نافذالکلمه‌ای به نام حسن بن عبدالله سخن را به معرفت امام می‌کشاند و آنگاه خود را امام مُفترض الطَّاعَة، یعنی صاحب مقامی که آن‌روز خلیفه عباسی در آن متمکن بود، معرفی می‌کند؟

چرا به علی بن یقطین که صاحب‌منصب بلندپایه دستگاه هارون و از شیفتگان امام است، عملی تقیه‌آمیز را فرمان می‌دهد؛ اما صفوان جَمال را بر خدمت همان دستگاه شمامت می‌کند و او را به قطع رابطه با خلیفه فرا می‌خواند؟ چگونه و با چه وسیله‌ای آن همه پیوند و رابطه در قلمرو گسترده اسلام، میان دوستان و یاران خود پدید می‌آورد و شبکه‌ای که تا چین گسترده است، می‌سازد؟

چرا منصور و مهدی و هارون و هادی، هر کدام در برهه‌ای از دوران خود، کمر به قتل و حبس و تبعید او می‌بندند؟ و چرا چنان‌که از برخی روایات دانسته می‌شود، آن حضرت در برهه‌ای از دوران سی و پنج ساله، در اختفا به سر برده و در قُرّای^۲ شام یا مناطقی از طبرستان حضور یافته و از سوی خلیفه وقت، مورد تعقیب قرار گرفته و به یاران خود سفارش کرده که اگر خلیفه درباره من از شما پرسید، بگویید او را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم کجاست؟

چرا هارون در سفر حجی، آن حضرت را در حدّ اعلی تجلیل می‌کند و در سفر دیگری دستور حبس و تبعید او را می‌دهد و چرا آن حضرت در اوایل خلافت هارون که وی روش ملائمت و گذشت در پیش گرفته و علویان را از حبس‌ها آزاد کرده بود، تعریفی از فدک می‌کند که بر همه کشور وسیع اسلامی منطبق است؛ تا آنجا که خلیفه به آن حضرت به تعریض می‌گوید:

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج / طبرسی / ج ۲ / ص ۳۸۹، «دو خلیفه در یک مملکت، برای هر دو خراج بپردازند!»

۲. (قرو) روستاها

پس برخیز و در جای من بنشین؟ و چرا رفتار همان خلیفه ملایم، پس از چند سال، چندان خشن می‌شود که آن حضرت را به زندانی سخت می‌افکند و پس از سال‌ها حبس، حتی تحمل وجود زندانی او را نیز بر خود دشوار می‌یابد و او را جنایتکارانه مسموم و شهید می‌کند؟ اینها و صدها حادثه توجیه‌برانگیز و پرمعنی و در عین حال ظاهراً بی‌ارتباط و گاه متناقض با یکدیگر در زندگی موسی بن جعفر علیه السلام هنگامی معنی می‌شود و ربط می‌یابد که ما آن رشته مستمری را که از آغاز امامت آن بزرگوار تا لحظه شهادتش ادامه داشته، مشاهده کنیم. این رشته، همان خط جهاد و مبارزه ائمه علیهم السلام است که در تمام دوران ۲۵۰ ساله و در شکل‌های گوناگون استمرار داشته و هدف از آن، اولاً تبیین اسلام ناب و تفسیر صحیح قرآن و ارایه تصویری روشن از معرفت اسلامی است و ثانیاً، تبیین مسئله امامت و حاکمیت سیاسی در جامعه اسلامی و ثالثاً، تلاش و کوشش برای تشکیل آن جامعه و تحقق بخشیدن به هدف پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و همه پیامبران؛ یعنی اقامه قسط و عدل و زدودن اندادالله^۱ از صحنه حکومت و سپردن زمام اداره زندگی به خلفاء الله و بندگان صالح خداوند.

امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز همه زندگی خود را وقف این جهاد مقدس ساخته بود؛ درس و تعلیم و فقه و حدیث و تقیه و تربیتش در این جهت بود. البته، زمان او ویژگی‌های خود را داشت؛ پس جهاد او نیز به تناسب زمان مختصاتی می‌یافت؛ عیناً مانند دیگر ائمه هشتگانه، از زمان امام سجاد علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام که هر یک یا هر چند نفر، مختصاتی در زمان و به تبع آن، در جهاد خود داشتند و مجموعاً زندگی آنان، دوره چهارم از زندگی ۲۵۰ ساله را تشکیل می‌دهد که خود نیز به مرحله‌هایی تقسیم می‌گردد. ۱۳۶۸/۷/۲۶

تلاش خستگی‌ناپذیر و توسل به شیوه تقیه

زندگی موسی بن جعفر یک زندگی شگفت‌آور و عجیبی است. اولاً در زندگی خصوصی موسی بن جعفر، مطلب برای نزدیکان آن حضرت روشن بود. هیچ‌کس از نزدیکان آن حضرت و خواص اصحاب آن حضرت نبود که نداند موسی بن جعفر برای چه دارد تلاش می‌کند و خود موسی بن جعفر در اظهارات و اشارات خود و کارهای رمزی‌ای که انجام می‌داد، این را به

دیگران نشان می‌داد. حتی در محل سکونت، آن اتاق مخصوصی که موسی بن جعفر در آن اتاق می‌نشستند این جوری بود که راوی - که از نزدیکان امام هست - می‌گوید من وارد شدم، دیدم در اتاق موسی بن جعفر سه چیز است؛ یکی یک لباس خشن، یک لباسی که از وضع معمولی مرفه عادی دور هست. یعنی به تعبیر امروز ما می‌شود فهمید و می‌شود گفت لباس جنگ. این لباس را موسی بن جعفر آنجا گذاشتند، نپوشیدند؛ به صورت یک چیز سمبولیک. بعد «و سیفٌ مُّعلَقٌ» شمشیری را آویختند، معلق کردند یا از سقف یا از دیوار؛ «و مُصْحَفٌ» و یک قرآن. ببینید چه چیز سمبلیک و چه نشانه زیبایی است، در اتاق خصوصی حضرت که جز اصحاب خاص آن حضرت کسی به آن اتاق دسترسی ندارد، نشانه‌های یک آدم جنگی مکتبی، مشاهده می‌شود. شمشیری هست که نشان می‌دهد هدف، جهاد است. لباس خشنی هست که نشان می‌دهد وسیله، زندگی خشونت‌بار رزمی و انقلابی است؛ و قرآنی هست که نشان می‌دهد هدف، این است، می‌خواهیم به زندگی قرآن برسیم با این وسائل و این سختی‌ها را هم تحمل کنیم، اما دشمنان حضرت هم این را حدس می‌زدند.

اولاً زندگی موسی بن جعفر یعنی امامت موسی بن جعفر در سخت‌ترین دوران‌ها شروع شد. هیچ دورانی به گمان من بعد از دوران امام سجاد، به سختی دوران موسی بن جعفر نبود. موسی بن جعفر در سال صدوچهل و هشت به امامت رسیدند بعد از وفات پدرشان امام صادق علیه‌السلام. سال صدوچهل و هشت، اوضاع این‌طور است که بنی عباس بعد از درگیری‌های اول، بعد از اختلافات داخلی و جنگ‌هایی که بین خود بنی عباس در اول خلافتشان به وجود آمد، فارغ شدند. گردنکشان بزرگی را که خلافت آنها را تهدید می‌کردند، مثل بنی الحسن - محمد بن عبدالله حسن، ابراهیم بن عبدالله بن حسن و بقیه اولاد امام حسن که جزو مبارزین و شورشگران علیه بنی عباس بودند - همه آنها را منکوب و سرکوب کردند، تعداد بسیاری از سران و گردنکشان را بنی عباس کشته که در آن مخزن و انباری که بعد از مرگ منصور عباسی باز شد، معلوم شد که تعداد زیادی از شخصیت‌ها و افراد را کشته بود و جسد‌هایشان را در یک جایی گذاشته بود که اسکلت‌های آنها در آنجا آشکار بود. این قدر منصور از بنی الحسن

و بنی‌هاشم، از خویشاوندان خودش و از کسانی که جزو نزدیکان خودش بودند، آدم‌های سرشناس و معروف را از بین برده بود که یک انبار اسکلِت درست شده بود. از همهٔ اینها که فارغ شد، نوبت به امام صادق رسید. امام صادق را هم با حيله مسموم کرد. در فضای زندگی سیاسى بنی‌عباس هیچ غباری دیگر وجود نداشت. در چنین شرایطی که منصور در کمال قدرت و در اوج سلطهٔ ظاهری زندگی می‌کند، نوبت به خلافت موسی بن جعفر علیه‌الصلاة والسلام رسید که یک جوانی است تازه‌سال و با آن‌همه مراقبت. به‌طوری که کسانی که می‌خواهند بعد از امام صادق بفهمند که دیگر حالا به چه کسی باید مراجعه کرد، با زحمت می‌توانند راه پیدا کنند و موسی بن جعفر را پیدا کنند؛ و موسی بن جعفر به آنها توصیه می‌کند که مواظب باشید، اگر بدانند که از من حرف شنیدید و از من تعلیمات دیدید و با من ارتباط دارید، الذَّبح، کشتن هست، مراقب باشید. در یک چنین شرایطی موسی بن جعفر به امامت می‌رسد و مبارزه را شروع می‌کند.

حالا اگر شما سؤال کنید که خُب موسی بن جعفر وقتی به امامت رسید چطور مبارزه را شروع کرد، چه کار کرد، چه کسانی را جمع کرد، کجاها رفت، در این سی‌وپنج سال چه حوادثی برای موسی بن جعفر پیش آمد، متأسفانه بنده جواب روشنی ندارم و این همان چیزی است که یکی از غصه‌های آدمی است که در زندگی صدر اسلام تحقیق می‌کند، هیچی نداریم. یک زندگی مرتب و مدوّن از این دوران سی‌وپنج ساله در اختیار هیچ‌کس نیست. اینی که عرض می‌کنم کتاب نوشته نشده، کار تحقیقاتی انجام نگرفته و باید بشود، به‌خاطر همین است. یک چیزهای پراکنده‌ای هست که از مجموع اینها می‌توان چیزهای زیادی فهمید.

یکی‌اش این است که چهار خلیفه در دوران امامت موسی بن جعفر در این سی‌وپنج سال به خلافت رسیدند. یکی منصور عباسی است، که ده سال از دوران اول امامت موسی بن جعفر، منصور عباسی بر سر کار بود، بعد پسر او مهدی است که او هم ده سال خلافت کرد. بعد پسر مهدی، هادی عباسی است که یک سال خلافت کرد، بعد از او هم هارون الرشید است که در حدود دوازده، سیزده سال هم از دوران خلافت هارون، موسی بن جعفر علیه‌الصلاة والسلام مشغول دعوت و تبلیغ امامت بودند. هر کدام از این چهار خلیفه یک زحمتی و یک فشاری بر

موسی بن جعفر وارد کردند.

منصور حضرت را دعوت کرد یعنی تبعید کرد یا احضار اجباری کرد به بغداد. البته اینهایی که عرض می‌کنم بعضی از آن حوادث است. وقتی انسان نگاه می‌کند زندگی موسی بن جعفر را، می‌بیند که از این حوادث زیاد است. یکی از موارد همین است که موسی بن جعفر علیه‌الصلوة والسلام را از مدینه آورد بغداد. مدتی در بغداد حضرت را تحت نظر نگه داشته و بر حضرت فشار آورده. آن‌طور که در روایات به دست می‌آید، حضرت را در محذورات فراوانی قرار داده. این یک نوبت است، چقدر طول کشیده؟ معلوم نیست. یک نوبت در همان زمان منصور ظاهراً حضرت را آوردند به یک نقطه‌ای در عراق به نام «ابجر» که مدتی در آنجا حضرت تبعید بوده، راوی می‌گوید من خدمت موسی بن جعفر رسیدم در آنجا در این حوادث، حضرت چنین فرمودند و چنین کردند. در زمان مهدی عباسی حداقل یک‌بار حضرت را از مدینه به بغداد آوردند. راوی می‌گوید من در راهی که موسی بن جعفر می‌رفتند، حضرت را می‌بردند به بغداد «فی المقدمة الاولى» در دفعه اولی که حضرت را بردند - معلوم می‌شود چند دفعه حضرت را برده بودند، که من احتمال می‌دهم دو بار، سه بار در زمان مهدی، حضرت را به بغداد برده بودند - می‌گوید من به خدمت امام رسیدم، اظهار تأسف کردم، اظهار ناراحتی کردم. فرمودند: نه، ناراحت نباش، من از این سفر سالم برمی‌گردم و در این سفر اینها نمی‌توانند به من آسیب برسانند؛ این هم زمان مهدی.

در زمان هادی عباسی باز حضرت را خواستند بیاورند به قصد کشتن، که یکی از فقهای دور و بر هادی عباسی ناراحت شد، دلش سوخت که فرزند پیغمبر را این جور زیر فشار قرار می‌دهند، وساطت کرد، هادی عباسی منصرف شد. در زمان هارون هم که حضرت را آوردند به بغداد و مدت طولانی در چند نوبت، که احتمال می‌دهم من، در زمان هارون هم بیش از یک‌بار حضرت را از مدینه جدا کرده باشند، اما قدر مسلمش یک‌بار است که امام را آوردند و در جاهای مختلف زندان کردند و یکی‌اش از جمله در بغداد بود که زندان‌های مختلف، بعد هم در زندان سندی بن شاهک، و حضرت را به شهادت رساندند.

شما ببینید در طول این سی و پنج سال، سی و چهار سال که موسی بن جعفر مشغول تبلیغ امامت

و مشغول انجام وظیفه و مبارزات خودشان بودند، دفعات مختلف حضرت را آوردند. علاوه بر اینها چندین بار خلفای زمان موسی بن جعفر حضرت را به قصد کشتن برایشان توطئه چیدند. مهدی عباسی پسر منصور، اولی که به خلافت رسید به وزیر خودش یا به حاجب^۱ خودش، ربیع، گفت که باید یک ترتیبی بدهی که موسی بن جعفر را از بین ببری، نابود کنی. احساس می کرد که خطر عمده از طرف موسی بن جعفر است. هادی عباسی همان طور که گفتیم در اوایل خلافتش یا اول خلافتش تصمیم گرفت [امام را به قتل برساند]. حتی شعری سرود، گفت: گذشت آن وقتی که نسبت به بنی هاشم ما سهل انگاری می کردیم، من دیگر عازم و جازم هستم که از شماها کسی را باقی نگذارم و موسی بن جعفر اول کسی خواهد بود که از بین خواهیم برد. بعد هم که هارون الرشید همین کار را می خواست بکند و کرد و این جنایت بزرگ را مرتکب شد. ببینید چه زندگی پرماجری زندگی موسی بن جعفر است.

نکات بسیار ریز و روشن نشده ای علاوه بر اینها در زندگی موسی بن جعفر هست. موسی بن جعفر یقیناً یک دورانی را در خفا زندگی می کرده، اصلاً زندگی زیرزمینی که معلوم نبوده کجاست. که در آن زمان خلیفه وقت افراد را می خواست، از آنها تحقیق می کرد که موسی بن جعفر را شما ندیدید، نمی دانید کجاست؟ و آنها اظهار می کردند که نه. حتی یکی از افراد را - آن طور که در روایت هست - موسی بن جعفر به او گفتند که تو را خواهند خواست، راجع به من از تو سؤال خواهند کرد که تو کجا دیدی موسی بن جعفر را، به کلی منکر شو بگو من ندیدم. همین جور هم شد، زندانش کردند، بردند برای اینکه از او بپرسند موسی بن جعفر کجاست.

شما ببینید زندگی یک انسان این جور، زندگی کیست؟ یک آدمی که فقط مسئله می گوید، معارف اسلامی بیان می کند، هیچ کاری به کار حکومت ندارد، مبارزه سیاسی نمی کند، که زیر چنین فشارهایی قرار نمی گیرد. حتی در یک روایتی من دیدم که موسی بن جعفر علیه السلام در حال فرار و در حال اختفا در دهات شام می گشته. «وَقَعَ موسی بن جعفر بَعْضِ قُرَایِ الشَّامِ هَارِباً مُتَنَكِّراً فَوْقَ غَارٍ»^۲، که توی حدیث هست، روایت هست که موسی بن جعفر مدتی اصلاً در مدینه نبوده، در روستاهای شام تحت تعقیب دستگاه های حاکم وقت و مورد تجسس

۱. (حج) پرده دار، دربان

۲. بحار الانوار / ج ۴۸ ص ۱۰۵

جاسوس‌ها، از این ده به آن ده، از آن ده به این ده، با لباس مبدل و ناشناس؛ که در یک غاری، حضرت به یک غاری می‌رسند و در آن غار وارد می‌شوند و یک فرد نصرانی در آنجا است. حضرت با او بحث می‌کنند؛ در همان وقت هم از وظیفه و تکلیف الهی خودشان که تبیین حقیقت هست، غافل نیستند؛ با آن نصرانی صحبت می‌کنند و نصرانی را مسلمان می‌کنند.

این زندگی پرماجرای موسی بن جعفر یک چنین زندگی است، که شما ببینید این زندگی چقدر زندگی پر شور و پر هیجانی است. ما امروز نگاه می‌کنیم، موسی بن جعفر خیال می‌کنیم یک آقای مظلوم، بی‌سروصدای سربه‌زیری در مدینه بود و رفتند مأمورین این را کشیدند، آوردند در بغداد یا در کوفه در فلان جا یا بصره زندانی کردند، بعد هم مسموم کردند و از دنیا رفت، همین و بس. قضیه این نبود. قضیه یک مبارزه طولانی، یک مبارزه تشکیلاتی، یک مبارزه‌ای با داشتن افراد زیاد. در تمام آفاق اسلامی موسی بن جعفر کسانی داشت که به او علاقه‌مند بودند. آن وقتی که پسر عمو، پسر برادرِ ناخلف موسی بن جعفر که جزو افراد وابسته به دستگاه بود، درباره موسی بن جعفر با هارون حرف می‌زد، تعبیرش این بود که «حَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الْحَرَّاجُ»، گفت: هارون! تو خیال نکن فقط تو هستی که خلیفه در روی زمین هستی در جامعه اسلامی و مردم به تو خراج می‌دهند، مالیات می‌دهند؛ دو تا خلیفه هست، یکی تویی، یکی موسی بن جعفر. مردم به تو مالیات می‌دهند، پول می‌دهند، به موسی بن جعفر هم مالیات می‌دهند، پول می‌دهند و این یک واقعیت بود. او از روی خباثت می‌گفت، می‌خواست سعایت^۱ کند، اما یک واقعیت بود. از تمام اقطار اسلامی کسانی بودند که با موسی بن جعفر ارتباط داشتند، منتها این ارتباطات در حدی نبود که موسی بن جعفر بتواند به یک حرکت مبارزه مسلحانه آشکاری دست بزنند.

این وضع زندگی موسی بن جعفر بود تا نوبت به هارون الرشید می‌رسد. وقتی نوبت به هارون الرشید رسید اوقاتی است که اگرچه در جامعه اسلامی، دستگاه خلافت مُعارضی ندارد و تقریباً بی‌دردسر و بی‌دغدغه مشغول حکومت هست، اما با این حال وضع زندگی موسی بن جعفر و گسترش تبلیغات امام هفتم جوری است که علاج این مطلب برای آنها این قدر هم آسان

نیست. و هارون یک خلیفهٔ سیاست‌مدار و بسیار باذکاوتی بود. یکی از کارهایی که هارون کرد این بود که خودش بلند شد رفت مکه، که طبری، مورخ معروف، احتمال می‌دهد یا به‌طور یقین یا به‌طور احتمال می‌گوید هارون الرشید حرکت کرد به عزم سفر حج، در خفا مقصودش این بود که برود مدینه، از نزدیک موسی بن جعفر را ببیند که چه‌جور موجودی است. ببیند این شخصیتی که این همه دربارهٔ او حرف هست، این همه دوستان دارد، حتی در بغداد کسانی از دوستان او هستند، این چه‌جور شخصیتی است؟ آیا باید از او ترسید یا نه؟ آمد و چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که از آن ملاقات‌های فوق‌العاده مهم و حساس است. یکی در مسجدالحرام است که ظاهراً به صورت ناشناس موسی بن جعفر با هارون برخورد می‌کند و مذاکرات تندی بین آنها رد و بدل می‌شود و موسی بن جعفر ابهت خلیفه را در مقابل حاضران می‌شکند. او آنجا موسی بن جعفر را نمی‌شناسد.

بعد که می‌آیند به مدینه، چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که اینها ملاقات‌های مهمی است. من همین‌قدر اشاره می‌کنم برای اینکه کسانی که اهل مطالعه‌اند، اهل تحقیقند و علاقه‌مند به این مسائل هستند بروند. مزانش^۱ اینهاست، بروند دنبالش پیدا کنند. از جمله اینکه حالا در این ملاقات‌ها، هارون الرشید تمام آن کارهایی که باید برای قبضه کردن یک انسانِ مخالف و یک مبارز حقیقی انجام داد، همه را انجام می‌دهد. تهدید، تطمیع، فریب‌کاری؛ همهٔ اینها را انجام می‌دهد. ۱۳۶۴/۱/۲۳

هارون، اولی که آمد به خلافت رسید و مدینه آمد، همان‌طور که شنیدید، موسی بن جعفر را کاملاً نواخت و احترام کرد و آن داستان معروفِ مأمون، که نقل می‌کند ما رفتیم، حضرت با درازگوشی سوار بودند و آمدند و وارد منطقه‌ای که هارون نشسته بود شدند و می‌خواستند پیاده بشوند، هارون قسم داد که باید تا دم بساط من، با سواره بیاید ایشان سواره آمدند. بعد احترام کردند، چنین گفتند، چنان گفتند. بعد که رفتند، به ماها گفتند رکابشان را بگیرد. البته جالب این است در همین روایت می‌گوید که مأمون می‌گوید: هارون، پدرم، به همه، پنج هزار دینار و ده هزار دینار جایزه می‌داد؛ به موسی بن جعفر، دویست دینار جایزه داد، دویست دینار.

۱. (مزن) مزیدن، آن استعمالی که به‌قدر چسبیدن و مزه‌مزه کردن باشد.

درحالی که وقتی که صحبت کرد، حال حضرت را پرسید، فرمودند بله، اولاد زیادی دارم، گرفتاری های زیادی دارم، وضع معیشت خوب نیست. که حالا این صحبت ها هم بسیار جالب است به نظر بنده از موسی بن جعفر برای هارون. یعنی خیلی آشناست برای ما این صحبت ها و کاملاً قابل فهم است که آدم چطور می شود که به مثل هارونی یک وقت اظهار کند که بله ما وضعمان هم خوب نیست و زندگی مان هم نمی گذرد و این جورها. هیچ معنایش گدایی و تذلل نیست. آدم اگر کرده باشد خودش می داند که چه جوری است این.

خیلی از شماها می دانم که در دوران رژیم جبار و دوران خفقان، طبیعتاً از این کارها زیاد کردید و کاملاً قابل فهم است. به هر حال، بعد که این حرف ها را می زند، که این ایجاب می کند که هارون بگوید خُب بسیار خوب، پس مثلاً این پنجاه هزار دینار مال شما، دویست دینار فقط می دهد. می گوید بعد که پرسیدم از پدرم که چرا این کار را کردی؟ گفت که اگر این را بدهم، این مضمونش این است حالا، اگر بدهم، این، شمشیر به دست های خراسان را بسیج خواهد کرد، دویست هزار مرد را به جان من خواهد انداخت. این، برداشت هارون است، و هارون درست فهمیده بود. حالا بعضی خیال می کنند که حضرت سعایت می کردند، نه، حقیقت قضیه این بود. آن زمانی که موسی بن جعفر مبارزه می کرد با هارون، واقعاً اگر پولی توی آن دستگاه بود، خیلی کسان بودند که آماده بودند و حاضر بودند که در کنار موسی بن جعفر شمشیر بزنند و نمونه هایش را در غیر ائمه، ما جاهای دیگر دیدیم که اگر ائمه قیام می کردند، حسین بن علی - شهید فخر - که قبل از هارون، زمان موسی الهادی بود و دیگران و دیگران. خیلی روشن بود که کار آنها نشان دهنده این است که ائمه، چقدر می توانستند مردم را دور خودشان جمع کنند،

و هارون درست فهمیده بود این را.^{۱۳۶۵/۴/۲۸}

یکی از حرف هایی که آنجا با موسی بن جعفر می زند این است که می گوید شما بنی هاشم از «فدک» محروم شدید آل علی، فدک را از شما گرفتند، حالا من می خواهم فدک را به شما برگردانم، بگو فدک کجاست، حدود فدک چیست تا من فدک را به شما برگردانم. خوب معلوم است که این یک فریبی است که می خواهد فدک را برگرداند، به عنوان کسی که حق از دست رفته آل محمد را می خواهد به آنها برگرداند و چهره ای برای خودش درست کند. حضرت

می‌گوید بسیار خوب حالا که می‌خواهی فدک را به من بدهی، من حدود فدک را برای تو معین می‌کنم. بنا می‌کنند حدود فدک را معین کردن. آن حدودی که امام موسی بن جعفر برای فدک معین می‌کنند تمام کشور اسلامی آن‌روز را در برمی‌گرفت؛ فدک یعنی این. یعنی اینکه تو خیال کنی که ما دعوایمان در آن‌روز بر سر یک باغستان بود، چند تا درخت خرما بود، این ساده‌لوحانه است. مسئله ما آن‌روز هم مسئله چند تا نخلستان و باغستان فدک نبود؛ مسئله خلافت پیغمبر بود، مسئله حکومت اسلامی بود. منتها آن‌روز آن چیزی که فکر می‌شد ما را از این حق به کلی محروم خواهد کرد، گرفتن فدک بود. لذا ما در مقابل این مسئله پافشاری می‌کردیم. امروز آن چیزی که در مقابل ما تو غصب کردی، باغستان فدک نیست، که ارزشی ندارد. آنچه که تو غصب کردی، جامعه اسلامی است، کشور اسلامی است. حدود چهارگانه‌ای را ذکر می‌کند موسی بن جعفر علیه‌الصلوة والسلام می‌گوید این فدک است، یاالله حالا اگر می‌خواهی بدهی این را بده. یعنی صریحاً مسئله داعیه حاکمیت و خلافت را آنجا امام موسی بن جعفر

مطرح می‌کند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

«خُذْ فَدَكًا حَتَّى أَرُدَّهَا إِلَيْكَ» محدودش کن، مشخص کن، تا فدک را به تو برگردانم. حضرت اول امتناع می‌کنند، بعد می‌گویند که: «لَا آخُذُهَا إِلَّا بِحُدُودِهَا» حدود اصلیش را اگر بدهی می‌گیرم. بعد او می‌گوید که بسیار خوب، حدودش را مشخص کن. آن وقت خیلی جالب است، حضرت حدود برایش معین می‌کنند، حدودش این است، «أَمَّا الْحَدُّ الْأَوَّلُ فَعَدَن» یک حد فدک، عدن است. حالا اینها نشسته‌اند مثلاً در مدینه یا در بغداد دارند با هم صحبت می‌کنند. یکی اش عدن، منتهی الیه جزیره العرب، «فَتَغَيَّرَ وَجْهُ الرَّشِيدِ» رنگش متغیر شد، «وَقَالَ أَيُّهَا» عجب! «وَالْحَدُّ الثَّانِي سَمَرْقَنْد» حد دوم فدک، سمرقند است؛ «فَارِيدَ وَجْهِهِ» رنگش تیره شد؛ «وَالْحَدُّ الثَّالِثُ إِفْرِيقِيَّة» حد سوم، تونس است؛ «فَاسْوَدَّ وَجْهُهُ» صورت هارون الرشید سیاه شد، «وَقَالَ هِيَه» هه هه، عجب! چه حرفی! «وَالرَّابِعُ سَيْفُ الْبَحْرِ مِمَّا يَلِي الْجَزْرَ وَارْمِينِيَّة» حاشیه دریاها و آن جزیره‌ها و مثلاً ارمنیه، حالا ارمنستان یا فلان یا هرجا، آن منتهی الیه مثلاً دریای مدیترانه و آنجاها. «قَالَ الرَّشِيدُ فَلَمْ يَبْقَ لَنَا شَيْءٌ» پس برای ما چه ماند؟ «فَتَحَوَّلَ إِلَى مَجْلِسِي» بلند شو بیا سر جای من بنشین، «قَالَ مُوسَى قَدْ

أَعْلَمْتُكَ أَنَّيَ إِن حَدَّدْتُهَا لَمْ تَرُدَّهَا» گفتیم که اگر محدودش بکنم، تو آن را بر نمی گردانی، «فَعِنْدَ ذَلِكَ عَزَمَ عَلَى قَتْلِهِ» اینجا که شد، عازم شد که موسی بن جعفر را بکشد. ۱۳۶۵/۴/۲۸

آن وقتی که هارون الرشید در ورود به حرم پیغمبر در مدینه در همین سفر می خواهد در مقابل مسلمان هایی که دارند زیارت خلیفه را تماشا می کنند یک تظاهری بکند و خویشاوندی خودش را به پیغمبر نشان بدهد، می رود نزدیک، وقتی می خواهد سلام بدهد به قبر پیغمبر، می گوید: «السلام علیک یا بنِ عَمِّ» نمی گوید «یا رسول الله»؛ ای پسر عمو سلام بر تو، یعنی من پسر عموی پیغمبرم. موسی بن جعفر بلافاصله می آیند در مقابل ضریح می ایستند و می گویند: «السلام علیک یا ابا»، سلام بر توی ای پدر، یعنی اگر پسر عموی تو است، پدر من است. درست آن شیوه ترویج او را در همان مجلس از بین می برند.

مردمی که در اطراف هارون الرشید بودند آنها هم احساس می کردند که بزرگترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود موسی بن جعفر است. یک مردی از دوستان دستگاه حکومت و سلطنت ایستاده بود آنجا، دید که یک شخصی سوار بر یک درازگوشی آمد بدون تجمل، بدون تشریفات، بدون اینکه بر یک اسب قیمتی سوار شده باشد که حاکی باشد که جزو اشراف هست آمد، تا آمد راه را باز کردند، ظاهراً در همین سفر مدینه بوده گمان می کنم و او وارد شد، پرسید این کی بود که وقتی آمد این طور همه در مقابلش خضوع کردند و اطرافیان خلیفه راه را باز کردند تا او وارد بشود. گفتند این موسی بن جعفر است. تا گفتند موسی بن جعفر است گفت ای وای از حماقت این قوم، یعنی بنی عباس، کسی را که مرگ آنها را می خواهد و حکومت آنها را واژگون خواهد کرد این جور احترام می کنند؟ می دانستند خطر موسی بن جعفر برای دستگاه خلافت، خطر یک رهبر بزرگی بود که دارای دانش وسیع، دارای تقوا و عبودیت و صلاحی است که همه کسانی که او را می شناسند، این را در او سراغ دارند. دارای دوستان و علاقه مندانی است در سراسر جهان اسلام، دارای شجاعتی است که از هیچ قدرتی در مقابل خودش ابا و واهمه ندارد، لذا در مقابل عظمت ظاهری سلطنت هارونی، آن طور بی محابا حرف می زند و مطلب می گوید.

یک‌چنین شخصیتِ مبارز، مجاهد، متصل به خدا، متوکل به خدا، دارای دوستانی در سراسر جهان اسلام و دارای نقشه‌ای برای اینکه حکومت و نظام اسلامی را پیاده بکند. این بزرگ‌ترین خطر برای حکومت هارونی است. لذا هارون تصمیم گرفت که این خطر را از پیش پای خودش بردارد. البته مرد سیاست‌مداری بود؛ این کار را دفعتاً انجام نداد. اول مایل بود که به یک شکل غیرمستقیم این کار را انجام بدهد. بعد دید بهتر این است که موسی‌بن جعفر را به زندان بیااندازد، شاید در زندان بتواند با او معامله کند، به او امتیاز بدهد، زیر فشارها او را وادار به قبول و تسلیم بکند. لذا بود که موسی‌بن جعفر را از مدینه دستور داد دستگیر کردند. منتها جوری که احساسات مردم مدینه هم جریحه‌دار نشود و نفهمند که موسی‌بن جعفر چگونه شد. لذا دو تا مرکب و محمل درست کردند یکی به طرف عراق، یکی به طرف شام، که مردم ندانند که موسی‌بن جعفر را به کجا بردند. موسی‌بن جعفر را آوردند در مرکز خلافت، در بغداد، آنجا زندانی کردند و این زندان، زندان طولانی بود. البته احتمال دارد، مسلم نیست که حضرت را از زندان یک‌بار آزاد کرده باشند مجدداً دستگیر کرده باشند، آنچه مسلم است بار آخری که حضرت را دستگیر کردند به قصد این دستگیر کردند که امام علی‌السلام را در زندان به قتل برسانند و همین کار را هم کردند.

البته شخصیت موسی‌بن جعفر در داخل زندان هم همان شخصیتِ مشعلِ روشنگری است که تمام اطراف خودش را روشن می‌کند. ببینید حق این است، حرکت فکر اسلامی و جهاد متکی به قرآن یک‌چنین حرکتی است، هیچ‌وقت متوقف نمی‌ماند حتی در سخت‌ترین شرایط. .. و این همان کاری بود که موسی‌بن جعفر کرد، که در این باره داستان‌های زیادی و روایات متعددی است. یکی از جالب‌ترین آنها این است که سندی‌بن شاهک معروف، که شما می‌دانید یک زندان‌بان بسیار قوی و خشن و از سرسپردگان بنی‌عباس و از وفاداران به دستگاه سلطنت و خلافت آن‌روز بود؛ این، زندان‌بان موسی‌بن جعفر بود و در خانه خودش موسی‌بن جعفر را در یک زیرزمین بسیار سختی زندانی کرده بود. خانواده سندی‌بن شاهک گاهی اوقات از یک روزنه‌ای زندان را نگاه می‌کردند، وضع زندگی موسی‌بن جعفر آنها را تحت تأثیر قرار داد و بذر محبت اهل بیت و علاقه‌مندی به اهل بیت در خانواده سندی‌بن شاهک پاشیده شد. یکی از فرزندان

سندی بن شاهک به نام کشاجم از بزرگان و اعلام تشیع است. شاید دو نسل یا یک نسل، بعد از سندی بن شاهک یکی از اولاد سندی بن شاهک کشاجم است که از بزرگترین ادبا و شعرا و از اعلام تشیع در زمان خودش است که این را همه ذکر کرده‌اند؛ اسمش کشاجم السندی است که از اولاد سندی بن شاهک است.

این وضع زندگی موسی بن جعفر است که در زندان موسی بن جعفر این جور گذراند. البته بارها آمدند در زندان حضرت را تهدید کردند، تطمیع کردند، خواستند آن حضرت را دل خوش کنند؛ اما این بزرگوار با همان صلابت الهی و با اتکای به پروردگار و لطف الهی ایستادگی کرد و همان ایستادگی بود که قرآن را، اسلام را تا امروز حفظ کرد. این را بدانید که استقامت ائمه ما در مقابل آن جریان‌های فساد، موجب این شد که امروز ما می‌توانیم اسلام حقیقی را پیدا کنیم؛ امروز نسل‌های مسلمان و نسل‌های بشری می‌توانند چیزی به نام اسلام، به نام قرآن، به نام سنت پیغمبر در کتب پیدا کنند، اعم از کتب شیعه و حتی در کتب اهل تسنن. اگر این حرکت مبارزه‌جویانه سرسخت ائمه علیهم السلام در طول این ۲۵۰ سال نبود، بدانید که قلم به مزدها و زبان به مزدهای دوران بنی امیه و بنی عباس اسلام را تدریجاً آن قدر عوض می‌کردند و می‌کردند که بعد از گذشت یکی دو قرن از اسلام هیچ چیز باقی نمی‌ماند. یا قرآنی نمی‌ماند یا قرآن تحریف شده‌ای می‌ماند. این پرچم‌های سرافراز، این مشعل‌های نورافشان، این مناره‌های بلند بود که در تاریخ اسلام ایستاد و شعاع اسلام را آن چنان پرتوافکن کرد که تحریف‌کنندگان و کسانی که مایل بودند در محیط تاریک، حقایق را قلب کنند، آن تاریکی را نتوانستند به‌دست بیاورند. شاگردان ائمه علیهم السلام از همه فرقه‌های اسلامی بودند، مخصوص شیعه نبودند؛ از کسانی که به آرمان تشیع یعنی به امامت شیعی اعتقاد نداشتند، کسان زیادی بودند که شاگردان ائمه بودند، تفسیر و قرآن و حدیث و سنت پیغمبر را از ائمه یاد می‌گرفتند. اسلام را همین مقاومت‌ها بود که تا امروز نگه داشت.

بالاخره موسی بن جعفر را در زندان مسموم کردند. یکی از تلخی‌های تاریخ زندگی ائمه، همین شهادت موسی بن جعفر است. البته می‌خواستند همان‌جا هم ظاهرسازی بکنند. در روزهای آخر سندی بن شاهک عده‌ای از سران و معارف و بزرگان را که در بغداد بودند آورد دور حضرت،

اطراف حضرت. گفت، ببینید وضع زندگی‌اش خوب است، مشکلی ندارد. حضرت آنجا فرمودند: «بله، ولی شما هم بدانید که اینها من را مسموم کردند». و حضرت را مسموم کردند با چند دانه خرما و در زیر بار سنگین غل و زنجیری که بر گردن و دست و پای امام بسته بودند، امام بزرگوار و مظلوم و عزیز در زندان، روحش به ملکوتِ اعلی پیوست و به شهادت رسید.

البته باز هم می‌ترسیدند؛ از جنازهٔ امام موسی بن جعفر هم می‌ترسیدند، از قبر موسی بن جعفر هم می‌ترسیدند. این بود که وقتی که جنازهٔ موسی بن جعفر را از زندان بیرون آوردند و شعار می‌دادند به عنوان اینکه این کسی است که علیه دستگاه حکومت قیام کرده بوده، این حرف‌ها را می‌گفتند تا اینکه شخصیت موسی بن جعفر را تحت‌الشعاع قرار بدهند، آن قدر جو بغداد برای دستگاه، جو نامطمئن بود که یکی از عناصر خود دستگاه که سلیمان بن جعفر باشد - سلیمان بن جعفر بن منصور عباسی یعنی پسر عموی هارون که یکی از اشراف بنی عباس بود - او دید با این وضعیت ممکن است که مشکل برایشان درست بشود؛ یک نقش دیگری را او به عهده گرفت و جنازهٔ موسی بن جعفر را آورد، کفن قیمتی بر جنازهٔ آن حضرت پوشاند، آن حضرت را با احترام بردند در مقابر قریش، آنجایی که امروز به عنوان «کاظمین» معروف هست و مرقد مطهر موسی بن جعفر در نزدیکی بغداد، آنجا دفن کردند و موسی بن جعفر زندگی سراپا جهاد و مجاهدت خودش را به این ترتیب به پایان رساند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

فصل پانزدہم

امام رضا

هنگامی که موسی بن جعفر پس از سال‌ها حبس در زندان هارونی مسموم و شهید شد، در قلمرو وسیع سلطنت عباسی، اختناق کامل حکم‌فرما بود. در آن فضای گرفته که به گفته یکی از یاران علی بن موسی علیه السلام: «از شمشیر هارون خون می‌چکید»^۱، بزرگ‌ترین هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود که توانست درخت تشیع را از گزند توفان حادثه به سلامت بدارد و از پراکندگی و دل‌سردی یاران پدر بزرگوار مانع شود. با شیوه تقیه‌آمیز شگفت‌آوری جان خود را که محور و روح جمعیت شیعیان بود حفظ کرد و در دوران قدرت مقتدرین خلفای بنی‌عباس و در دوران استقرار و ثبات کامل آن رژیم، مبارزات عمیق امامت را ادامه داد. تاریخ نتوانسته است ترسیم روشنی از دوران ده ساله زندگی امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج ساله جنگ‌های داخلی میان خراسان و بغداد به ما ارائه کند، اما به تدبّر می‌توان فهمید که امام هشتم در این دوران همان مبارزه درازمدت اهل بیت را که در همه اعصار بعد از عاشورا استمرار داشته، با همان جهت‌گیری و همان اهداف ادامه می‌داده است.

۱. الکافی / ج ۸ / ص ۲۵۷، «قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: وَ سَيْفُ هَارُونَ يُقَطِّرُ الدَّمَ...»

هنگامی که مأمون در سال صدونودوهشت از جنگِ قدرت با امین فراغت یافت و خلافت بی‌منازع^۱ را به چنگ آورد، یکی از اولین تدابیر او حل مشکل علویان و مبارزات تشیع بود. او برای این منظور، تجربهٔ همهٔ خلفای سلفِ خود را پیش چشم داشت. تجربه‌ای که نمایشگر قدرت و وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانی دستگاه‌های قدرت از ریشه‌کن کردن و حتی متوقف و محدود کردن آن بود. او می‌دید که سَطَوْتُ^۲ و حشمت هارونی حتی با به بند کشیدن طولانی و بالاخره مسموم کردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورش‌ها و مبارزات سیاسی، نظامی، تبلیغاتی و فکری شیعیان مانع شود. او اینک درحالی که از اقتدار پدر و پیشینیان خود نیز برخوردار نبود و به‌علاوه بر اثر جنگ‌های داخلی میان بنی‌عباس، سلطنت عباسی را در تهدید مشکلات بزرگی مشاهده می‌کرد، بی‌شک لازم بود به خطر نهضت علویان به چشم جدی‌تری بنگرد.

شاید مأمون در ارزیابی خطر شیعیان برای دستگاه خود واقع‌بینانه فکر می‌کرد. گمان زیاد بر این است که فاصلهٔ پانزده سالهٔ بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و به‌ویژه فرصت پنج سالهٔ جنگ‌های داخلی، جریان تشیع را از آمادگی بیشتری برای برافراشتن پرچم حکومت علوی برخوردار ساخته بود.

مأمون این خطر را زیرکانه حدس زد و درصدد مقابله با آن برآمد و به‌دنبالهٔ همین ارزیابی و تشخیص بود که ماجرای دعوت امام هشتم از مدینه به خراسان و پیشنهاد الزامی ولیعهدی به آن حضرت پیش آمد و این حادثه که در همهٔ دوران طولانی امامت کم‌نظیر و یا در نوع خود بی‌نظیر بود تحقق یافت.

اکنون جای آن است که به اختصار، حادثهٔ ولیعهدی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این حادثه امام هشتم علی‌بن‌موسی‌الرضا در برابر یک تجربهٔ تاریخی عظیم قرار گرفت و در معرض یک نبرد پنهانی سیاسی که پیروزی یا ناکامی آن می‌توانست سرنوشت تشیع را رقم بزند، واقع شد. در این نبرد، رقیب که ابتکار عمل را به‌دست داشت و با همهٔ امکانات به میدان آمده بود، مأمون بود. مأمون با هوشی سرشار و تدبیری قوی و فهم و درایتی بی‌سابقه قدم در میدانی

۱. (نزع) بدون مخالف، بی‌رقیب

۲. (سطو) غلبه، وقار

نهاد که اگر پیروز می‌شد و اگر می‌توانست آن چنان که برنامه‌ریزی کرده بود کار را به انجام برساند، یقیناً به هدفی دست می‌یافت که از سال چهل هجری یعنی از شهادت علی بن ابی طالب هیچ‌یک از خلفای اموی و عباسی با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست یابند، یعنی می‌توانست درخت تشیع را ریشه‌کن کند و جریان معارضی را که همواره همچون خاری در چشم سردمداران خلافت‌های طاغوتی فرو رفته بود، به کلی نابود سازد.

اما امام هشتم با تدبیری الهی بر مأمون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی‌ای که خود به وجود آورده بود، به طور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه‌کن نشد بلکه حتی سال دویست و یک هجری، یعنی سال ولایتعهدی آن حضرت، یکی از پربرکت‌ترین سال‌های تاریخ تشیع شد و نفس تازه‌ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه‌ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویش نشان داد.

برای اینکه پرتوی بر سیمای این حادثه عجیب افکنده شود به تشریح کوتاهی از تدبیر مأمون و تدبیر امام در این حادثه می‌پردازیم.

مأمون از دعوت امام هشتم به خراسان چند مقصود عمده را تعقیب می‌کرد:

اولین و مهمترین آنها، تبدیل صحنه مبارزات حادث انقلابی شیعیان به عرصه فعالیت سیاسی آرام و بی خطر بود. همان طور که گفتیم شیعیان در پوشش تقیه، مبارزاتی خستگی‌ناپذیر و تمام‌نشدنی داشتند، این مبارزات که با دو ویژگی همراه بود، تأثیر توصیف‌ناپذیری در برهم‌زدن بساط خلافت داشت، آن دو ویژگی، یکی مظلومیت بود و دیگری قداست.

شیعیان با اتکال به این دو عامل نفوذ، اندیشه شیعی را که همان تفسیر و تبیین اسلام از دیدگاه ائمه اهل بیت است، به زوایای دل و ذهن مخاطبین خود می‌رساندند و هر کسی را که از اندک آمادگی برخوردار بود به آن طرز فکر متمایل و یا مؤمن می‌ساختند و چنین بود که دایره تشیع، روز به روز در دنیای اسلام گسترش می‌یافت. و همان مظلومیت و قداست بود که با پشتوانه تفکر شیعی، اینجا و آنجا در همه دوران‌ها قیام‌های مسلحانه و حرکات شورشگرانه را ضد دستگاه‌های خلافت سازماندهی می‌کرد.

مأمون می‌خواست یک‌باره آن خفا و استتار را از این جمع مبارز بگیرد و امام را از میدان مبارزه انقلابی به میدان سیاست بکشاند و بدین‌وسیله کارایی نهضت تشیع را که بر اثر همان استتار و اختفا روز‌به‌روز افزایش یافته بود به صفر برساند. با این کار، مأمون آن دو ویژگی مؤثر و نافذ را نیز از گروه علویان می‌گرفت. زیرا جمعی که رهبرشان فرد ممتاز دستگاه خلافت و ولیعهد پادشاه مطلق‌العنان وقت و متصرف در امور کشور است، نه مظلوم است و نه آن‌چنان مقدس. این تدبیر می‌توانست فکر شیعی را هم در ردیف بقیه عقاید و افکاری که در جامعه طرفدارانی داشت قرار دهد و آن را از حدّ یک تفکر مخالف دستگاه که اگر چه از نظر دستگاه‌ها، ممنوع و مبعوض است، از نظر مردم به‌خصوص ضعیفاً، پرجاذبه و استفهام‌برانگیز است، خارج سازد.

دوم تخطئه^۱ مدّعی تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت‌های اموی و عباسی و مشروعیت دادن به این خلافت‌ها بود. مأمون با این کار به همه شیعیان، مُرّورانه^۲ ثابت می‌کرد که ادعای غاصبانه و نامشروع بودن خلافت‌های مسلط که همواره جزو اصول اعتقادی شیعه به حساب می‌رفته یک حرف بی‌پایه و ناشی از ضعف و عقده‌های حقارت بوده است، چه اگر خلافت‌های دیگران نامشروع و جابرانه بود خلافت مأمون هم که جانشین آنهاست می‌باید نامشروع و غاصبانه باشد، و چون علی‌بن‌موسی‌الرضا با ورود در آن دستگاه و قبول جانشینی مأمون، او را قانونی و مشروع دانسته پس باید بقیه خلفا هم از مشروعیت برخوردار بوده باشند و این نقض همه ادعاهای شیعیان است. با این کار نه فقط مأمون از علی‌بن‌موسی‌الرضا بر مشروعیت حکومت خود و گذشتگانیش اعتراف می‌گرفت بلکه یکی از ارکان اعتقادی تشیع را که همان ظالمانه بودن پایه حکومت‌های قبلی است نیز در هم می‌کوبید.

علاوه بر این، ادعای دیگر شیعیان مبنی بر زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی ائمه به دنیا نیز با این کار نقض می‌شد، و چنین وانمود می‌شد که آن حضرت فقط در شرایطی که به دنیا دسترسی نداشته‌اند نسبت به آن زهد می‌ورزیدند و اکنون که درهای بهشت دنیا به روی ایشان باز شد، به‌سوی آن شتافتند و مثل دیگران خود را از آن مغتنم کردند.

سوم اینکه مأمون با این کار، امام را که همواره یک کانون معارضه و مبارزه بود در کنترل

۱. (خطو) خطاکار خواندن، نسبت نادرست به کسی دادن

۲. (زور) با دورویی

دستگاه‌های خود قرار می‌داد و به‌جز خود آن حضرت، همهٔ سران و گردنکشان و سلحشوران علوی را نیز در سیطرهٔ خود در می‌آورد، و این موفقیتی بود که هرگز هیچ‌یک از اسلاف مأمون چه بنی‌امیه و چه بنی‌عباس بر آن دست نیافته بودند.

چهارم اینکه امام را که یک عنصر مردمی و قبلهٔ امیدها و مرجع سؤال‌ها و شکوه‌ها بود در محاصرهٔ مأموران حکومت قرار می‌داد و رفته‌رفته رنگ مردمی‌بودن را از او می‌زدود و میان او و مردم و سپس میان او و عواطف و محبت‌های مردم فاصله می‌افکند.

هدف پنجم این بود که با این کار برای خود وجهه و حیثیتی معنوی کسب می‌کرد، طبیعی بود که در دنیای آن‌روز همه او را بر اینکه فرزندی از پیغمبر و شخصیت مقدس و معنوی را به ولیعهدی خود برگزیده و برادران و فرزندان خود را از این امتیاز محروم ساخته است ستایش کنند و همیشه چنین است که نزدیکی دین‌داران به دنیاطلبان از آبروی دین‌داران می‌کاهد و بر آبروی دنیاطلبان می‌افزاید.

ششم آنکه در پندار مأمون، امام با این کار به یک توجیه‌گر دستگاه خلافت بدل می‌گشت، بدیهی است شخصی در حدّ علمی و تقوایی امام با آن حیثیت و حرمت بی‌نظیری که وی به عنوان فرزند پیامبر در چشم همگان داشت، اگر نقش توجیه حوادث را در دستگاه حکومت برعهده می‌گرفت، هیچ نغمهٔ مخالفی نمی‌توانست خدشه‌ای بر حیثیت آن دستگاه وارد سازد، این همان حصار مَنّعی^۱ بود که می‌توانست همهٔ خطاها و زشتی‌های دستگاه خلافت را از چشم‌ها پوشیده بدارد.

به‌جز اینها هدف‌های دیگری نیز برای مأمون متصور بود.

چنان‌که مشاهده می‌شود این تدبیر به‌قدری پیچیده و عمیق است که یقیناً هیچ‌کس جز مأمون نمی‌توانست آن را به‌خوبی هدایت کند و بدین جهت بود که دوستان و نزدیکان مأمون از ابعاد و جوانب آن بی‌خبر بودند. از برخی گزارش‌های تاریخی چنین برمی‌آید که حتی فضل‌بن‌سهل وزیر و فرماندهٔ کل و مقرب‌ترین فرد دستگاه خلافت نیز از حقیقت و محتوای این سیاست، بی‌خبر بوده است. مأمون حتی برای اینکه هیچ‌گونه ضربه‌ای بر هدف‌های وی از این حرکت پیچیده

وارد نیاید داستان‌های جعلی برای علت و انگیزه این اقدام می‌ساخت و به این و آن می‌گفت. حَقّاً باید گفت سیاست مأمون از پختگی و عمق بی‌نظیری برخوردار بود، اما آن سوی دیگر این صحنه نبرد، امام علی بن موسی الرضا است و همین است که علی‌رغم زیرکی شیطنت‌آمیز مأمون، تدبیر پخته و همه‌جانبه او را به حرکتی بی‌اثر و بازیچه‌ای کودکانه بدل می‌کند. مأمون با قبول آن همه زحمت و با وجود سرمایه‌گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه تنها طُرفی برنُست^۱ بلکه سیاست او به سیاستی بر ضد او بدل شد. تیری که با آن، اعتبار و حیثیت و مدّعاهای امام علی بن موسی الرضا را هدف گرفته بود، خود او را آماج قرار داد، به‌طوری که بعد از گذشت مدتی کوتاه ناگزیر شد همه تدابیر گذشته خود را کُنْ لَمْ یکن^۲ شمرده، بالاخره همان شیوه‌ای را در برابر امام در پیش بگیرد که همه گذشتگانش در پیش گرفته بودند یعنی «قتل»، و مأمون که در آرزوی چهره قداست‌مآب خلیفه‌ای موجه و مقدس و خردمند، این همه تلاش کرده بود سرانجام در همان مَزبله‌ای^۳ که همه خلفای پیش از او در آن سقوط کرده بودند، یعنی فساد و فحشا و عیش و عشرت توأم با ظلم و کبر، فروغلتید.

دریده شدن پرده ریای مأمون در زندگی پانزده ساله او پس از حادثه ولیعهدی را در ده‌ها نمونه می‌توان مشاهده کرد که از جمله به خدمت گرفتن قاضی القضاة فاسق و فاجر و عیاش همچون یحیی بن اکثم و هم‌نشینی و مجالست با عموی خواننده و خنیاگرش ابراهیم بن مهدی، و آراستن بساط عیش و نوش و پرده‌داری در دارالخلافه او در بغداد است. اکنون به تشریح سیاست‌ها و تدابیر امام علی بن موسی الرضا در این حادثه می‌پردازیم.

۱ - هنگامی که امام را از مدینه به خراسان دعوت کردند آن حضرت فضای مدینه را از کراهت و نارضایی خود پرکرد، به‌طوری که همه کس در پیرامون امام یقین کردند که مأمون با نیت سوء، حضرت را از وطن خود دور می‌کند. امام بدبینی خود به مأمون را با هر زبان ممکن به همه گوش‌ها رساند. در وداع با حرم پیغمبر، در وداع با خانواده‌اش هنگام خروج از مدینه، در طواف کعبه که برای وداع انجام می‌داد، با گفتار و رفتار، با زبان دعا و زبان اشک، بر همه

۱. بهره‌ای نبرد

۲. گویی هرگز وجود نداشته است.

۳. (زبال) زباله‌دان، جای ریختن زباله

ثابت کرد که این سفر، سفر مرگ اوست. همه کسانی که باید طبق انتظار مأمون نسبت به او خوش بین و نسبت به امام به خاطر پذیرش پیشنهاد او بدبین می شدند، در اولین لحظات این سفر دلشان از کینه مأمون که امام عزیزشان را این طور ظالمانه از آنان جدا می کرد و به قتلگاه می برد لبریز شد.

۲ - هنگامی که در مرو پیشنهاد ولایتعهدی آن حضرت مطرح شد، حضرت به شدت استنکاف کردند و تا وقتی مأمون صریحاً آن حضرت را تهدید به قتل نکرد، آن را نپذیرفتند. این مطلب همه جا پیچید که علی بن موسی الرضا ولیعهدی و پیش از آن خلافت را که مأمون به او با اصرار پیشنهاد کرده بود نپذیرفته است. دست اندرکاران امور که به ظرافت تدبیر مأمون واقف نبودند ناشیانه عدم قبول امام را همه جا منتشر کردند، حتی فضل بن سهل در جمعی از کارگزاران و مأموران حکومت گفت من هرگز خلافت را چنین خوار ندیده ام، امیرالمؤمنین آن را به علی بن موسی الرضا تقدیم می کند و علی بن موسی دست رد به سینه او می زند.^۱

خود امام از هر فرصتی، اجباری بودن این منصب را به گوش این و آن می رساند، همواره می گفت من تهدید به قتل شدم تا ولیعهدی را قبول کردم. طبعی بود که این سخن همچون عجیب ترین پدیده سیاسی، دهان به دهان و شهر به شهر پراکنده شود و همه آفاق اسلام در آن روز یا بعدها بفهمند که در همان زمان که کسی مثل مأمون فقط به دلیل آنکه از ولیعهدی برادرش امین عزل شده است به جنگی چند ساله دست می زند و هزاران نفر از جمله برادرش امین را به خاطر آن به قتل می رساند و سر برادرش را از روی خشم شهر به شهر می گرداند، کسی مثل علی بن موسی الرضا پیدا می شود که به ولیعهدی با بی اعتنایی نگاه می کند و آن را جز با کراهت و در صورت تهدید به قتل نمی پذیرد. مقایسه ای که از این رهگذر میان امام علی بن موسی الرضا و مأمون عباسی در ذهن ها نقش می بست، درست عکس آن چیزی را نتیجه می داد که مأمون به خاطر آن، این سرمایه گذاری را کرده بود.

۳ - با این همه علی بن موسی الرضا فقط بدین شرط ولیعهدی را پذیرفت که در هیچ یک از شؤون حکومت دخالت نکند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبیر امور نپردازد و مأمون که

۱. الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد/ ج ۲/ ص ۲۶۰، «... فَمَا رَأَيْتُ خِلَافَةً قَطُّ كَانَتْ أَضْعَى مِنْهَا إِنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَنْتَقِي مِنْهَا وَ يَعْزُضُهَا عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى يَرْفُضُهَا وَ يَأْتِي.»

فکر می‌کرد فعلاً در شروع کار، این شرط قابل تحمل است و بعدها به تدریج می‌توان امام را به صحنه فعالیت‌های خلافتی کشانید، این شرط را از آن حضرت قبول کرد. روشن است که با تحقق این شرط، نقشه مأمون نقش بر آب می‌شد و بیشترین هدف‌های او نابرآورده می‌گشت. امام در همان حال که نام ولیعهد داشت و قهراً از امکانات دستگاه خلافت نیز برخوردار می‌بود چهره‌ای به خود می‌گرفت که گویی با دستگاه خلافت، مخالف و به آن معترض است، نه امری، نه نهی‌ای، نه تصدی مسؤلیتی، نه قبول شغلی، نه دفاعی از حکومت و طبعاً نه هیچ‌گونه توجیهی برای کارهای آن دستگاه. روشن است که عضوی در دستگاه حکومت که چنین با اختیار و اراده خود، از همه مسؤلیت‌ها کناره می‌گیرد نمی‌تواند نسبت به آن دستگاه صمیمی و طرفدار باشد. مأمون به خوبی این نقیصه را حس می‌کرد و لذا پس از آنکه کار ولیعهدی انجام گرفت بارها درصدد برآمد امام را برخلاف تعهد قبلی با لطائف‌الحیل^۱ به مشاغل خلافتی بکشانند و سیاست مبارزه منفی امام را نقض کند، اما هر دفعه امام هشیارانه نقشه او را خنثی می‌کرد.

یک نمونه همان است که مُعَمَّر بن خَلَّاد از خود امام هشتم نقل می‌کند که مأمون به امام می‌گوید اگر ممکن است به کسانی که از او حرف شنوی دارند در باب مناطقی که اوضاع آن پریشان است چیزی بنویس و امام استنکاف می‌کند و قرار قبلی که همان عدم دخالت مطلق است را به یادش می‌آورد. نمونه بسیار مهم و جالب دیگر ماجرای نماز عید است که مأمون به این بهانه «که مردم قدر تو را بشناسند و دل‌های آنان آرام گیرد» امام را به امامت نماز عید دعوت می‌کند. امام استنکاف می‌کند و پس از اینکه مأمون اصرار را به نهایت می‌رساند، امام به این شرط قبول می‌کند که نماز را به شیوه پیغمبر و علی بن ابی طالب به جا آورد و آنگاه امام از این فرصت چنان بهره‌ای می‌گیرد که مأمون را از اصرار خود پشیمان می‌سازد و امام را از نیمه راه نماز برمی‌گرداند، یعنی به ناچار ضربه دیگری بر ظاهر ریاکارانه دستگاه خود وارد می‌سازد.^۲

۴ - اما بهره‌برداری اصلی امام از این ماجرا بسی از اینها مهمتر است. امام با قبول ولیعهدی،

۱. تدبیرها و چاره‌جویی‌های زیرکانه

۲. الإرشاد للمفید / ترجمة رسولی محلاتی / ج ۲ / ص ۲۵۷ و ۲۵۸

دست به حرکتی می‌زند که در تاریخ زندگی ائمه پس از پایان خلافت اهل بیت در سال چهارم هجری تا آن روز و تا آخر دوران خلافت بی‌نظیر بوده است و آن برملا کردن داعیه امامت شیعی در سطح عظیم اسلام و دریدن پرده غلیظ تقیه و رساندن پیام تشیع به گوش همه مسلمان‌هاست. تربیون عظیم خلافت در اختیار امام قرار گرفت و امام در آن، سخنانی را که در طول یکصد و پنجاه سال جز در خفا و با تقیه و به خصیصین^۱ و یاران نزدیک گفته نشده بود به صدای بلند فریاد کرد و با استفاده از امکانات معمولی آن زمان که جز در اختیار خلفا و نزدیکان درجه یک آنها قرار نمی‌گرفت، آن را به گوش همه رساند.

مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مأمون که در آن قوی‌ترین استدلال‌های امامت را بیان فرموده است، نامه «جوامع الشریعة» که در آن همه رؤوس مطالب عقیدتی و فقهی شیعی را برای فضل‌بن سهل نوشته است، حدیث معروف امامت که در مرو برای عبدالعزیز بن مسلم بیان کرده است، قصاید فراوانی که در مدح آن حضرت به مناسبت ولایتعهدی سروده شده و برخی از آن مانند قصیده دَعِیل و أبونواس همیشه در شمار قصاید برجسته عربی به‌شمار رفته است، نمایشگر این موفقیت عظیم امام است.

در آن سال در مدینه و شاید در بسیاری از آفاق اسلامی هنگامی که خبر ولایتعهدی علی‌بن موسی الرضا رسید در خطبه فضایل اهل بیت بر زبان رانده شد. اهل بیت پیغمبر که هفتاد سال علناً بر منبرها دشنام داده شدند و سال‌های متمادی دیگر کسی جرأت بر زبان آوردن فضایل آنها را نداشت، اکنون همه جا به عظمت و نیکی یاد شدند، دوستان آنان از این حادثه روحیه و قوت قلب گرفتند، بی‌خبرها و بی‌تفاوت‌ها با آن آشنا شدند و به آن گرایش یافتند و دشمنان سوگندخورده احساس ضعف و شکست کردند، محدثین و متفکرین شیعه معارفی را که تا آن روز جز در خلوت نمی‌شد به زبان آورد، در جلسات درسی بزرگ و مجامع عمومی بر زبان راندند.

۵ - درحالی‌که مأمون امام را جدا از مردم می‌پسندید و این جدایی را در نهایت وسیله‌ای برای قطع رابطه معنوی و عاطفی میان امام و مردم می‌خواست، امام در هر فرصتی خود را در

۱. (خصوصاً) افراد بسیار خاص

معرض ارتباط با مردم قرار می‌داد، با اینکه مأمون آگاهانه مسیر حرکت امام از مدینه تا مرو را به طرزی انتخاب کرده بود که شهرهای معروف به محبت اهل بیت مانند کوفه و قم در سر راه قرار نگیرند. امام در همان مسیر تعیین شده، از هر فرصتی برای ایجاد رابطه جدیدی میان خود و مردم استفاده کرد. در اهواز آیات امامت را نشان داد، در بصره خود را در معرض محبت دل‌هایی که با او نامهربان بودند قرار داد، در نیشابور حدیث «سلسلة الذهب» را برای همیشه به یادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه‌های معجزه‌آسای دیگری نیز آشکار ساخت و در جابه‌جای این سفر طولانی فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد، در مرو که سر منزل اصلی و اقامت‌گاه خلافت بود هم هرگاه فرصتی دست داد حصارهای دستگاه حکومت را برای حضور در انبوه جمعیت مردم شکافت.

۶ - نه تنها سرجنبانان تشیع از سوی امام به سکوت و سازش تشویق نشدند بلکه قرائین حاکی از آن است که وضع جدید امام موجب دل‌گرمی آنان شد و شورشگرانی که بیشترین دوران‌های عمر خود را در کوه‌های صعب‌العبور و آبادی‌های دوردست و با سختی و دشواری می‌گذراندند با حمایت امام علی بن موسی الرضا حتی مورد احترام و تجلیل کارگزاران حکومت در شهرهای مختلف نیز قرار گرفتند. شاعر ناسازگار و تند زبانی چون دعبل که هرگز به هیچ خلیفه و وزیر و امیری روی خوش نشان نداده و در دستگاه آنان رحل اقامت نیفتاده بود و هیچ‌کس از سرجنبانان خلافت از تیزی زبان او مصون نمانده بود و به همین دلیل همیشه مورد تعقیب و تفتیش دستگاه‌های دولتی به سر می‌برد و سالیان دراز، دار^۱ خود را بر دوش خود حمل می‌کرد و میان شهرها و آبادی‌ها سرگردان و فراری می‌گذرانید، توانست به حضور امام و مقتدای محبوب خود برسد و معروف‌ترین و شیواترین قصیده خود را که ادعای نامه نهضت علوی بر ضد دستگاه‌های خلافت اموی و عباسی است برای آن حضرت بسراید و شعر او در زمانی کوتاه به همه اقطار عالم اسلام برسد، به‌طوری که در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئیس راهزنان میان راه بشنود. اکنون بار دیگر نگاهی بر وضع کلی صحنه این نبرد پنهانی که مأمون آن را به ابتکار خود آراسته و امام علی بن موسی را با انگیزه‌هایی که اشاره

شد به آن میدان کشانده بود می‌افکنیم.

یک سال پس از اعلام ولیعهدی وضعیت چنین است.

مأمون، علی بن موسی را از امکانات و حرمت بی حد و مرز برخوردار کرده است، اما همه می‌دانند که این ولیعهد عالی مقام در هیچ یک از کارهای دولتی یا حکومتی دخالت نمی‌کند و به میل خود از هر آنچه به دستگاه خلافت مربوط می‌شود روگردان است و همه می‌دانند که او ولیعهدی را به همین شرط که به هیچ کار دست نزند قبول کرده است.

مأمون چه در متن فرمان ولایتعهدی و چه در گفته‌ها و اظهارات دیگر، او را به فضل و تقوا و نسب رفیع و مقام علمی منبع ستوده است و او اکنون در چشم آن مردمی که برخی از او فقط نامی شنیده و جمعی به همین اندازه هم او را نشناخته و شاید گروهی بغض او را همواره در دل پرورانده بودند، به عنوان یک چهره درخور تعظیم و تجلیل و یک انسان شایسته خلافت که از خلیفه به سال و علم و تقوی و خویشی با پیغمبر، بزرگ‌تر و شایسته‌تر است شناخته‌اند. مأمون نه تنها با حضور او توانسته معارضان شیعی خود را به خود خوش بین و دست و زبان تند آنان را از خود و خلافت خود منصرف سازد بلکه حتی علی بن موسی مایه امان و اطمینان و تقویت روحیه آنان نیز شده است، در مدینه و مکه و دیگر اقطار مهم اسلامی نه فقط نام علی بن موسی به تهمت حرص به دنیا و عشق به مقام و منصب از رونق نیفتاده بلکه حشمت ظاهری بر عزت معنوی او افزوده شده و زبان ستایش گران پس از ده‌ها سال به فضل و رتبه معنوی پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است. کوتاه‌سخن آنکه مأمون در این قمار بزرگ نه تنها چیزی به دست نیاورده که بسیاری چیزها را از دست داده و در انتظار است که بقیه را نیز از دست بدهد. اینجا بود که مأمون احساس شکست و خسران کرد و درصدد برآمد که خطای فاحش خود را جبران کند و خود را محتاج آن دید که پس از این همه سرمایه‌گذاری سرانجام برای مقابله با دشمنان آشتی‌ناپذیر دستگاه‌های خلافت یعنی ائمه اهل بیت علیهم السلام به همان شیوه‌ای متوسل شود که همیشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند، یعنی قتل.

بدیهی است قتل امام هشتم پس از چنان موقعیت ممتاز به آسانی میسر نبود. قراین نشان می‌دهد که مأمون پیش از اقدام قطعی خود برای به شهادت رساندن امام به کارهای دیگری

دست زده است که شاید بتواند این آخرین علاج را آسان تر به کار برد، شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام از جمله این تدابیر است. به گمان زیاد اینکه ناگهان در مرو شایع شد که علی بن موسی همه مردم را بردگان خود می داند جز با دست اندر کاری عمال مأمون ممکن نبود.

هنگامی که ابی الصلت این خبر را برای امام آورد، حضرت فرمود: «بارِ اِلاها، ای پدیدآورنده آسمان ها و زمین، تو شاهی که نه من و نه هیچ یک از پدرانم هرگز چنین سخنی نگفته ایم و این یکی از همان ستم هایی است که از سوی اینان به ما می شود.»

تشکیل مجالس مناظره با هر آن کسی که کمتر امیدی به غلبه او بر امام می رفت نیز از جمله همین تدابیر است. هنگامی که امام، مناظره کنندگان ادیان و مذاهب مختلف را در بحث عمومی خود منکوب کرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه جا پیچید، مأمون در صدد برآمد که هر متکلم و اهل مجادله ای را به مجلس مناظره با امام بکشد، شاید یک نفر در این بین بتواند امام را مجاب کند. البته چنان که می دانیم هر چه تشکیل مناظرات ادامه می یافت قدرت علمی امام آشکارتر می شد و مأمون از تأثیر این وسیله نومیدتر.

بنابر روایات، یک یا دوبار توطئه قتل امام به وسیله نوکران و ایادی خود را ریخت و یک بار هم حضرت را در سرخس به زندان افکند، اما این شیوه ها هم نتیجه ای جز جلب اعتقاد همان دست اندرکاران به رتبه معنوی امام را به بار نیاورد، و مأمون درمانده تر و خشمگین تر شد. در آخر چاره ای جز آن نیافت که به دست خود و بدون هیچ گونه واسطه ای امام را مسموم کند و همین کار را کرد و در ماه صفر دویست و سه هجری یعنی قریب دو سال پس از آوردن آن حضرت از مدینه به خراسان و یک سال و اندی پس از صدور فرمان ولیعهدی به نام آن حضرت، دست خود را به جنایت بزرگ و فراموش نشدنی قتل امام آلود.

این گذری بر یکی از فصل های عمده زندگی نامه سیاسی ۲۵۰ ساله ائمه اهل بیت علیهم السلام بود که امید است محققان و اندیشمندان و کاوشگران تاریخ قرن های اولیه اسلام همت بر تنقیح و تشریح و تحقیق هر چه بیشتر آن بگذارند. ۱۳۶۳/۵/۱۸

فصل شانزدهم

امام جواد، امام هادی و
امام عسکری

تلاش گستردهٔ تشکیلاتی در جهت برنامه‌ای درازمدت

امام جواد مانند دیگر ائمهٔ معصومین برای ما اسوه و مقتدا و نمونه است. زندگی کوتاه این بندهٔ شایستهٔ خدا، به جهاد با کفر و طغیان گذشت. در نوجوانی به رهبری امت اسلام منصوب شد و در سال‌هایی کوتاه، جهادی فشرده، با دشمن خدا کرد به‌طوری که در سن بیست‌وپنج سالگی یعنی هنوز در جوانی، وجودش برای دشمنان خدا غیرقابل تحمل شد و او را با زهر شهید کردند. همان‌طوری که ائمهٔ دیگر ما علیهم السلام با جهادِ خودشان، هر کدام برگی بر تاریخ پر افتخار اسلام افزودند، این امام بزرگوار هم گوشهٔ مهمی از جهادِ همه‌جانبهٔ اسلام را در عملِ خود پیاده کرد و درس بزرگی را به ما آموخت. آن درس بزرگ این است که در هنگامی که در مقابل قدرت‌های منافق و ریاکار قرار می‌گیریم، باید همت کنیم که هوشیاری مردم را برای مقابله با این قدرت‌ها برانگیزیم. اگر دشمن، صریح و آشکار دشمنی بکند و اگر ادعا و ریاکاری نداشته باشد، کار او آسان‌تر است. اما وقتی دشمنی مانند مأمون عباسی چهره‌ای از قداست و طرفداری از اسلام برای خود می‌آراید، شناختن او برای مردم مشکل است. در

دوران ما و در همه دوران‌های تاریخ، قدرتمندان همیشه سعی کرده‌اند وقتی از مقابلهٔ رویاروی با مردم عاجز شدند، دست به حیلۀ ریاکاری و نفاق بزنند. امام علی بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه و امام جواد صلوات‌الله‌علیه همت بر این گماشتند که این ماسک تزویر و ریا را از چهرهٔ مأمون کنار بزنند و موفق شدند. ۱۳۵۹/۷/۱۸

این بزرگوار نمودار و نشانهٔ مقاومت است. انسان بزرگی است که تمام دوران کوتاه زندگی‌اش با قدرت مزور و ریاکارِ خلیفهٔ عباسی - مأمون - مقابله و معارضه کرد و هرگز قدمی عقب‌نشینی نکرد و تمام شرایط دشوار را تحمل کرد و با همهٔ شیوه‌های مبارزهٔ ممکن، مبارزه کرد. اولین کسی بود که به‌طور علنی بحث آزاد را بنیان‌گذاری کرد. در محضر مأمون عباسی، با علما و داعیه‌داران و مدعیان و موجّهان، دربارهٔ دقیق‌ترین مسائل حرف زد و استدلال کرد و برتری خود را و حقانیت سخن خود را ثابت کرد. بحث آزاد، میراث اسلامی ماست، بحث آزاد در زمان ائمهٔ هدی رایج بوده است و در زمان امام جواد به‌وسیلهٔ آن امام بزرگوار با آن شکلِ نظیف انجام گرفته است. ۱۳۶۰/۲/۲۵

در نبرد بین امام هادی علیه‌السلام و خلفایی که در زمان ایشان بودند، آن کس که ظاهراً و باطناً پیروز شد، حضرت هادی علیه‌السلام بود. در زمان امامت آن بزرگوار، شش خلیفه، یکی پس از دیگری، آمدند و به درک واصل شدند. آخرین نفرِ آنها مُعْتَز بود که حضرت را شهید کرد و خودش هم به فاصلهٔ کوتاهی مُرد. این خلفا غالباً با ذلت مُردند؛ یکی به‌دست پسرش کشته شد، دیگری به‌دست برادرزاده‌اش و به همین ترتیب بنی‌عباس تارومار شدند، به‌عکس شیعه. شیعه در دوران حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما‌السلام و در آن شدتِ عمل، روزبه‌روز وسعت پیدا کرد، قوی‌تر شد.

حضرت هادی علیه‌السلام چهل‌ودو سال عمر کردند که بیست سالش را در سامرا بودند؛ آنجا مزرعه داشتند و در آن شهر کار و زندگی می‌کردند. سامرا در واقع مثل یک پادگان بود و آن را معتصم ساخت تا غلامان تُرکِ نزدیک به خود را - با تُرک‌های خودمان، تُرک‌های آذربایجان و سایر نقاط، اشتباه نشود - که از ترکستان و سمرقند و از همین منطقهٔ مغولستان و آسیای شرقی آورده بود، در سامرا نگه دارد. این عده چون تازه اسلام آورده بودند، ائمه و

مؤمنان را نمی‌شناختند و از اسلام سر در نمی‌آوردند. به همین دلیل، مزاحم مردم می‌شدند و با عرب‌ها - مردم بغداد - اختلاف پیدا کردند. در همین شهر سامرا عده‌ای قابل توجهی از بزرگان شیعه در زمان امام هادی علیه‌السلام جمع شدند و حضرت توانست آنها را اداره کند و به وسیله آنها پیام امامت را به سرتاسر دنیای اسلام - با نامه‌نگاری و... - برساند. این شبکه‌های شیعه در قم، خراسان، ری، مدینه، یمن و در مناطق دوردست و در همه اقطار دنیا، همین عده توانستند رواج بدهند و روز به روز تعداد افرادی را که مؤمن به این مکتب هستند، زیادتر کنند. امام هادی همه این کارها را در زیر برق شمشیر تیز و خون‌ریز همان شش خلیفه و علی‌رغم آنها انجام داده است. حدیث معروفی درباره وفات حضرت هادی علیه‌السلام هست که از عبارت آن معلوم می‌شود که عده قابل توجهی از شیعیان در سامرا جمع شده بودند؛ به گونه‌ای که دستگاه خلافت هم آنها را نمی‌شناخت؛ چون اگر می‌شناخت، همه‌شان را تارومار می‌کرد. اما این عده چون شبکه قوی‌ای به وجود آورده بودند، دستگاه خلافت نمی‌توانست به آنها دسترسی پیدا کند.

یک روز مجاهدت این بزرگوارها - ائمه علیهم‌السلام - به قدر سال‌ها اثر می‌گذاشت. یک روز از زندگی مبارک اینها مثل جماعتی که سال‌ها کار کنند، در جامعه اثر می‌گذاشت. این بزرگواران دین را همین‌طور حفظ کردند، و الا دینی که در رأس متوکل و معتز و معتصم و مأمون باشد و علمایش اشخاصی باشند مثل یحیی بن اکثم، که با آنکه عالم دستگاه بودند، خودشان از فُسَاق و فُجَّار درجه یک علنی بودند، اصلاً نباید بماند؛ باید همان روزها به کل کَلکِ آن‌کنده می‌شد، تمام می‌شد. این مجاهدت و تلاش ائمه علیهم‌السلام نه فقط تشیع، بلکه قرآن، اسلام و معارف دینی را حفظ کرد؛ این است خاصیت بندگان خالص و مخلص و اولیای خدا. اگر اسلام انسان‌های کم‌ربسته نداشت، نمی‌توانست بعد از هزار و دویست، سیصد سال تازه زنده شود و پیداری اسلامی به وجود بیاید؛ باید یواش‌یواش از بین می‌رفت. اگر اسلام کسانی را نداشت که بعد از پیغمبر این معارف عظیم را در ذهن تاریخ بشری و در تاریخ اسلامی نهادینه کنند، باید از بین می‌رفت؛ تمام می‌شد و اصلاً هیچ چیزش نمی‌ماند. اگر هم می‌ماند، از معارف چیزی باقی نمی‌ماند؛ مثل مسیحیت و یهودیتی که حالا از معارف اصلی‌شان تقریباً هیچ چیز باقی نمانده است. اینکه قرآن سالم بماند، حدیث نبوی بماند، این همه احکام و معارف بماند و

معارف اسلامی بعد از هزار سال بتواند در رأس معارف بشری خودش را نشان دهد، کار طبیعی نبود؛ کار غیرطبیعی بود که با مجاهدت انجام گرفت. البته در راه این کار بزرگ، کتک خوردن، زندان رفتن و کشته شدن هم هست، که اینها برای این بزرگوارها چیزی نبود.

حدیثی دربارهٔ کودکی حضرت هادی است که وقتی معتصم در سال دویست و هجده هجری، حضرت جواد را دو سال قبل از شهادت ایشان از مدینه به بغداد آورد، حضرت هادی که در آن وقت شش ساله بود، به همراه خانواده اش در مدینه ماند. پس از آنکه حضرت جواد به بغداد آورده شد، معتصم از خانوادهٔ حضرت پرس و جو کرد و وقتی شنید پسر بزرگ حضرت جواد، علی بن محمد، شش سال دارد، گفت این خطرناک است، ما باید به فکرش باشیم. معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد که از بغداد به مدینه برود و در آنجا کسی را که دشمن اهل بیت است پیدا کند و این بچه را بسپارد به دست آن شخص، تا او به عنوان معلم، این بچه را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد. این شخص از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام الحنّیدی، که جزو مخالف ترین و دشمن ترین مردم با اهل بیت علیهم السلام بود - در مدینه از این قبیل علما آن وقت بودند - برای این کار پیدا کرد، و به او گفت: من مأموریت دارم که تو را مربی و مؤدّب این بچه کنم، تا نگذاری هیچ کس با او رفت و آمد کند و او را آن طور که ما می خواهیم تربیت کن. اسم این شخص - الحنّیدی - در تاریخ ثبت است. حضرت هادی هم - همان طور که گفتیم - در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود؛ چه کسی می توانست در مقابل آن مقاومت کند؟

بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت، الحنّیدی را دید و از بچه ای که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد. الحنّیدی گفت: بچه؟! این بچه است؟! من یک مسئله از ادب برای او بیان می کنم، او باب هایی از ادب را برای من بیان می کند که من استفاده می کنم! اینها کجا درس خوانده اند؟! گاهی به او، وقتی می خواهد وارد حجره شود، می گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو - می خواسته اذیت کند - می پرسد چه سوره ای بخوانم؟ من به او گفتم سوره بزرگی، مثلاً سوره آل عمران را بخوان. او خوانده و جاهای مشککش را هم برای من معنا کرده است. اینها عالمند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآنند؛ بچه؟! ارتباط این کودک

– که علی‌الظاهر کودک است، اما ولی‌الله است، «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» – با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد شد یکی از شیعیان مخلص اهل بیت.

«شد غلامی که آب جو آرد آب جوی آمد و غلام پُر آرد»

در همه میدان‌ها غلبه با اینها بود و همه‌جا آنها شکست خوردند. دعبل که با همه خلفای بنی عباس بد بود و پدر آنها را با شعرهایش درآورده و برای هر کدام‌شان سندی در تاریخ گذاشته است، چند بیتی راجع به معتصم دارد. می‌گوید ما در کتاب‌ها خوانده بودیم که بنی عباس هفت خلیفه‌اند و حالا می‌گویند هشت خلیفه؛ هشتمی کجاست؟ او مثل اصحاب کهف است، که هشتمی‌شان سگ‌شان بود! بعد می‌گوید: تو کجا و آن سگ کجا! آن سگ هیچ گناهی پیش خدای متعال نداشت؛ تو سر تا پایت گناه است. ۱۳۸۳/۵/۳۰

حضرت را از مدینه به سامره آوردند تا زیر نظر خودشان باشد؛ لیکن دیدند فایده‌ای ندارد. شما اگر حالات این سه امام را در «مناقب» و جاهای دیگر ملاحظه کنید، متوجه می‌شوید که در زمان این بزرگواران، شبکه ارتباطاتی شیعه، بیشتر از زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است. از اقصی نقاط دنیا، نامه می‌فرستادند، پول می‌فرستادند و دستور می‌گرفتند؛ درحالی که اینها در محدودیت بودند. حضرت امام هادی علیه السلام در سامره محبوب مردم شده بود. همه ایشان را احترام می‌کردند و اهانتی در کار نبود. بعد هم، در وفات آن حضرت و همچنین امام عسکری علیه السلام، شهر غوغا شد. اینجا بود که حکام فهمیدند رازی وجود دارد، آن را باید بشناسند و علاج کنند. آنها به مسئله «قُدسیّت» پی بردند. متوکل، حضرت را به مجلس شراب کشاند، تا خبر همه‌جا بیپد که، علی بن محمد، میهمان متوکل بود؛ بساط شراب و عیّاشی هم در مجلس چیده شده بود! شما ببینید این خبر چه تأثیری بر جا می‌گذاشت.

حضرت، با دید یک انسان مبارز به قضیه نگاه کرد و مقابل این توطئه ایستاد. حضرت به دربار متوکل رفت، و مجلس شراب او را به مجلس معنویت تبدیل کرد. یعنی با گفتن حقایق و خواندن شعرهای شماتت‌بار، متوکل را مغلوب کرد؛ به‌طوری که در آخر حرف‌هایش، متوکل

۱. سوره مبارکه مریم / آیه ۱۲، «و او را در کودکی حکمت دادیم»

۲. گلستان سعدی / باب سوم

۳. مناقب آل ابی طالب علیهما السلام / ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۴۴۷-۳۳۷

بلند شد، برای حضرت غالیه^۱ آورد و او را با احترام بدرقه کرد. حضرت به او گفت: «تو خیال می کنی اینجا نشسته ای، پنجه مرگ تو را فرا نخواهد گرفت؟» و همین طور مراتب عمل موت را تا کرم‌هایی که به جان متوکل خواهد افتاد، بیان فرمود. حضرت، مجلس را به کل متحول کرد و از دربار بیرون رفت. در مبارزه‌ای که شروع کننده آن، خلیفه‌ای تندخو و قدرتمند بود و طرف دیگر، یک جوان بی دفاع، طرف به ظاهر ضعیف‌تر، دست به یک جنگ روانی زد؛ مبارزه‌ای که در آن نیزه و شمشیر کاربرد ندارد. ما اگر بودیم اصلاً نمی توانستیم این کار را بکنیم. این امام است که می تواند موقعیت را بسنجد و طوری سخن بگوید که خلیفه را خشمگین نکند. ممکن بود حضرت مثلاً بلند شود و همه شیشه‌های شراب را به زمین بریزد. این، عکس العمل خوبی نبود و نتیجه‌ای هم از آن گرفته نمی شد، اما حضرت، طوری دیگر عمل کرد. این بُعد قضیه خیلی مهم است.

باید به این نکته در زندگی ائمه توجه داشته باشید که این بزرگواران، دائم در حال مبارزه بودند؛ مبارزه‌ای که روحش سیاسی بود. زیرا کسی هم که در مسند حکومت نشسته بود، مدعی دین بود. او هم ظواهر دین را ملاحظه می کرد. حتی، گاهی اوقات نظر دینی امام را هم می پذیرفت. مثل قضایایی که در مورد مأمون شنیده‌اید که صریحاً نظر امام را قبول کرد. یعنی ابایی نداشتند که گاهی نظر فقهی را هم قبول کنند. چیزی که موجب می شد این مبارزه و معارضه با اهل بیت وجود داشته باشد، این بود که اهل بیت، خودشان را «امام» می دانستند. می گفتند: «ما امامیم». اصلاً بزرگ‌ترین مبارزه علیه حکام همین بود. چون کسی که حاکم شده بود و خود را امام و پیشوا می دانست، می دید شواهد و قرائنی که در امام لازم است، در حضرت هست و در او نیست و این موجود را برای حکومت، خطرناک می شمرد؛ چون مدعی است. حکام، با این روح مبارزه می جنگیدند و ائمه علیهم السلام هم مثل کوه ایستاده بودند. بدیهی است که در این مبارزه، معارف، احکام فقهی و خُلقیات و اخلاقیاتی که ائمه ترویج می کردند، جای خود را دارد. تربیت شاگرد بیشتر و ارتباطات شیعی، روزه‌روز گسترده‌تر شد. شیعه را اینها نگه داشت. شما مرا می را در نظر بگیرید که ۲۵۰ سال علیه آن حکومت شده است، اصلاً باید

هیچ چیزیش نماند، باید به کل از بین برود؛ ولی شما ببینید الان دنیا چه خبر است و شیعه به کجا رسیده است.

این نکته را باید در اشعاری که درباره امام صادق، امام هادی و امام عسکری علیه السلام خوانده می شود، به خوبی دید. اینها مبارزه می کردند و برای همین مبارزه هم جانشان را از دست دادند. راهی است که رو به هدفی مشخص ادامه دارد. گاهی یکی برمی گردد، یکی از این طرف می رود؛ اما هدف یکی است. این بزرگواران، از امام حسین علیه السلام که پایه را گذاشت، موفق تر بودند؛ چون بعد از شهادت امام حسین «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ الْاَثَلَاثَةَ» هیچ کس نماند. اما در زمان امام هادی شما نگاه کنید؛ تمام دنیای اسلام را ائمه علیه السلام زیر قبضه^۱ گرفته بودند. حتی بنی عباس هم درماندند. نمی دانستند چه کار کنند؛ رو به شیعه آوردند.

یکی از خلفای بنی عباس نامه ای نوشت و دستور داد که در خطبه ها نام اهل بیت را بیاورند و بگویند که حق با اهل بیت است. این نامه در تاریخ ثبت شده است. نوشته اند وزیر دربار، خود را به سرعت به خلیفه رساند و گفت: چه کار می کنی؟! جرأت نکرد بگوید حق با اهل بیت نیست! گفت: الان در کوه های طبرستان و جاهای دیگر، عده ای با شعار اهل بیت قیام کرده اند؛ اگر این حرف تو همه جا پخش شود، آن وقت لشکری پیدا می کنند و به جان خود تو می افتند. خلیفه دید که راست می گوید، گفت: بخشنامه را پخش نکنید. یعنی اینها بر حکومتشان می ترسیدند. عقیده هم اگر پیدا می کردند، حب حکومت و دنیا و همین سلطنت، مانع اعتقاد قلبی شان می شد. ۱۳۸۰/۶/۳۰

اینکه آن بزرگوارها در غربت زیادی بودند، واقعاً همین طور است؛ دور از مدینه و دور از خاندان و دور از محیط مألوف؛ اما در کنار این، درباره این سه امام - از حضرت جواد تا حضرت عسکری - نکته دیگری وجود دارد و آن این است که هرچه به پایان دوره حضرت عسکری جلوتر می رویم، این غربت بیشتر می شود. حوزه نفوذ ائمه و وسعت دایره شیعه در زمان این سه امام، نسبت به زمان امام صادق و امام باقر شاید ده برابر است؛ و این چیز عجیبی است. شاید علت اینکه اینها را این طور در فشار و ضیق قرار دادند، اصلاً همین موضوع بود. بعد از

۱. (قبض) به مشت گرفتن، همراه با تسلط در اختیار داشتن

حرکت حضرت رضا به طرف ایران و آمدن به خراسان، یکی از اتفاقاتی که افتاد، همین بود. شاید اصلاً در محاسبات امام هشتم علیه السلام این موضوع وجود داشته. قبل از آن، شیعیان در همه جا تک و توک بودند؛ اما بی ارتباط به هم، ناامید، بدون هیچ چشم اندازی، بدون هیچ امیدی. سلطه حکومت خلفا هم که همه جا بود؛ قبش هم هارون بود با آن قدرت فرعونی. حضرت که به طرف خراسان آمدند و از این مسیر عبور کردند، شخصیتی در مقابل مردم ظاهر شد که هم علم، هم عظمت، هم شکوه، هم صدق و هم نورانیت را جلوی چشم آنها می گذاشت؛ اصلاً مردم مثل چنین شخصیتی را ندیده بودند. قبل از آن، چقدر از شیعیان می توانستند از خراسان حرکت کنند و به مدینه بروند و امام صادق را ببینند؟ اما در این مسیر طولانی، همه جا امام را از نزدیک دیدند. چیز عجیبی بود؛ گانه انسان پیغمبر را مشاهده کند. آن هیبت و عظمت معنوی، آن عزت، آن اخلاق، آن تقوا، آن نورانیت و آن علم وسیع - که هر چه می پرسى و هر چه می خواهی، در دستش هست؛ چیزی که اصلاً مردم آن را ندیده بودند - ولوله ای راه انداخت.

امام به خراسان و مرو رسیدند. مرکز هم مرو بود، که در ترکمنستان فعلی واقع شده است. بعد از یکی دو سال هم که شهادت حضرت بود و مردم داغدار شدند. هم ورود امام - که نشان دادن جلوه ای از چیزهای ندیده و نشنیده مردم بود - و هم شهادت آن بزرگوار - که داغ عجیبی بنا کرد - در واقع تمام فضای این مناطق را در اختیار شیعه قرار داد؛ نه اینکه حتماً همه شیعه شدند، اما همه محب اهل بیت شدند. در این فضا، شیعیان ریخته اند کار کنند. شما می بینید ناگهان سر و کله «اشعریین» در قم پیدا می شود. اینها چرا آمدند؟ اشعریین که عربند. اینها پا شدند به قم آمدند و بساط حدیث و معارف اسلامی را در قم پهن کردند و آنجا را پایگاه قرار دادند. در ری هم امثال کلینی^۱ بلند شدند. کسی مثل کلینی ابتدابه ساکن از شهری بلند نمی شود، باید محیط شیعه باشد، باید محیط معتقد باشد تا بتواند جوانی را با این خصوصیات پرورش دهد که بعد او بشود کلینی. بعد همین طور که این حرکت ادامه پیدا کرده،

۱. ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی، معروف به «کلینی» صاحب کتاب گران قدر «اصول کافی»، در نیمه دوم قرن سوم و نیمه اول قرن چهارم هجری می زیست و در ماه شعبان سال ۳۲۹ هجری وفات یافت.

شما ببینید شیخ صدوق رضوان الله علیه^۱ تا هرات و خراسان و جاهای دیگر رفته و برای شیعه حدیث جمع‌آوری کرده؛ این خیلی مهم است. محدثین شیعه در خراسان چه کار می‌کنند؟ محدثین شیعه در سمرقند چه کار می‌کنند؟ در سمرقند چه کسی هست؟ شیخ عیاشی سمرقندی^۲. عیاشی سمرقندی در همان شهر سمرقند بوده که گفته شده: «فی داره الّتی کانت مُرتعاً لِلشَّیْعَةِ و أَهْلَ الْعِلْمِ»^۳؛ این در بیانات شیخ کَشّی^۴ هست. خود شیخ کَشّی، سمرقندی است. بنابراین حرکت امام رضا علیه السلام و بعد، شهادت مظلومانه آن بزرگوار کاری کرد که این فضا دست ائمه علیهم السلام افتاد؛ ائمه هم بنا کردند به استفاده کردن. نامه‌نگاری‌ها و رفت و آمدهایی که صورت می‌گرفت، به شکل عادی اتفاق نمی‌افتاد؛ همه‌اش در زیر پوششی از پنهان کاری اتفاق می‌افتاد؛ و الا اگر آشکار بود، می‌گرفتند دست و پای افراد را قطع می‌کردند. مثلاً با شدت عملی که متوکل داشت و رفتن به کربلا را ممنوع کرده بود، آیا اجازه می‌داد مسائل مردم را راحت خدمت امام بیاورند، بعد جواب‌ها را به مردم برسانند؛ وجوهات را بگیرند و خدمت امام بیاورند، بعد رسید بگیرند و به مردم بدهند؟ اینها نشان‌دهندهٔ شبکهٔ عظیم تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار است.

بعد از امام رضا تا زمان شهادت حضرت عسکری علیه السلام چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده. حضرت هادی و حضرت عسکری در همان شهر سامرا، که در واقع مثل یک پادگان بود - یک شهر بزرگ آن چنانی نبود؛ پایتخت نوپیدایی بود که «سُرَّ مَن رَأَى»^۵؛ سران و اعیان و رجال حکومت و به قدری از مردم عادی که حوایج روزمره را برطرف کنند، در آن جمع شده بودند - توانسته بودند این همه ارتباطات را با سرتاسر دنیای اسلام تنظیم کنند. وقتی ما ابعاد زندگی ائمه را نگاه کنیم، می‌فهمیم اینها چه کار می‌کردند. بنابراین فقط این نبود که اینها مسائل

۱. ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به «شیخ صدوق»، از جمله فقها و علمای شیعه در قرن چهارم هجری است که در سال ۳۰۶ هجری در شهر قم متولد شد. کتاب ارزشمند «من لا یحضره الفقیه» که دومین کتاب از کتب اربعهٔ شیعیان است از جمله آثار ایشان می‌باشد. این فقیه عالی‌قدر در سال ۳۸۱ هجری در شهر ری چشم از جهان فرو بست.

۲. محمد بن مسعود عیاشی سمرقندی از جمله مشاهیر علما و مفسران شیعه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری به‌شمار می‌آید.

۳. رجال التجاشی / ص ۳۷۲، «خانه‌اش محل اجتماع شیعیان و دانشمندان بود.»

۴. محمد بن عمرو بن عبدالعزیز مشهور به «شیخ کَشّی» که کنیهٔ او «ابوعمر» بود، از چهره‌های درخشان در اواسط نیمهٔ اول قرن چهارم هجری و از علمای معروف و استاد در رجال و اخبار و از محدثین شیعه است.

۵. شادکنندهٔ بینندگان؛ منظور شهر سامرا است.

نماز و روزه یا طهارت و نجاسات را جواب بدهند. در موضع «امام» - با همان معنای اسلامی خودش - قرار می‌گرفتند و با مردم حرف می‌زدند. به نظر من این بُعد در کنار این ابعاد قابل توجه است. شما می‌بینید که حضرت هادی را از مدینه به سامرا می‌آورند و در سنین جوانی - چهل و دو سالگی - ایشان را به شهادت می‌رسانند؛ یا حضرت عسکری در بیست و هشت سالگی به شهادت می‌رسند؛ اینها همه نشان‌دهنده حرکت عظیم ائمه علیهم‌السلام و شیعیان و اصحاب آن بزرگوارها در سرتاسر تاریخ بوده. با اینکه دستگاه خلفا، دستگاه پلیسی با شدت عمل بود، در عین حال ائمه علیهم‌السلام این‌گونه موفق شدند. غرض، در کنار غربت، این عزت و عظمت را هم باید دید. ۱۳۸۲/۲/۲۰

در هیچ زمانی ارتباط شیعه و گسترش تشکیلاتی شیعه در سرتاسر دنیای اسلام، مثل زمان حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری نبوده است. وجود وکلا و نُواب و همین داستان‌هایی که از حضرت هادی و حضرت عسکری نقل می‌کنند - که مثلاً کسی پول آورد و امام معین کردند چه کاری صورت بگیرد - نشان‌دهنده این معناست. یعنی علی‌رغم محکوم بودن این دو امام بزرگوار در سامرا، و قبل از آنها هم حضرت جواد به نحوی، و حضرت رضا سلام‌الله‌علیه به نحوی، ارتباطات با مردم همین‌طور گسترش پیدا کرد. این ارتباطات، قبل از زمان حضرت رضا هم بوده. منتها آمدن حضرت به خراسان، تأثیر خیلی زیادی در این امر داشته است. ۱۳۸۴/۵/۱۸

ائمه ما در طول این ۲۵۰ سال امامت - از روز رحلت نبی مکرم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله تا روز وفات حضرت عسکری، ۲۵۰ سال است - خیلی زجر کشیدند، کشته شدند، مظلوم واقع شدند و جا هم دارد برایشان گریه کنیم؛ مظلومیتشان دل‌ها و عواطف را به خود متوجه کرده است؛ اما این مظلوم‌ها غلبه کردند؛ هم مقطعی غلبه کردند، هم در مجموع و در طول زمان. ۱۳۸۳/۵/۳۰

فصل دهم

غایت حرکت

انسان ۲۵۰ ساله

اصل مهدویت مورد اتفاق همهٔ مسلمان‌هاست. ادیان دیگر هم در اعتقادات خودشان، انتظار منجی را، در نهایتِ زمانه دارند. آنها هم در یک بخش از قضیه، مطلب را درست فهمیده‌اند؛ اما در بخش اصلیِ قضیه، که معرفت به شخص منجی است، دچار نقصِ معرفتند. شیعه، با خبرِ مسلم و قطعی خود، منجی را با نام، با نشان، با خصوصیات، با تاریخ تولد، می‌شناسد. ۱۳۸۴/۶/۲۹

خصوصیت اعتقاد ما شیعیان این است که این حقیقت را در مذهب تشیع از شکل یک آرزو، از شکل یک امر ذهنی محض، به صورت یک واقعیت موجود تبدیل کرده است. حقیقت این است که شیعیان وقتی منتظر مهدی موعودند، منتظر آن دست نجات‌بخش هستند و در عالم ذنایات غوطه نمی‌خورند؛ یک واقعیتی را جستجو می‌کنند که این واقعیت وجود دارد. حجت خدا در بین مردم زنده است؛ موجود است؛ با مردم زندگی می‌کند؛ مردم را می‌بیند؛ با آنهاست؛ دردهای آنها، آلام آنها را حس می‌کند. انسان‌ها هم، آنهایی که سعادت‌مند باشند، ظرفیت داشته باشند، در مواقعی به‌طور ناشناس او را زیارت می‌کنند. او وجود دارد؛ یک انسان واقعی، مشخص، با نام معین، با پدر و مادر مشخص و در میان مردم است و با آنها زندگی می‌کند.

این، خصوصیت عقیده ما شیعیان است.

آنهايي هم که از مذاهب ديگر اين عقیده را قبول ندارند، هيچ وقت نتوانستند دليلی که عقل پسند باشد بر رد اين فکر و اين واقعيت، اقامه کنند. همه ادله روشن و راسخ که بسياری از اهل سنت هم آن را تصديق کرده اند، به طور قطع و يقين از وجود اين انسان والا، اين حجت خدا، اين حقيقت روشن و تابناک - با همين خصوصياتی که من و شما می شناسيم - حکايت می کند و شما در بسياری از منابع غير شيعه هم اين را مشاهده می کنید.

فرزند مبارک پاک نهاد امام حسن عسکری عليه الصلاه والسلام، تاريخ ولادتش معلوم است، مرتبطيش معلومند، معجزاتش مشخص است و خدا به او عمر طولانی داده است و می دهد. و اين است تجسد آن آرزوی بزرگ همه امم عالم، همه قبايل، همه اديان، همه نژادها، در همه دوره ها. اين، خصوصيت مذهب شيعه درباره اين مسئله مهم است. ۱۳۸۷/۵/۲۷

نکاتی در اعتقاد به مهدويت هست، که من به اجمال آنها را عرض می کنم. يک نکته اين است که وجود مقدس حضرت بقيه الله ارواحنا فداه استمرار حرکت نبوت ها و دعوت های الهی است از اول تاريخ تا امروز؛ يعنی همان طور که در دعای ندبه می خوانيد، از «فَبَعْضُ أَسْكَنتَهُ جَنَّاتٍ» که حضرت آدم است، تا «إِلَى أَنْ أَنْتَهَيْتَ بِالْأَمْرِ^۱»، که رسيدن به خاتم الانبياء صلی الله عليه وآله هست؛ و بعد مسئله وصايت و اهل بيت آن بزرگوار، تا می رسد به امام زمان، همه، يک سلسله متصل و مرتبط به هم در تاريخ بشر است. اين، بدین معناست که آن حرکت عظيم نبوت ها، آن دعوت الهی به وسيله پيامبران، در هيچ نقطه ای متوقف نشده است. بشر به پيامبر و به دعوت الهی و به داعيان الهی احتياج داشته است و اين احتياج تا امروز باقی است و هر چه زمان گذشته، بشر به تعاليم انبيا نزديک تر شده است.

امروز جامعه بشری با پيشرفت فکر و مدنيت و معرفت، بسياری از تعاليم انبيا را - که ده ها قرن پيش از اين، برای بشر قابل درک نبود - درک کرده است. همين مسئله عدالت، مسئله آزادی، مسئله کرامت انسان، اين حرفهائی که امروز در دنيا رايج است، حرف های انبياست. آن روز عامه مردم و افکار عمومي مردم اين مفاهيم را درک نمی کردند. پی در پی آمدن پيغمبران

۱. پس بعضی از آنها را در بهشت منزل دادی.

۲. [در هر دوره ای رسول فرستادی] تا آنکه امر رسالت به حبيب گرامی ات محمد (ص) منتهی گرديد.

و انتشار دعوت پیغمبران، این افکار را در ذهن مردم، در فطرت مردم، در دل مردم، نسل به نسل نهادینه کرده است. آن داعیان الهی، امروز سلسله‌شان قطع نشده است و وجود مقدس بقیة‌الله‌الاعظم ^{ارواح‌افنده} ادامه سلسله داعیان الهی است، که در زیارت آل یاسین می‌خوانید: «الْسَّلَامُ عَلَیْکَ یا داعِیَ اللَّهِ وَ رِبَّائِیَ آیَاتِهِ»^۱. یعنی شما امروز همان دعوت ابراهیم، همان دعوت موسی، همان دعوت عیسی، همان دعوت همه پیغمبران و مصلحان الهی و دعوت پیامبر خاتم را در وجود حضرت بقیة‌الله مجسم می‌بینید. این بزرگوار وارث همه آنهاست و دعوت و پرچم همه آنها را در دست دارد و دنیا را به همان معارفی که انبیا در طول زمان آورده‌اند و به بشر عرضه کرده‌اند، فرا می‌خواند. این، نکته مهمی است.

نکته بعدی در باب مهدویت، انتظار فرج است. انتظار فرج یک مفهوم بسیار وسیع و گسترده‌ای است. یک انتظار، انتظارِ فرجِ نهایی است؛ یعنی اینکه بشریت اگر می‌بیند که طواغیتِ عالم، تُرک‌تازی می‌کنند و چپاول‌گری می‌کنند و افسار‌گسیخته به حق انسان‌ها تعدی^۲ می‌کنند، نباید خیال کند که سرنوشت دنیا همین است. نباید تصور کند که بالاخره چاره‌ای نیست و بایستی به همین وضعیت تن داد؛ نه، بداند که این وضعیت یک وضعیت گذراست - «لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ»^۳ - و آن چیزی که متعلق به این عالم و طبیعت این عالم است، عبارت است از استقرار حکومت عدل؛ و او خواهد آمد. انتظار فرج و گشایش، در نهایت دورانی که ما در آن قرار داریم و بشریت دچار ستم‌ها و آزارهاست، یک مصداق از انتظار فرج است، لیکن انتظار فرج، مصداق‌های دیگر هم دارد.

وقتی به ما می‌گویند منتظر فرج باشید، فقط این نیست که منتظر فرج نهایی باشید، بلکه معنایش این است که هر بن‌بستی قابل گشوده شدن است. فرج، یعنی این؛ فرج، یعنی گشایش. مسلمان با درس انتظار فرج، می‌آموزد و تعلیم می‌گیرد که هیچ بن‌بستی در زندگی بشر وجود ندارد که نشود آن را باز کرد و لازم باشد که انسان، ناامید دست روی دست بگذارد

۱. سلام بر تو، ای دعوت‌کننده به سوی خدا، و دانای بزرگ آیات او

۲. جولان دادن، تاراج کردن و به غارت بردن

۳. (عدو) تجاوز کردن، ستم کردن

۴. تصنیف غررالحکم و دررالکلم/ ص ۲۱، «از برای باطل جولانی باشد [که به‌زودی به‌سر آید و زایل گردد].»

و بنشینند و بگویند دیگر کاری نمی‌شود کرد؛ نه، وقتی در نهایتِ زندگی انسان، در مقابله با این همه حرکت ظالمانه و ستمگرانه، خورشید فرج، ظهور خواهد کرد، پس در بن‌بست‌های جاری زندگی هم همین فرج متوقع و مورد انتظار است. این، درس امید به همه انسان‌هاست. این، درس انتظار واقعی به همه انسان‌هاست.

لذا انتظارِ فرج را افضل اعمال دانسته‌اند؛ معلوم می‌شود انتظار، یک عمل است، بی‌عملی نیست. نباید اشتباه کرد، خیال کرد که انتظار یعنی اینکه دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم تا یک کاری بشود. انتظار، یک عمل است، یک آماده‌سازی است، یک تقویت انگیزه در دل و درون است، یک نشاط و تحرک و پویایی است در همه زمینه‌ها. این، در واقع تفسیر این آیات کریمه قرآنی است که: «و نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أُمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ»^۱ یا «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۲. یعنی هیچ‌وقت ملت‌ها و امت‌ها نباید از گشایش مأیوس شوند.

آن‌روزی که ملت ایران قیام کرد، امید پیدا کرد که قیام کرد. امروز که آن امید برآورده شده است، از آن قیام، آن نتیجه بزرگ را گرفته است و امروز هم به آینده امیدوار است و با امید و با نشاط حرکت می‌کند. این نور امید است که جوان‌ها را به انگیزه و حرکت و نشاط وادار می‌کند و از دل‌مردگی و افسردگی آنها جلوگیری می‌کند و روح پویایی را در جامعه زنده می‌کند. این، نتیجه انتظار فرج است.

بنابراین، هم باید منتظر فرج نهایی بود، هم باید منتظر فرج در همه مراحل زندگی فردی و اجتماعی بود. اجازه ندهید یأس بر دل شما حاکم بشود، انتظار فرج داشته باشید و بدانید که این فرج، محقق خواهد شد؛ مشروط بر اینکه شما انتظارتان، انتظار واقعی باشد، عمل باشد، تلاش باشد، انگیزه باشد، حرکت باشد. ۱۳۸۴/۶/۲۹

امروز ما انتظار فرج داریم. یعنی منتظریم که دست قدرتمند عدالت‌گستری بیاید و این غلبه

۱. سورة مبارکه قصص / آیه ۵، «و خواستیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی کشیده شده‌اند، مَتّ نهیم و آنها را پیشوایان [مردم] گردانیم و ایشان را وارثان [زمین] کنیم.»

۲. سورة مبارکه اعراف / آیه ۱۲۸، «زمین از آن خداست، آن را به هر کس از بندگان که بخواهد به ارث می‌دهد، و فرجام [نیکو] از آن پرهیزکاران است.»

ظلم و جور را، که همه بشریت را تقریباً مقهور خود کرده است، بشکنند و این فضای ظلم و جور را دگرگون کند و نسیم عدل را بر زندگی انسان‌ها بوزاند، تا انسان‌ها احساس عدالت کنند. این نیاز همیشگی یک انسان زنده و یک انسان آگاه است؛ انسانی که سر در پیله خود نکرده باشد، به زندگی خود دل خوش نکرده باشد. انسانی که به زندگی عمومی بشر با نگاه کلان نگاه می‌کند، به‌طور طبیعی حالت انتظار دارد. این معنای انتظار است. انتظار یعنی قانع نشدن، قبول نکردن وضع موجود زندگی انسان و تلاش برای رسیدن به وضع مطلوب؛ که مسلم است این وضع مطلوب با دست قدرتمند ولی خدا، حضرت حجة بن الحسن، مهدی صاحب زمان صلوات الله علیه و عجل الله فرجه و ارواحنا فداه تحقق پیدا خواهد کرد.

باید خود را به عنوان یک سرباز، به عنوان انسانی که حاضر است برای آن چنان شریاطی مجاهدت کند، آماده کنیم. انتظار فرج معنایش این نیست که انسان بنشیند، دست به هیچ کاری نزند، هیچ اصلاحی را وجهه همت خود نکند، صرفاً دل خوش کند به اینکه ما منتظر امام زمان علیه الصلوة والسلام هستیم. اینکه انتظار نیست. انتظار چیست؟ انتظار، دست قاهر قدرتمند الهی ملکوتی است که باید بیاید و با کمک همین انسان‌ها سیطره ظلم را از بین ببرد و حق را غالب کند و عدل را در زندگی مردم حاکم کند و پرچم توحید را بلند کند؛ انسان‌ها را بنده واقعی خدا بکند. باید برای این کار آماده بود. تشکیل نظام جمهوری اسلامی یکی از مقدمات این حرکت عظیم تاریخی است. هر اقدامی در جهت استقرار عدالت، یک قدم به سمت آن هدف والا است. انتظار، معنایش این است. انتظار، حرکت است؛ انتظار، سکون نیست. انتظار، رها کردن و نشستن برای اینکه کار به خودی خود صورت بگیرد، نیست. انتظار، حرکت است. انتظار، آمادگی است. این آمادگی را باید در وجود خودمان، در محیط پیرامون خودمان حفظ کنیم. و خدای متعال نعمت داده است به مردم عزیز ما، به ملت ایران، که توانسته‌اند این قدم بزرگ را بردارند و فضای انتظار را آماده کنند. این معنای انتظار فرج است.^{۱۳۸۷/۵/۲۷}

جامعه مهدوی یعنی آن دنیایی که امام زمان می‌آید تا آن دنیا را بسازد، همان جامعه‌ای است که همه پیامبران برای تأمین آن در عالم ظهور کردند. یعنی همه پیغمبران مقدمه بودند تا آن جامعه ایده‌آل انسانی، که بالاخره به وسیله ولی عصر و مهدی موعود در این عالم پدید خواهد

آمد و پایه‌گذاری خواهد شد، به وجود بیاید. مانند یک بنای مرتفعی که کسی می‌آید زمین آن را تسطیح می‌کند و خار و خاشاک را از آن می‌کند، کس دیگری پس از او می‌آید و زمین را برای پایه‌ریزی می‌کند و گود می‌کند، و کس دیگری پس از او می‌آید تا پایه‌ها را شالوده‌ریزی کند و بلند کند، و کس دیگری پس از او می‌آید تا دیوارها را بچیند، و یکی پس از دیگری مأموران و مسؤولان می‌آیند تا این کاخ مرتفع، این بنیان رفیع به تدریج در طول زمان ساخته و پرداخته بشود. انبیای الهی از آغاز تاریخ بشریت یکی پس از دیگری آمدند تا جامعه را و بشریت را قدم به قدم به آن جامعه آرمانی و آن هدف نهایی نزدیک کنند. انبیاء همه موفق شدند، حتی یک نفر از رسولان الهی هم در این راه و در این مسیر ناکام نماند، باری بود که بر دوش این مأموران عالی‌مقام نهاده شده بود، هر کدام قدمی آن بار را به مقصد و سر منزل نزدیک کردند، کوشش کردند، هر چه توان داشتند به کار بردند. آن وقتی که عمر آنان سر آمد، این بار را دیگری از دست آنان گرفت و همچنان قدمی و مسافتی آن بار را به مقصد نزدیک‌تر کرد. ولی عصر صلوات‌الله‌علیه میراث‌بر همه پیامبران الهی است که می‌آید و گام آخر را در ایجاد آن جامعه الهی برمی‌دارد.

مقداری درباره اوصاف آن جامعه من حرف بزنم. البته اگر شما در کتب اسلامی، در متون اصلی اسلامی دقت کنید همه خصوصیات آن جامعه به دست می‌آید. همین دعای ندبه‌ای که در روزهای جمعه ان شاء الله موفق باشید و بخوانید و می‌خوانید، خصوصیات آن جامعه ذکر شده است. آنجایی که می‌گوید «أَيُّنَ مُعِزُّ الْأَوْلِيَاءِ وَ مُذِلُّ الْأَعْدَاءِ» مثلاً، آن جامعه، جامعه‌ای است که اولیای خدا در آن عزیزند و دشمنان خدا در آن ذلیل و خوارند، یعنی ارزش‌ها و معیارها در آن جامعه چنین است. «أَيُّنَ الْمَعِزُّ لِإِقَامَةِ الْحُدُودِ» آن جامعه، جامعه‌ای است که حدود الهی در آن اقامه می‌شود، یعنی همه حدّ و مرزهایی که خدا معین کرده است و اسلام معین کرده است در جامعه زمان امام زمان آن حدّ و مرزها مراعات می‌شود. امام زمان وقتی که ظهور می‌کند جامعه‌ای می‌سازد که به طور خلاصه دارای این چند خصوصیت است، که من آن را می‌گویم و شما برادران و خواهران عزیز دقت کنید در آیات و در ادعیه‌ای که وارد شده است وقتی می‌خوانید، ذهن خود را در این مورد بازتر و بازتر کنید، فقط خواندن دعای ندبه کافی

نیست، درس گرفتن و فهمیدن آن لازم است.

امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه جامعه‌اش را بر این چند پایه بنا می‌کند؛ اولاً بر نابود کردن و قلع و قمع کردن ریشه‌های ظلم و طغیان. یعنی در جامعه‌ای که در زمان ولّی‌عصر صلوات‌الله‌علیه ساخته می‌شود باید ظلم و جور نباشد، نه اینکه فقط در ایران نباشد، یا در جوامع مسلمان نشین نباشد، در همه دنیا نباشد. نه ظلم اقتصادی و نه ظلم سیاسی و نه ظلم فرهنگی و نه هیچ‌گونه ستمی در آن جامعه دیگر وجود نخواهد داشت. باید استثمار و اختلاف طبقاتی و تبعیض و نابرابری و زورگویی و گردن کلفتی و قلدری از عالم ریشه کن بشود. این خصوصیت اول.

دوم، خصوصیت جامعه ایده‌آلی که امام زمان صلوات‌الله‌علیه آن را می‌سازد، بالا رفتن سطح اندیشه انسان است؛ هم اندیشه علمی انسان، هم اندیشه اسلامی انسان. یعنی در دوران ولّی‌عصر شما باید نشانی از چهل و بی‌سوادی و فقر فکری و فرهنگی در عالم پیدا نکنید. آنجا مردم می‌توانند دین را به درستی بشناسند و این - همچنانی که همه می‌دانید - یکی از هدف‌های بزرگ پیامبران بود که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه این را در خطبه نهج‌البلاغه شریف بیان کرده است، «وَيُتَبِّرُوا لَهُمْ ذَفَاتِنَ الْعُقُولِ». در روایات ما وارد شده است که وقتی ولّی‌عصر ظهور می‌کند، زنی در خانه می‌نشیند و قرآن را باز می‌کند و از متن قرآن حقایق دین را استخراج می‌کند و می‌فهمد. یعنی چه؟ یعنی آن قدر سطح فرهنگ اسلامی و دینی بالا می‌رود که همه افراد انسان و همه افراد جامعه و زنانی که در میدان اجتماع هم بر فرض شرکت نمی‌کنند و در خانه می‌نشینند، آنها هم می‌توانند فقیه باشند، دین‌شناس باشند. می‌توانند قرآن را باز کنند و خودشان حقایق دین را از قرآن بفهمند. شما ببینید که در جامعه‌ای که همه - مردان و زنان - در سطوح مختلف، قدرت فهم دین و استنباط از کتاب الهی را دارند، این جامعه چقدر نورانی است و هیچ نقطه‌ای از ظلمت در این جامعه دیگر نیست. این همه اختلاف نظر و اختلاف رویه، دیگر در آن جامعه معنایی ندارد.

خصوصیت سومی که جامعه امام زمان - جامعه مهدوی - دارا هست این است که در آن‌روز همه نیروهای طبیعت و همه نیروهای انسان استخراج می‌شود، چیزی در بطن زمین نمی‌ماند

۱. نهج‌البلاغه/ خطبه ۱، «و عقل‌های پنهان شده را که در زیر غبار کفر پوشیده شده و بر اثر تاریکی ضلالت و گمراهی مستور گردیده بود، بیرون آورده و به کار اندازند.»

که بشر از آن استفاده نکند. این همه نیروهای معطل طبیعی، این همه زمین‌هایی که می‌تواند انسان را تغذیه کند، این همه قوای کشف‌نشده، مانند نیروهایی که قرن‌ها در تاریخ بود. مثلاً نیروی اتم، نیروی برق و الکتریسیته؛ قرن‌ها بر عمر جهان می‌گذشت این نیروها در بطن طبیعت بود، اما بشر آنها را نمی‌شناخت، بعد یک روزی به‌تدریج استخراج شد. همهٔ نیروهای بی‌شماری که از این قبیل در بطن طبیعت هست در زمان امام زمان استخراج می‌شود.

جملهٔ دیگر و خصوصیت دیگر این است که محور در دوران امام زمان، محور فضیلت و اخلاق است. هرکس دارای فضیلت اخلاقی بیشتر است او مقدم‌تر و جلوتر است.^{۱۳۵۹/۴/۶}

در یک روایت دیگر می‌فرماید: «الْقَائِمُ مِنَّا مَنْصُورٌ بِالرُّعْبِ مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ تَطْوَى لَهُ الْأَرْضُ وَ تَظْهَرُ لَهُ الْكُنُوزُ يَبْلُغُ سُلْطَانُهُ الْمَشْرِقَ وَ الْمَغْرِبَ»^۱ یعنی قائم ما به‌وسیلهٔ رعب نصرت می‌شود و دولت‌های ستمگر و دستگاه‌های ظالم مرعوب او می‌شوند. این، چیزی است که ما امروز یک نمونهٔ کوچکش را در جامعهٔ خودمان داریم می‌بینیم. امروز حکومت ما و جامعهٔ ما و نظام اسلامی ما که یک رشحه‌ای^۲ از رشحات حکومت اسلامی است، یک قطره‌ای از اقیانوس آن عظمت الهی و سلطان الهی است، آنچنان در دل قدرتمندان عالم و ظالمین رعب انداخته که خود این رعب وسیلهٔ پیروزی ماست. امروز مستکبرین عالم از جمهوری اسلامی و از انقلاب ما و از ملت ما و نظام ما می‌ترسند. به‌خاطر ترسشان تلاش می‌کنند که این مزاحم قدرتِ ظالمانهٔ خودشان را از میان بردارند و به‌عکس تلاش آنها - همان‌طور که دارید می‌بینید - در صحنهٔ سیاست دنیا بیشتر به پیروزی اسلام و مسلمین منتهی خواهد شد. آن‌وقت یک‌چنین حالتی در دوران ولی‌عصر^{ارواح‌افنده} آن‌چنان همه‌گیر و عمومی است که می‌تواند آن حکومت جهانی را به‌وجود بیاورد. «مُؤَيَّدٌ بِالنَّصْرِ» نصرت الهی او را تأیید می‌کند. زمین در مقابل او پیچیده است؛ یعنی در اختیار او و در قبضهٔ قدرت او قرار می‌گیرد. گنجینه‌ها برای او ظاهر خواهد شد، و قدرت او به مشرق و مغرب عالم گسترش پیدا خواهد کرد.

۱. کمال الدین و تمام النعمه/ ج ۱/ ص ۳۳۱. «قائم ما به‌وسیلهٔ ترس در دل دشمنان، یاری شده است و به یاری حق تأیید شده است. زمین برایش در نور دیده شود و گنج‌ها برایش آشکار گردد و تسلطش مشرق و مغرب را فرا گیرد.»

۲. (رشح) چکه، قطره

بعد چند جمله دارد، بعد می‌فرماید: «فَلَا يَبْقَى فِي الْأَرْضِ خَرَابٌ إِلَّا قَدْ عُمِرَ» یعنی این قدرت در جهت آبادانی عالم صرف خواهد شد، نه در جهت سیطره بر منافع انسان‌ها و به استضعاف کشاندن انسان‌ها. در تمام گستره جهان هیچ نقطه ویرانی وجود نخواهد داشت، مگر اینکه آباد بشود؛ حالا چه ویرانی‌هایی که به‌دست بشر انجام شده، چه ویرانی‌هایی که به‌وسیله جهالت بشر بر انسان‌ها تحمیل شده. یک روایت دیگر از امام باقر علیه‌الصلوة والسلام می‌فرماید: «حَتَّى إِذَا قَامَ الْقَائِمُ جَاءَتِ الْمُرَايَلَةُ وَ أَتَى الرَّجُلُ إِلَى كَيْسٍ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ فَلَا يَمْنَعُهُ» این اشاره به اخلاق برابری طلبی و مساوات‌گرایی انسان‌هاست، ایثار و گذشت انسان‌هاست. نجات دل انسان‌ها از تسلط بخل و حرص، که بزرگ‌ترین وسیله برای بدبخت کردن انسان‌ها بوده؛ مبشر یک چنین حالتی است. برادری، به سراغ جیب برادر دیگرش می‌رود و از او به قدر نیاز خودش برمی‌دارد و او مانعش نمی‌شود. این در حقیقت نشان‌دهنده آن نظام سالم اسلامی اخلاقی اقتصادی اجتماعی آن‌روز است. یعنی زور و اجباری در کار نیست، خود انسان‌ها از آن بخل انسانی و حرص انسانی نجات پیدا می‌کنند و یک چنین بهشت انسانی به‌وجود می‌آید. باز در یک روایت دیگر «إِذَا قَامَ قَائِمُنَا اَضْمَحَلَّتِ الْقَطَائِعُ فَلَا قَطَاعَ» این بخشش‌هایی که حکومت‌های مستکبر عالم به دوستانشان، به یارانشان همیشه می‌کنند؛ حاتم‌بخشی‌ها، از کیسه ملت‌ها به این و آن بخشیدن‌ها، اینها دیگر بساطش در دنیا برچیده خواهد شد. قطیعه که در گذشته به یک شکل بود، امروز به یک شکل دیگر است. در گذشته به این صورت بود که یک خلیفه‌ای، یک سلطانی یک تکه زمینی را، یک صحرائی را، یک دهی را، یک شهری را، گاهی یک استانی را می‌بخشید به یک نفر، می‌گفت برو هر کار می‌خواهی آنجا بکن؛ از مردمش مالیات بگیر، از مزارعش استفاده کن، هرگونه بهره‌مادی دارد مال تو. یک حقی هم به سلطان باید می‌داد. امروز هم در شکل انحصارات گوناگون نفتی و تجاری و صنعتی و فنی و این صنایع بزرگ و این انحصارات بی‌چاره‌کننده ملت‌ها، اینها همه‌اش در حقیقت در حکم

۱. کمال الدین و تمام النعمه/ ج ۱/ ص ۳۳۱، «و در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد گردد».

۲. وسائل‌الشیعه/ ج ۵/ ص ۱۲۱، «زمانی که قائم قیام نماید شخص نیازمند از جیب برادرش بدون هیچ مانعی حاجت خود را برمی‌دارد».

۳. جامع‌أحادیث‌الشیعه/ بروجردی/ ج ۲۳/ ص ۱۰۱۲، «هنگام ظهور قائم ما، واگذار کردن زمین‌های خراج پایان می‌یابد، پس زمین خراجی در کار نخواهد بود».

قطیعه است، که این انحصارات امروزی هم در حکم همان قطایع است؛ برای خاطر اینکه این هم به کمک بند و بست با حکومت‌ها و رشوه دادن و رشوه گرفتن به وجود می‌آید. این بساط‌های انسان‌گش و فضیلت‌گش از بین خواهد رفت و وسیله بهره انسان‌ها در اختیار همه آنها قرار خواهد گرفت.

در یک روایت دیگر باز ناظر به وضع اقتصادی می‌فرماید: «و يُسَوِّی بَيْنَ النَّاسِ حَتَّى لَا تَرَى مُحتَاجاً إِلَى الزَّكَاةِ»^۱ بین مردم آن چنان مساوات در امور مالی و اقتصادی را برقرار خواهد کرد، که یک نفر فقیری که شما بتوانید زکات مالتان را به او بدهید پیدا نخواهید کرد؛ و اینجا زکات طبعاً مصروف خواهد شد برای مصارف عمومی و به فقرا دیگر داده نمی‌شود، چون فقری آن‌روز در دنیا نیست؛ و از این قبیل روایات که ترسیم‌کننده یک بهشت اسلامی و یک دنیای واقعی. مثل بقیه مدینه فاضله‌هایی هم که بعضی‌ها درست کردند خیالی و توهماتی نیست، نه. همان شعارهای اسلامی است که همه‌اش هم عملی است و ما در جمهوری اسلامی احساس می‌کنیم که حقیقتاً یک دستِ قدرتمند و یک دل و اندیشه‌ای که متصل به وحی و تأیید الهی است و یک معصوم یقیناً می‌تواند در دنیا یک‌چنین وضعی را به وجود بیاورد و بشریت هم از آن استقبال خواهد کرد. این وضعیت آن دنیاست. ۱۳۶۶/۱/۲۱

حالا اگر به آیات و روایات مراجعه بکنید - که البته محققین و متبیین^۲ مراجعه کرده‌اند - خصوصیات بیشتری را هم پیدا می‌کنید. جامعه‌ای که در آن نشانی از ظلم و طغیان و عدوان و ستم نیست؛ جامعه‌ای که در آن اندیشه دینی و اندیشه علمی انسان‌ها در سطح بالاست؛ جامعه‌ای که در آن همه برکات و همه نعم و همه نیکی‌ها و زیبایی‌های عالم بروز می‌کند و در اختیار انسان قرار می‌گیرد؛ و بالاخره جامعه‌ای که در آن تقوا و فضیلت و گذشت و ایثار و برادری و مهربانی و یک‌رنگی، اصل و محور است. یک چنین جامعه‌ای را شما در نظر بگیرید، این همان جامعه‌ای است که مهدی موعود^۳ ما و امام زمان^۴ ما و محبوب تاریخی دیرین ما - که هم‌اکنون در زیر همین آسمان و بر روی همین زمین زندگی می‌کند و در میان انسان‌ها هست - به وجود خواهد آورد و تأمین خواهد کرد. این اعتقاد به امام زمان.

۱. بحار الانوار/ ج ۵۲/ ص ۳۹۰

۲. (تبع) متبّع: تتبع‌کننده، مطالعه‌کننده

ما ملت ایران حالا یک انقلابی انجام دادیم. انقلاب ما در راه آن هدفی که امام زمان برای تأمین آن هدف مبعوث می‌شود و ظاهر می‌شود یک مقدمه لازم و یک گام بزرگ است. ما اگر این گام بزرگ را بر نمی‌داشتیم، یقیناً ظهور ولی عصر صلوات‌الله‌علیه‌و‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به عقب می‌افتاد. شما مردم ایران و شما مادران شهیدداده و پدران داغدار و افرادی که در طول این مبارزه زحمت کشیدید بدانید، موجب پیشرفت حرکت انسانیت به‌سوی سرمنزل تاریخ و موجب تسریع در ظهور ولی عصر صلوات‌الله‌علیه شدید. شما یک قدم این بار را به منزل نزدیک‌تر کردید، با این انقلاب که مانع را - که همان دستگاه و نظام پلید ظلم در این گوشه دنیا بود و سرطان بسیار خطرناک و موذی و آزاردهنده‌ای بود - این را کنید و قلع و قمع کردید.

خُب، حالا بعد از این، چه کنیم؟ بعد از این تکلیف ما روشن است. اولاً ما باید بدانیم که ظهور ولی عصر صلوات‌الله‌علیه همان‌طوری که با این انقلاب ما یک قدم نزدیک شد، با همین انقلاب ما باز هم می‌تواند نزدیک‌تر بشود. یعنی همین مردمی که انقلاب کردند و خود را یک قدم به امام زمانشان نزدیک کردند، می‌توانند باز هم یک قدم و یک قدم دیگر و یک قدم دیگر همین مردم خودشان را به امام زمان نزدیک‌تر کنند. چطور؟ اولاً هرچه شما بتوانید دایره این مقدار از اسلامی که من و شما در ایران داریم - مبالغه نمی‌کنیم، اسلام کامل البته نیست، اما بخشی از اسلام را این ملت توانسته در ایران پیاده کند - همین مقدار از اسلام را هرچه شما بتوانید آفاق دیگر عالم، در کشورهای دیگر، در نقاط تاریک و مظلم دیگر گسترش و اشاعه بدهید، همان مقدار به ظهور ولی امر و حجت عصر کمک کردید و نزدیک شدید.

ثانیاً، نزدیک شدن به امام زمان نه نزدیک شدن در مکان هست و نه نزدیک شدن به زمان. شما که می‌خواهید به ظهور امام زمان نزدیک بشوید، ظهور امام زمان یک تاریخ معینی ندارد که صد سال دیگر مثلاً یا پنجاه سال دیگر، تا ما بگوییم که ما از این پنجاه سال، یک سال و دو سال و سه سالش را گذرانیم، چهل و شش سال و چهل و هفت سال دیگر باقی مانده، نه. از لحاظ مکان هم نیست که ما بگوییم ما از اینجا حرکت می‌کنیم به طرف مثلاً شرق یا غرب عالم، یا شمال یا جنوب عالم تا ببینیم که ولی عصر کجاست و به او برسیم. نه. نزدیک شدن ما به امام زمان یک نزدیک شدن معنوی است، یعنی شما در هر زمانی تا پنج سال

دیگر، تا ده سال دیگر، تا صد سال دیگر که بتوانید کیفیت و کمیّت جامعه اسلامی را افزایش بدهید، امام زمان صلوات الله علیه ظهور خواهد کرد. اگر بتوانید در درون خود جامعه‌تان - همان جامعه انقلابی - تقوا و فضیلت و اخلاق و دین‌داری و زهد و نزدیکی معنوی به خدا را در خود و دیگران تأمین کنید، پایه و قاعده ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه را مستحکم‌تر کردید و هر چه بتوانید از لحاظ کمیّت و مقدار، تعداد مسلمانان مؤمن و مخلص را افزایش بدهید، باز به امام زمان و زمان ظهور ولی عصر نزدیک‌تر شدید. پس ما می‌توانیم قدم به قدم جامعه خود و زمان و تاریخ خود را به تاریخ ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه نزدیک کنیم؛ این یک.

نکته دوم این است، که ما امروز در انقلاب خودمان حرکت‌ها و روش‌هایی داریم، این روش‌ها باید به کدام سمت حرکت کنند؟ این نکته، بسیار شایان توجه است. ما یک محصلی را در نظر می‌گیریم که این محصل مثلاً می‌خواهد در دانش ریاضی استاد بشود. حالا مقدمات کار او را چگونه باید فراهم کنیم؟ باید جهت تعلیماتی که به او می‌دهیم، جهت ریاضی باشد. معنی ندارد که ما یک نفری را که می‌خواهیم ریاضی‌دان بشود بیاییم درس فقه مثلاً به او یاد بدهیم. یا آن کسی که می‌خواهد فقیه بشود بیاییم درس طبیعی مثلاً به او بدهیم؛ باید مقدمات متناسب با نتیجه و غایت باشد. غایت، جامعه آرمانی مهدوی است با همان خصوصیات که گفتیم. پس ما هم باید مقدمات را همان‌جور فراهم بکنیم. ما باید با ظلم نساازیم و باید علیه ظلم حرکت قاطع بکنیم، هرگونه ظلمی و از هرکسی. ما باید جهت خودمان را جهت اقامه حدود اسلامی قرار بدهیم. در جامعه خودمان هیچ محالی به گسترش اندیشه غیراسلامی و ضداسلامی ندهیم. نمی‌گوییم با زور، نمی‌گوییم با قهر و غلبه، که می‌دانیم با اندیشه و فکر؛ جز از راه اندیشه و فکر نمی‌شود مبارزه کرد، بلکه می‌گوییم از راه‌های درست و منطقی و معقول، باید اندیشه اسلامی گسترش پیدا کند.

باید تمام قوانین ما و مقررات مملکتی و ادارات دولتی و نهادهای اجرایی و همه و همه از لحاظ ظاهر و از لحاظ محتوا اسلامی بشود و به اسلامی شدن روزبه‌روز نزدیک‌تر بشود. این جهتی است که انتظار ولی عصر به ما و به حرکت ما می‌دهد. در دعای ندبه می‌خوانید که امام زمان در مقابل فسوق و عدوان و طغیان و نفاق مقابله می‌کند و نفاق و طغیان و عصیان و شقاق

و دودستگی را ریشه‌کن می‌کند و ازاله^۱ می‌کند. ما هم باید در جامعه‌مان امروز در آن جهت حرکت کنیم و پیش برویم. این است آن چیزی که ما را به امام زمان صلوات‌الله‌علیه از لحاظ معنوی نزدیک خواهد کرد و جامعه ما را به جامعه ولی عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه آن جامعه مهدوی علوی توحیدی، نزدیک‌تر و نزدیک‌تر خواهد کرد. ۱۳۵۹/۴/۶

یک تأثیر دیگر و نتیجه دیگری که ترسیم این دنیا برای ما دارد این است، که یأس و نومیدی را از دل ملت‌ها می‌زداید، می‌دانیم که مبارزه ما مؤثر و دارای نتیجه است. گاهی افرادی که با این بُعد از تفکر اسلامی آشنا نیستند، در مقابل معادلات عظیم مادی جهان دچار حیرت و یأس می‌شوند، احساس می‌کنند با این قدرتهای عظیم، با این تکنولوژی پیشرفته، با این سلاح‌های مخرب، با بودن بمب اتمی در دنیا یک ملت حالا انقلاب هم بکند، مگر چقدر می‌تواند مقاومت کند؟ احساس می‌کنند که برایشان استقامت در مقابل فشار قدرت ظلم و استکبار ممکن نیست، اما اعتقاد به مهدی، اعتقاد به روزگار دولت اسلامی و الهی به وسیله زاده پیغمبر و امام زمان این امید را در انسان به وجود می‌آورد که نه، ما مبارزه می‌کنیم برای اینکه عاقبت متعلق به ماست؛ برای اینکه نهایت کار ما یک وضع آن چنانی است که دنیا باید در مقابل او خاضع و تسلیم بشود و خواهد شد. برای اینکه روال تاریخ به سمت آن چیزی است که ما امروز پایه‌اش را ریختیم، نمونه‌اش را درست کردیم ولو نمونه ناقصش. این امید اگر در دل ملت‌های مبارز - مخصوصاً ملت‌های اسلامی - به وجود بیاید، یک حالت خستگی‌ناپذیری به آنها خواهد داد که هیچ عاملی نمی‌تواند آنها را از میدان مبارزه روگردان کند و آنها را به شکست درونی و انهزام درونی دچار کند.

یک نکته‌ای که وجود دارد این است، که تبلیغات غلط در ذهن مردم این جور فرو کرده بود در طول سال‌های متمادی، که قبل از قیام حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف هر اقدامی و حرکت اصلاحی بی‌فایده است. استدلال می‌کردند به اینکه دنیا باید پر بشود از ظلم و جور تا بعد حضرت مهدی ظهور کند و تا دنیا پر از ظلم و جور نشده باشد، حضرت مهدی ظهور نخواهد کرد. می‌گفتند که آن حضرت ظهور می‌کند بعد از آنی که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد.

۱. (زول) زایل کردن، از بین بردن

نکته‌ای که اینجا وجود دارد این است که در تمام روایاتی که در باب حضرت مهدی هست، این جمله این‌جوری است «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». در یک‌جا بنده تا حالا ندیدم و گمان نمی‌کنم «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا» وجود داشته باشد در روایات. با توجه به این نکته من مراجعه کردم به روایات گوناگون در ابواب مختلف، هیچ‌جا نداریم که «بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»، همه‌جا این‌جوری است «كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا». یعنی پر کردن دنیا از عدل و داد به‌وسیله حضرت مهدی، بلافاصله بعد از آن نیست که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد نه، بلکه همان‌طوری که در طول تاریخ بارها، نه یک بار نه در یک زمان، در زمان‌های گوناگون دنیا پر بوده از ظلم و جور؛ در دوران فراعنه، در دوران حکومت‌های طاغوتی، در دوران سلطنت‌های ظالم که همه دنیا زیر فشار ظلم و در سایه ابر تاریک جور و عدوان پوشیده شده بود و سیاه بود، و هیچ‌جا نوری وجود نداشت که نشانه عدالت و آزادی باشد، یک‌چنین روزی را همچنان که دنیا دیده، یک روزی را هم خواهد دید که در سرتاسر آفاق این عالم پهناور یک‌جا نباشد که نور عدل در آن نباشد. یک‌جا نباشد که ظلم در آنجا حکومت داشته باشد. یک‌جا نباشد که انسان‌ها از فشار، از ظلم، از جور حکومت‌ها، از جور گردن‌کلفت‌ها، از تبعیض‌ها رنج ببرند. یعنی این وضعی که امروز در دنیا اقلیت دارد و یقیناً یک روز در دنیا عمومیت داشته، این تبدیل خواهد شد به عمومیت عدل. ۱۳۶۶/۱/۲۱

امروز با انقلاب اسلامی ما که در خط ایجاد عدالت در سطح جهان هست، انقلاب حضرت مهدی علیه‌الصلوة‌والسلام یک گام بزرگ به هدف خود نزدیک شد. نه فقط به‌وجود آمدن حکومت اسلامی آن عاقبت موعود را به عقب نمی‌اندازد، بلکه آن را تسریع هم می‌کند و این است معنای انتظار. انتظار فرج، یعنی انتظار حاکمیت قرآن و اسلام. شما به آنچه فعلاً جهان در آن قرار دارد قانع نیستید، حتی به همین پیشرفتی هم که با انقلاب اسلامی به‌دست آوردید قانع نیستید، می‌خواهید باز هم به حاکمیت قرآن و اسلام نزدیک‌تر بشوید، این انتظار فرج است. انتظار فرج، یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت.

امروز کار انسانیت در گره‌های سخت، پیچیده و گره‌خورده است. امروز فرهنگ مادی، به

زور به انسان‌ها تحمیل شده است؛ این یک گره است. امروز در سطح دنیا تبعیض، انسان‌ها را می‌آزارد؛ این گره بزرگی است. امروز کارِ ذهنیتِ غلطِ مردم دنیا را به آنجا رسانده‌اند که فریاد عدالت‌خواه یک ملت انقلابی در میان عربده‌های مستانه قدرت‌گرایان و قدرتمندان گم می‌شود؛ این یک گره است. امروز مستضعفان آفریقا و آمریکای لاتین و میلیون‌ها انسان گرسنه آسیا و آسیای دور، میلیون‌ها انسان رنگین‌پوستی که از ستم تبعیض نژادی رنج می‌برند، چشم‌امیدشان به یک فریادرس و نجات‌بخش است و قدرت‌های بزرگ نمی‌گذارند ندای این نجات‌بخش به گوش آنها برسد؛ این یک گره است. فرج یعنی باز شدن این گره‌ها. دید را وسیع کنید، به داخل خانه خودمان و زندگی معمولی خودمان محدود نشویم، در سطح دنیا انسانیت فرج می‌طلبد، اما راه فرج را نمی‌داند.

شما ملت انقلابی مسلمان باید با حرکت منظم خود در تداوم انقلاب اسلامی به فرج جهانی انسانیت نزدیک بشوید و شما باید به‌سوی ظهور مهدی موعود و انقلاب نهایی اسلامی بشریت که سطح عالم را خواهد گرفت و همه این گره‌ها را باز خواهد کرد قدم‌به‌قدم، خودتان نزدیک بشوید و بشریت را نزدیک کنید، این است انتظار فرج. در این راه لطف پروردگار و دعای مستجابِ ولیِّ عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف پشتیبان ماست و ما باید خود را با آن حضرت و با یادش هرچه بیشتر آشنا کنیم. امام زمان را فراموش نکنیم. مملکت ما، مملکت امام زمان است. انقلاب ما، انقلاب امام زمان است، زیرا انقلاب اسلام است. یاد ولی‌الله اعظم را در دل‌های خوتان داشته باشید. دعای «اَللّهُمَّ اِنَّا نَرْغُبُ اِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيْمَةٍ» را با همه دل و با نیاز کامل بخوانید. هم روحان در انتظار مهدی باشد، هم نیروی جسمی‌تان در این راه حرکت بکند. هر قدمی که در راه استواری این انقلاب اسلامی برمی‌دارید، یک قدم به ظهور مهدی نزدیک‌تر می‌شوید. ۱۳۶۰/۳/۲۹

حکومتی که امروز در دست شما مردم است آرزوی هزار ساله مؤمنانِ بالله بوده است. امامان همه در این خط حرکت کرده‌اند که حاکمیتِ خدا را، حاکمیتِ قانونِ الهی را بر جامعه‌ها حکومت بدهند. تلاش‌ها شده است، جهادها شده است، زجرها کشیده شده است. زندان‌ها و

تبعیدها و شهادت‌های پُرثمر و پربار در این راه تحمل شده است. امروز این فرصت را شما پیدا کرده‌اید؛ همچنانی که بنی‌اسرائیل پس از قرن‌ها این فرصت را در زمان سلیمان پیغمبر و داوود پیغمبر پیدا کردند. آنچه را که دارید، ای امت مسلمان، ای ملت قهرمان و مبارز ایران قدر بدانید، خود را نگاه دارید تا ان شاءالله این حکومت به حکومت حضرت ولی‌عصر، مهدی موعود، صاحب الزمان عجل‌الله تعالی فرجه منتهی بشود. ۱۳۶۰/۲/۱۸

این راهی است که شما ملت عزیز ایران در پیش گرفتید، دنبال می‌کنید، حرکت می‌کنید و به توفیق الهی این راه را ادامه خواهید داد و این راهی است که خوشبختانه امروز مشاهده می‌کنیم ملت‌های مسلمان در گوشه و کنار جهان اسلام، به تدریج و آرام آرام دارند به این سمت حرکت می‌کنند. خدای متعال فرموده است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اگر چنانچه این تقوا را ما شیوه عمل خودمان قرار بدهیم، مسلم عاقبت و سرانجام کار، متعلق به امت اسلامی خواهد بود و این آینده به امید خدا چندان دور نیست. ۱۳۸۹/۱۲/۲

یک جمله در پایان عرض بکنم در مورد لزوم ارتباط عاطفی، معنوی، روحی با آن امام بزرگوار و ولی معصوم الهی برای یکایک ما. مسئله را در حدّ تحلیل روشنفکری و فکری محدود نکنید. آن معصوم برگزیده خدا، امروز در میان ما انسان‌ها، در یک جای دنیا که ما نمی‌دانیم، زندگی می‌کند. او وجود دارد، او دعا می‌کند، او قرائت قرآن می‌کند، او تبیین مواضع الهی می‌کند، او رکوع و سجود می‌کند، او عبادت می‌کند، او دعا می‌کند، او در مجامعی ظاهر می‌شود، کمک به انسان‌هایی می‌کند. او وجود خارجی دارد، وجود عینی دارد، منتهی برای ما ناشناخته است. این انسان برگزیده پروردگار، امروز هست و ما باید رابطه‌مان را به صورت شخصی، به صورت قلبی، به صورت روحی نیز علاوه بر شکل اجتماعی و سیاسی‌اش - که بحمدالله نظام ما در جهت خواست آن بزرگوار ان شاءالله هست - باید تقویت بکنیم. یعنی تک‌تک افراد جامعه ما توسل به ولی‌عصر و آشنایی با آن حضرت و راز و نیاز با آن بزرگوار و سلام به آن حضرت و توجه به آن حضرت را بایستی یک وظیفه و یک فریضه خودشان بدانند و دعا کنند برای آن حضرت همچنانی که ما در روایات داریم و

این دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ^۱» یکی از انواع دعا‌های فراوانی است که وجود دارد، و زیارتی که در کتاب‌ها هست که همه این زیارات علاوه بر اینکه بُعد فکری و آگاهی‌بخشی و معرفت دارد برای ما که آنها را بخوانیم، بُعد روحی و قلبی و عاطفی و احساسی هم دارد و ما به این احتیاج داریم. بچه‌های ما، جوان‌های ما، رزمندگان ما در جبهه با توجه و توسل به امام زمان روحیه می‌گیرند، شاداب می‌شوند، امید پیدا می‌کنند. با گریه شوقی که می‌کنند و اشک شوقی که می‌افشانند، دل‌های خودشان را به آن حضرت نزدیک می‌کنند، خودشان را مورد توجه و عنایت خدا و آن بزرگوار قرار می‌دهند و این بایستی وجود داشته باشد.^{۱۳۶۶/۱/۳۱}

ای امام زمان! ای مهدی موعود محبوب این امت! ای سلاله پاک پیامبران! و ای میراث‌بر همه انقلاب‌های توحیدی و جهانی! این ملت ما با یاد تو و با نام تو از آغاز خو گرفته است و لطف تو را در زندگی خود و در وجود خود آزموده است. ای بنده شایسته صالح خدا! ما امروز محتاج دعایی هستیم که تو از آن دل پاک الهی و ربّانی و از آن روح قدسی برای پیروزی این ملت و پیروزی این انقلاب بکنی و به دست قدرتی که خدا در آستین تو قرار داده است به این ملت و راه این امت کمک بفرمایی. «عَزِيزٌ عَلَيَّ أَنْ أَرَى الْخَلْقَ وَلَا تُرَى^۲». ای امام زمان! برای ما خیلی سخت است که در این جهان، در این طبیعت بی‌پایان که متعلق به صالحان است، متعلق به بندگان خداست، دشمنان خدا را ببینیم، آثار وجود دشمنان خدا را لمس بکنیم، اما تو را نبینیم و فیض حضور تو را درک نکنیم.

پروردگارا! به محمد و آل محمد تو را سوگند می‌دهیم دل‌های ما را با یاد امام زمان همواره باطراوت بدار.

پروردگارا! چشم‌های ما را به جمال ولی عصر منور بگردان.

پروردگارا! این جنود الله، این انسان‌هایی را که در راه تو مبارزه کرده‌اند، سربازان و جانبازان امام زمان قرار بده.^{۱۳۵۹/۴/۶}

پروردگارا! به محمد و آل محمد قلب مقدس ولی معصوم خودت را از ما راضی کن. ما را جزو

۱. الکافی/ج ۴/ص ۱۶۲، «اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّكَ الْحُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيلًا وَ عَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُثَمِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا».

۲. بحارالانوار/فرازی از دعای ندبه/ج ۹۹/ص ۱۰۸، «بر من سخت است که همه را ببینم و تو را نبینم».

۳۵۰ ■ انسان ۲۵۰ ساله

متوجهین و متوسلین به آن حضرت قرار بده.

پروردگارا! به حرمت محمد و آل محمد فرج آن حضرت و قیام آن حکومت الهی را هر چه نزدیکتر کن.

پروردگارا! به ما توفیق تشبّه به آن روزگار و به آن نظام را در سازماندهی و بنای این جامعه نویناد اسلامی عنایت بفرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را از یارانش، از شیعیانش در همه احوال و در همه کارها قرار بده. ۱۳۶۶/۱/۲۱

فہرست تفصیلی

- ۱۵ «مبارزهٔ سیاسیِ حادّ»؛ عنصرِ گم‌شده در زندگی ائمه
- ۱۶ زندگی ائمه علی‌رغم تفاوت‌های ظاهری، در حقیقت، زندگی مستمر یک انسان ۲۵۰ساله است.
- ۱۷ معنای مبارزهٔ حادّ سیاسی
- ۱۷ مبارزهٔ سیاسی ائمه در راستای تشکیل حکومت اسلامی بوده است.
- ۱۷ نمی‌توان گفت همهٔ ائمه می‌خواستند در زمان خودشان حکومت اسلامی تشکیل دهند.
- ۱۸ چهارچوب زندگی سیاسی ائمه، امروز هم مبهم، ناگفته و ناشناخته است.
- ۱۸ چگونگی شکل‌گیری یک نقشهٔ کلی در زندگی ائمه بعد از دوران صدر اول
- ۱۹ زندگی ائمه را زندگی یک انسان ۲۵۰ساله به حساب آورید.
- ۱۹ یک هدف ائمه تبیین اسلام به شکل درست بود.
- ۱۹ در رژیم‌های طاغوتی با ظواهر اسلامی مخالفت نمی‌شد اما با روح اسلام چرا.
- ۲۰ نمونه‌ای از تحریف‌های عالمان قلم‌به‌مزد در خدمت سلاطین جور
- ۲۰ ماهیت سیاسی حرکت ائمه در تبیین درست اسلام
- ۲۱ کار مهم دیگر، تبیین مسألهٔ امامت بود.
- ۲۲ بیان خصوصیات امام و حاکم اسلامی توسط ائمه و معرفی خود به عنوان امام، یکی از مهمترین کارهای سیاسی ائمه است.
- ۲۲ ائمه از دوران امام حسن مجتبی، یک کار سیاسی - تشکیلاتی وسیع را آغاز کردند.
- ۲۳ علت اصلی نزاع خلفا با ائمه، داعیهٔ حکومت اسلامی آنها بوده است.

فصل اول: پیامبر اعظم

- ۲۷ جهاد و ایستادگی پیامبر در راه دعوت مردم به حق
- ۲۸ بعثت خاتم، آغاز بیداری

۲۸	مراحل تکامل روحی پیامبر پیش از بعثت
۲۹	بعثت؛ آغاز جهاد همه‌جانبه پیامبر با دنیای ظلمانی
۳۰	دوره سیزده ساله دعوت در مکه، تشکیل دهنده پایه‌های امت اسلامی
۳۰	شالوده‌ریزی نظام اسلامی
۳۱	دین از سیاست جدا نیست، هدف همه انبیاء تشکیل حکومت اسلامی بوده است.
۳۲	دوران مدینه، نمونه و الگویی است از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها.
۳۲	هدف پیامبر از هجرت به مدینه
۳۲	هفت شاخص برجسته نظام حکومتی پیامبر
۳۴	پایه‌ها و ستون‌های اعتقادی و انسانی نظام نبوی
۳۵	ورود پیغمبر به مدینه همچون توفانی بود که در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد.
۳۵	پیغمبر در طول ده سال حکومت در مدینه، یک لحظه را هدر نداد.
۳۶	موضع‌گیری اجتماعی پیامبر در اول ورود به مدینه در ماجرای ناقه آن حضرت.
۳۷	در طول ده سال مدینه، همه کارهای پیامبر، مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام شد.
۳۸	سه خصوصیت اصلی یهودی‌های مدینه
۳۸	بعد از ورود به مدینه ایجاد وحدت و میثاق دست‌جمعی عمومی، اولین کار پیغمبر بود.
۳۸	ایجاد اخوت و برادری میان اقشار گوناگون مردم
۳۹	حراست از نظام اسلامی
۳۹	بعد از مرحله شالوده‌ریزی، نوبت به حراست از نظام اسلامی می‌رسد.
۳۹	یک دشمن کوچک؛ قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه
۴۰	دشمن دوم؛ اشراف حاکم بر مکه
۴۰	جنگ بدر
۴۲	رویارویی با لشکر نظامی دشمن به‌جای کاروان تجاری، خواست خداوند بود.

۴۲	جنگ احد
۴۳	جنگ خندق
۴۳	صلح حدیبیه؛ دروازه فتح مبین
۴۴	دشمن سوم؛ یهودی‌های مدینه
۴۵	برخورد قاطع پیامبر با سه قبیله از یهودیان مدینه به سبب خیانت و توطئه آنها
۴۶	دشمن چهارم؛ منافقین
۴۶	برخورد قاطع با کارهای سازمان‌یافته منافقین، از جمله در ماجرای مسجد ضرار
۴۷	دشمن پنجم؛ خطرناک‌ترین دشمن
۴۷	«الَّذین فی قلوبهم مرض» همواره منافقین نیستند، گاهی مؤمنند!
۴۷	نفاق، نتیجه تکذیب آیات الهی، عدم انفاق و خلف وعده با خداوند است.
۴۸	رفتار پیامبر با گروه‌های مختلف از دشمنان و مردم خود
۴۸	توسل و تضرع پیامبر به درگاه خداوند در عین توجه به نیروی خود
۴۹	عزت پیامبر در چشم دشمنانش
۵۰	تثبیت نظام اسلامی
۵۰	به حادثه غدیرخم از دو بُعد می‌شود نگاه کرد.
۵۰	یک نگاه به حادثه غدیرخم، مخصوص شیعه و آن، خلافت بلافضل امیرالمؤمنین بعد از رحلت پیامبر است.
۵۰	شرح ماجرای غدیرخم در آخرین حج پیامبر
۵۱	فرازهایی از خطبه‌های پیامبر در آخرین حج ایشان
۵۲	حدیث ثقلین و حدیث غدیر
۵۲	بعد دوم حادثه غدیرخم متعلق به همه فرق اسلامی است.
۵۳	معرفی امیرالمؤمنین به عنوان نمونه کامل انسان طراز اسلام

۵۴ لزوم پیوند همهٔ مسلمین با عترت پیامبر برای جلوگیری از انحراف و تحریف در مفاهیم اساسی

۵۴ مسئلهٔ غدیر نشانهٔ جامعیت اسلام است.

۵۵ مسئلهٔ غدیر به‌عنوان یک دستور الهی، برای معرفی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول تاریخ بود.

فصل دوم: امامت

۵۹ معنای واژهٔ «امامت»

۶۰ معنای «امام» و «امامت» از دیدگاه مکتب تشیع

۶۱ امام؛ رئیس دولت و ایدئولوگ

۶۲ توصیف ویژگی‌های امامت و امام در روایاتی از معصومین

۶۳ مبارزهٔ سیاسی، قطعاً در زندگی همهٔ ائمه وجود داشته است.

۶۴ اینکه ائمه می‌دانستند به حکومت نمی‌رسند، مانع تلاش برای دستیابی به آن نیست.

۶۴ چهار دورهٔ جریان امامت

۶۵ دورهٔ اول: سکوت و همکاری امام، بیست‌وپنج سال میان رحلت پیامبر تا آغاز خلافت امیرالمؤمنین

۶۶ دورهٔ دوم: دورهٔ به قدرت رسیدن امام، چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت امام حسن

۶۶ دورهٔ سوم: شروع کار نیمه‌مخفی شیعه، بیست سالِ میانهٔ صلح امام حسن و حادثهٔ شهادت امام حسین

۶۶ دورهٔ چهارم: تعقیب و ادامهٔ مبارزهٔ پنهانی تشکیلاتی در برنامه‌ای درازمدت

۶۷ مهمترین عنصر در زندگی ائمه از نیمهٔ دوم قرن اول، مبارزهٔ حادّ سیاسی با هدف تشکیل حکومت علوی بوده است.

فصل سوم: امیرالمؤمنین

- ۷۱ جهاد امیرالمؤمنین در محراب عبادت و میدان‌های مبارزه
- ۷۲ جهاد امیرالمؤمنین در میدان حکومت
- ۷۳ امیرالمؤمنین، شأن نزول آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»
- ۷۴ خط مستمر ایثار و از خودگذشتگی امیرالمؤمنین حقیقتاً درس است برای ما، صرف محبت کافی نیست.
- ۷۴ امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آوردند.
- ۷۵ در لحظه‌ای که دوران محنت به پایان می‌رسید، امیرالمؤمنین از ایثار جان خود دریغ نکرد.
- ۷۵ امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، فدایی‌ترین کس و پیش‌مرگ پیامبر بود.
- ۷۶ دوران سکوت و همکاری
- ۷۶ دوره پس از رحلت پیامبر، سخت‌ترین دوران‌ها
- ۷۶ پس از تعیین ابی‌بکر به‌عنوان خلیفه، علی^(ع) به‌عنوان کسی که ولو معترض است اما هیچ خطر و تهدیدی علیه دستگاه خلافت ایجاد نمی‌کند.
- ۷۷ پس از وقوع جریان «ردّه»، امیرالمؤمنین به صورت فعال وارد تمام صحنه‌های اجتماعی شد.
- ۷۸ در هر حادثه‌ای در طول این بیست‌وپنج سال، امیرالمؤمنین «خود» و «منیت» را زیر پا گذاشت.
- ۷۸ ماجرای شورای شش نفره پس از مرگ خلیفه دوم
- ۷۸ ماجرای قتل عثمان و موضع‌گیری امیرالمؤمنین
- ۸۰ امیرالمؤمنین پس از قتل عثمان خلافت را نمی‌پذیرفت.
- ۸۰ دوران خلافت
- ۸۰ بعد از آنکه امیرالمؤمنین حکومت را به‌دست گرفت، ملاحظه هیچ‌کس را نکرد.
- ۸۱ علی^(ع) را عدلش به خاک و خون غلتاند.

- ۸۲ با وجود خلیفه‌ای همچون امیرالمؤمنین، اصول و ارزش‌های اسلام در جامعه اسلامی وسیع آن‌روز نیز قابل پیاده‌شدن بود.
- ۸۳ بازگرداندن اموال به‌ناحق غصب‌شده به بیت‌المال
- ۸۴ نارضایتی برخی از خواص جامعه در مورد تقسیم مساوی بیت‌المال
- ۸۵ هزینه اجرای عدالت برای امیرالمؤمنین وقوع سه جنگ بود.
- ۸۵ سابقه افراد، نباید مانع از اجرای حق در مورد آنها شود.
- ۸۶ ماجرای نجاشی شاعر و قبیله بنی‌اسد، و عدم اغماض امیرالمؤمنین نسبت به جاری شدن حدّ
- ۸۷ برخورد امیرالمؤمنین در مسائل زندگی شخصی خود و خانواده‌اش
- ۸۸ اصول اسلامی در هر زمان قابل پیاده‌شدن است.
- ۸۸ امیرالمؤمنین قله‌ای دست‌نیافتنی است که جهت حرکت را مشخص می‌کند.
- ۸۹ **اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین**
- ۸۹ شرح اقتدار، مظلومیت و پیروزی امیرالمؤمنین
- ۸۹ امیرالمؤمنین؛ یکی از مصادیق «ثارالله»
- ۹۰ شرح عنصر پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین از زبان عبدالله بن عروه بن زبیر
- ۹۱ قاسطین چه کسانی بودند؟
- ۹۳ جبهه دومی که با امیرالمؤمنین جنگید، جبهه ناکثین بود.
- ۹۴ جبهه سوم، مارقین یا همان خوارج بودند.
- ۹۵ تفاوت‌های دوران حکومت پیامبر با حکومت امیرالمؤمنین
- ۹۶ امیرالمؤمنین به همراه یاران بابصیرتش، یک جبهه حقیقتاً قوی را تشکیل داده بود.
- ۹۷ بیشترین توطئه‌ها و تهمت‌ها علیه یاران بابصیرت امیرالمؤمنین بود.

فصل چهارم: حضرت فاطمه الزهرا

- | | |
|-----|--|
| ۱۰۱ | فاطمه زهرا؛ مرکز فیوضات الهی |
| ۱۰۲ | ما باید خود را شایسته انتساب به خاندان رسالت کنیم. |
| ۱۰۲ | موفقیت در امتحان الهی، علت این مقام رفیع فاطمه زهراست. |
| ۱۰۳ | علت اینکه حضرت زهرا را «ام ابیها» نامیده‌اند. |
| ۱۰۴ | سختی‌های دوران شعبانی طالب |
| ۱۰۵ | علت بوسه پیامبر بر دست فاطمه زهرا |
| ۱۰۶ | فاطمه زهرا؛ هم‌پایه و هم‌سنگ امیرالمؤمنین |
| ۱۰۷ | اسلام، فاطمه ^(س) را به عنوان نمونه و اسوه زن معرفی می‌کند. |
| ۱۰۷ | مقام معنوی فاطمه زهرا تنها برای معصومین قابل درک است. |
| ۱۰۷ | سه ویژگی اصلی شخصیت فاطمه زهرا که به‌ظاهر غیرقابل جمع با یکدیگرند. |
| ۱۰۸ | همسر یک مرد مجاهد که سردار دائمی میدان جنگ است. |
| ۱۰۹ | ایراد خطبه‌ای بلیغ و زیبا در مسجد مدینه |
| ۱۱۰ | همه ابعاد زندگی فاطمه زهرا همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی است. |
| ۱۱۰ | عبادت فاطمه زهرا |
| ۱۱۱ | شخصیت جامع الاطراف فاطمه زهرا الگوی زن مسلمان است. |

فصل پنجم: امام حسن

- | | |
|-----|--|
| ۱۱۵ | صلح امام حسن در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول، حادثه‌ای بی‌نظیر بود. |
| ۱۱۶ | جریان مخالف حکومت اسلامی در دوران امام حسن به اوج قدرت خود رسید. |
| ۱۱۷ | هر کدام از ائمه به‌جای امام حسن بودند، همین تصمیم را می‌گرفتند. |
| ۱۱۷ | پرشکوه‌ترین نرزش قهرمانانه تاریخ |
| ۱۱۷ | اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، کشته‌شدن او، شهادت به حساب نمی‌آمد. |

- ۱۱۸ در دوران امام حسن، جریان حکومت اسلامی به نهضت تبدیل شد.
- ۱۱۹ در این دوره، مردم بیش از هر چیز محتاج تفکر و تدبر در مفاهیم اصیل اسلام و قرآن بودند.
- ۱۱۹ نوع تربیت دستگاه‌های اموی و عباسی، صورتی اسلامی، اما محتوایی جاهلی و شیطانی داشت.
- ۱۲۰ داستان تملق‌گویی از معاویه، مصداقی از تربیت غلط دستگاه اموی
- ۱۲۱ ماجرای یوسف بن عمر ثقفی، نمونه‌ای فساد در دستگاه اموی
- ۱۲۲ غلبه دستگاه تبلیغات معاویه در حدی بود که اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، خطر از بین رفتن کل اسلام بود.
- ۱۲۲ صلح امام حسن در حقیقت مکرری بود در مقابل مکر معاویه، برای بقای شیعه.
- ۱۲۳ خطاب امام حسن به کسانی که ایشان را به جهت صلح با معاویه نکوهش می‌کردند.
- ۱۲۴ روایتی از امام صادق که مؤید تلاش امام حسن و امام حسین برای بازپس‌گیری حکومت در آینده‌ای کوتاه‌مدت است.
- ۱۲۵ تحلیل مسأله صلح امام حسن از یک دیدگاه تازه
- ۱۲۵ حادثه صلح عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت.
- ۱۲۶ خصوصیت دو جریان حق و باطل در ماجرای صلح امام حسن
- ۱۲۶ جریان حق، دین برایش از همه چیز مهمتر بود اما جریان باطل، قدرت برایش اصل بود.
- ۱۲۷ ماجرای جنگ صفین، نمونه‌ای از رعایت ظواهر اسلامی توسط جریان باطل
- ۱۲۸ مصادیق قدرت‌نمایی و فریب در روش‌های معاویه
- ۱۳۰ نتایج تبلیغات گمراه‌کننده معاویه علیه امیرالمؤمنین
- ۱۳۱ ماجرای به خدمت گرفتن سمره بن جندب توسط معاویه برای جعل حدیث در مذمت اهل بیت
- ۱۳۴ روش‌های جریان حق: اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه، دوم تبلیغ

۱۳۵	جریان حق نمی‌تواند در تبلیغ از هر روشی استفاده کند.
۱۳۶	جریان حق، ارزش‌ها را به هر قیمتی که هست، حفظ می‌کند.
۱۳۷	علت شکست ظاهری امام حسن، آمیخته‌شدن ایمان افراد به انگیزه‌های مادی بود.
۱۳۷	رفتار دو جریان حق و باطل با یکدیگر، پس از وقوع صلح
۱۳۸	فرجام حادثه صلح امام حسن

فصل ششم: امام حسین

۱۴۱	دو آفت بیرونی و درونی که همواره نظام اسلامی را تهدید می‌کند.
۱۴۲	اسلام «جهاد» را راه علاج این دو آفت قرار داده است.
۱۴۳	نمونه اعلاّی جهاد با این هر دو آفت، حرکت امام حسین است.
۱۴۳	زمینه مهمتر قیام امام حسین، احیای روحیه «مبارزه با ظلم و فساد» در مردم بود.
۱۴۴	نمونه‌هایی از فسادِ خواص جامعه اسلامی
۱۴۴	قیام عظیم حسینی برای مبارزه با روحیه راحت‌طلبی فسادپذیر در جامعه بود.
۱۴۵	هدف قیام امام حسین
۱۴۵	برخی هدف قیام امام حسین را «تشکیل حکومت» گفته‌اند.
۱۴۶	برخی دیگر «شهادت» را هدف قیام امام حسین دانسته‌اند.
۱۴۶	هدف قیام امام حسین نه شهادت بود، نه حکومت.
۱۴۷	هدف، انجام واجبی بود که نه قبل از امام حسین پیش آمده بود و نه بعد از ایشان در دوران سایر ائمه.
۱۴۸	نتیجه انجام این واجب، یا شهادت است یا حکومت و امام حسین برای مواجهه با هر دو نتیجه آماده بود.
۱۴۸	همه احکامی را که یک جامعه اسلامی به آنها نیاز دارد توسط پیغمبر آورده شد.
۱۴۹	دو نوع انحراف ممکن است در جامعه اسلامی رخ دهد.

- اگر خطر انحراف، اصل اسلام را تهدید کرد، یک حرکت انقلابی از هر واجبی واجب‌تر است. ۱۵۰
- این تکلیف واجب باید به‌دست یکی از جانشینان پیامبر و در موقعیتی مناسب انجام گیرد. ۱۵۰
- در زمان امام حسین، هم آن انحراف به‌وجود آمد و هم موقعیت مناسب بود. ۱۵۰
- معنای موقعیت مناسب این نیست که خطر کشته‌شدن وجود نداشته باشد. ۱۵۱
- کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخهٔ کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت. ۱۵۲
- انجام این تکلیف چه به شهادت منتهی شود چه به حکومت، واجب است و در هر دو صورت هم فایده دارد. ۱۵۲
- بیان امام حسین پیرامون آشکارشدن آن انحرافی که اصل اسلام را تهدید می‌کرد. ۱۵۳
- قیام امام حسین یک اصلاح و مصداقی از امر به معروف و نهی از منکر بود. ۱۵۴
- امام حسین در دو نامه به رؤسای بصره و اهل کوفه، هدف قیامش را مشخص می‌کند. ۱۵۵
- امام حسین خطاب به دشمنانش، فرمان این تکلیف واجب را از قول پیامبر بیان کرد. ۱۵۵
- امام حسین برای انجام این واجب از همه شایسته‌تر بود. ۱۵۶
- بیان امام حسین در منزل عذیب ۱۵۶
- جمع‌بندی هدف قیام امام حسین ۱۵۷
- در واقع، قیام امام حسین برای احیای روحیهٔ مسؤولیت‌پذیری و ظلم‌ستیزی بود. ۱۵۷

فصل دهم در حرکت زینب کبری و سفیران کربلا

- حماسهٔ زینب کبری ۱۶۱
- شناخت موقعیت و انتخاب درست، زینب(س) را ساخت. ۱۶۱
- یک حسین دوم در پوشش یک زن ۱۶۲
- در ماجرای کربلا، دو بار حضرت زینب احساس اضطراب کرد. ۱۶۲
- خاندان پیامبر در عین مقاومت در مصائب، مظهر عواطف جوشان انسانی است. ۱۶۲

۱۶۴	مصائب حضرت زینب در عصر عاشورا
۱۶۶	زینب کبری کاری کرد که پیروزی ظاهری دشمن، به یک شکست دائمی تبدیل شد.
۱۶۶	خطابه حضرت زینب برای اهل کوفه در حال اسارت
۱۶۸	زنی همچون زینب کبری، دیگر ضعیفه نیست، الگوست.
۱۶۸	حرکت امام سجاد در دوران اسارت
۱۶۸	میراثی که از جمع شیعه به امام سجاد رسید.
۱۶۸	حماسه امام سجاد در اسارت
۱۶۹	روشن‌گری امام سجاد و حضرت زینب در کوفه
۱۷۰	چرا رفتار تند و پرخاشگرانه امام سجاد پس از دوران اسارت، تبدیل به ملایمت و نرمش شد؟
۱۷۱	اهمیت مسئولیت پیام‌آوران حادثه کربلا

فصل هشتم شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا

۱۷۵	پس از حادثه کربلا رعب و وحشت در میان شیعیان به‌وجود آمد.
۱۷۵	مردم پس از امام حسین مُرتد شدند، مگر سه نفر.
۱۷۶	وجود «تشکیلات پنهانی شیعه» بیانگر این بود که هنوز تشکیلات ائمه از بین نرفته.
۱۷۶	شواهد مؤیدِ فعال بودن تشکیلات شیعه در این دوره، با وجود فشار و اختناق زیاد
۱۷۷	تلاش شیعیان برای خون‌خواهی امام حسین و بازسازی تشکیلات خود
۱۷۸	شرح واقعه «حرّه»
۱۷۹	نقش مهم حادثه حرّه در تشدید اختناق و رعب میان دوستان و پیروان اهل بیت
۱۷۹	حادثه شهادت مختار نیز منجر به ضعف بیشتر شیعیان شد.
۱۸۱	یک عامل دیگر در کنار رعب و اختناق، انحطاط فکری و اخلاقی مردم بود.
۱۸۱	شرحی از اوضاع فاسد مکه و مدینه

۱۸۲ نمونه‌هایی از انحطاط اخلاقی مردم مدینه و مکه

فصل پنجم: امام سجاد

۱۸۷ زمینه بسیار نامساعد آشنایی مردم با زندگی و سیره امام سجاد

۱۸۸ اهمیت توجه به جهت‌گیری کلی امام سجاد

۱۸۸ مروری بر جهت‌گیری کلی حرکت ائمه در دوره صلح امام حسن تا قیام امام حسین

۱۸۹ تمام تلاش‌ها و موضع‌گیری‌های ائمه را باید با هدف تحقق حکومت خدا در زمین مورد بررسی قرار داد.

۱۹۰ ترسیم کلی زندگی امام سجاد و مواضع ایشان

۱۹۱ درباره رعب شدیدی که پس از حادثه کربلا ایجاد شد.

۱۹۲ فساد فکری، اخلاقی و سیاسی شخصیت‌های بزرگ

۱۹۲ زهد و زبان دعا در کلمات امام سجاد، به دلیل اختناق آن دوره و وضع فکری و اخلاقی مردم بود.

۱۹۳ علت اینکه امام سجاد با حرکت‌های مسلحانه آشکار همراهی نکرد.

۱۹۴ نحوه برخورد و موضع امام در مقابل مسلم بن عقبه

۱۹۵ اهداف امام

۱۹۵ تدریس و انتشار اندیشه درست اسلامی

۱۹۶ آشنا کردن مردم نسبت به حقانیت اهل بیت برای منصب ولایت و حکومت

۱۹۶ به وجود آوردن تشکیلاتی که محور اصلی حرکت‌های سیاسی آینده باشد.

۱۹۷ برخی کارهای حاشیه‌ای و ضمنی امام

۱۹۸ روش مبارزه امام سجاد برای درازمدت بود.

۱۹۸ اصلی‌ترین منبع ما برای تحلیل زندگی امام سجاد بیانات خود آن حضرت است.

۱۹۹ علت استفاده امام سجاد از شیوه دعا و موعظه برای انتقال مفاهیم درست

۱۹۹	بیانات امام سجاد، تجلّی‌گاه مبارزهٔ سیاسی
۱۹۹	یک نوع از بیانات امام سجاد خطاب به عامهٔ مردم است.
۲۰۰	ویژگی‌های بیانات نوع اول
۲۰۰	نمونه‌ای از بیانات نوع اول به همراه تشریح ویژگی‌های آن
۲۰۱	بیان مسألهٔ امامت در خلال بیانات نوع اول
۲۰۲	بیانات نوع اول از نوع آموزش نیست بلکه از نوع تذکر و یادآوری است.
۲۰۴	در دوران امام سجاد چیزی که حاکی از برگشت از تفکر اسلامی باشد وجود ندارد.
۲۰۵	نوع دوم بیانات امام سجاد، خطاب به عدهٔ خاصی است.
۲۰۵	شواهد تأییدکنندهٔ خاص بودن خطاب در بیانات نوع دوم
۲۰۶	امام می‌خواهند مردم را از گرایش به رفاه در زندگی که به قیمت نزدیک‌شدن به طواغیت است برحذر بدارد.
۲۰۶	مقصود امام سجاد از نوع دوم بیاناتشان، «کادر سازی» است.
۲۰۸	فلسفهٔ امامت از دیدگاه امام سجاد و طرح مسألهٔ حقانیت امامت اهل‌بیت
۲۱۰	نوع دیگر بیانات امام، دعوت آشکار ایشان برای سازماندهی تشکیلات شیعی است.
۲۱۱	نوع دیگر بیانات امام سجاد که در رسالهٔ الحقوق جمع‌آوری گردیده، حقوق اشخاص و افراد را بر یکدیگر ذکر می‌کند.
۲۱۱	نوع دیگر بیانات امام سجاد که حاوی مضامین دعا و مناجات‌های گوناگون است در صحیفهٔ سجادیه جمع‌آوری شده است.
۲۱۲	یکی از نتایج دعا بیدارکردن انگیزه‌های سالم و صحیح در دل‌هاست.
۲۱۳	تاکتیک آغاز دورهٔ سوم حرکت ائمه
۲۱۳	علت عدم تعرض آشکار امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت
۲۱۴	در دورهٔ بنی‌امیه تعلیم مفاهیم مربوط به شرک، در حقیقت یک تعرض نیمه‌آشکار به دستگاه خلافت بود.

۲۱۵	کلامی از علامه مجلسی پیرامون باطن و ظاهر آیات شرک در قرآن
۲۱۵	آیات شرک تنها مربوط به دوران پیامبر نیست.
۲۱۶	شرح دو مورد از نامه‌هایی که بین امام سجاد و عبدالملک رد و بدل شد.
۲۱۸	شعر فرزددق؛ نمونه‌ای از تعرض اصحاب امام به دستگاه خلافت
۲۲۰	برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری
۲۲۰	اهمیت زمینه‌سازی فکری و ذهنی مردم برای ایجاد یک جامعه اسلامی
۲۲۱	نیاز ستمگران به جعل حدیث
۲۲۱	نمونه‌هایی از جعل حدیث
۲۲۲	چند حدیث جعلی از محمدبن شهاب‌زهری
۲۲۵	موضع‌گیری کوبنده امام سجاد در مقابل محمدبن شهاب و همه علمای درباری در طول تاریخ
۲۲۵	شرح نامه امام سجاد به محمدبن شهاب
۲۲۷	جمله بسیار تکان‌دهنده امام سجاد در نامه خود به محمدبن شهاب
۲۲۸	جمع‌بندی زندگی مجاهدانه امام سجاد

فصل هشتم: امام باقر

۲۳۱	دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی
۲۳۱	دوره امام باقر؛ دوره شکل‌گیری تشکیلات حزبی شیعه
۲۳۲	کاهش تعرضات دستگاه خلافت نسبت به امام باقر و بارانش
۲۳۲	مبارزه امام باقر با تحریف در معارف و احکام اسلامی، گسترده‌تر از گذشته بود.
۲۳۳	علت نیاز خلفای بنی‌امیه و مروانی به تحریف معارف دین
۲۳۳	راه‌های مختلف تحریف احکام و معارف دین
۲۳۴	معنای حقیقی مبارزه فرهنگی در زندگی ائمه

۲۳۴	امام باقر شروع‌کننده یک مبارزه فرهنگی بود
۲۳۵	معنای مبارزه فرهنگی از طریق تشکل
۲۳۵	فعالیت‌های تشکیلاتی امام باقر
۲۳۶	نحوه انتصاب امام باقر به عنوان امام بر حق، توسط امام سجاد
۲۳۶	گسترش دامنه دعوت امام باقر به مناطقی از جمله خراسان
۲۳۷	عمق گمراهی مردم و جریان وابسته به حکومت، نیازمند تلاش ویژه امام باقر بود.
۲۳۷	نمونه‌هایی از موضع‌گیری‌های امام باقر و یارانش در مقابل جریان وابسته به حکومت
۲۳۸	تحریک عواطف و گرایش‌های انقلابی مردم نسبت به فساد قدرت‌های مسلط
۲۳۹	رابطه مخفی و پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یاران نزدیک
۲۴۰	ماجرای جابر بن یزید جعفی، مصداقی از پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یارانش
۲۴۱	علت عکس‌العمل‌های تند و خشن دستگاه خلافت اموی نسبت به امام باقر، عمل تند ایشان بود.
۲۴۲	احضار امام باقر به شام
۲۴۲	اهداف هشام از احضار امام باقر به شام در اواخر عمر حضرت
۲۴۲	شرح حوادث مجلس هشام و عکس‌العمل امام باقر
۲۴۳	هشام در واکنش به موضع‌گیری امام باقر، وی را به زندان می‌افکند.
۲۴۴	روشنگری امام باقر در راه بازگشت به مدینه، همچون نهیب شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود است.
۲۴۵	پرهیز امام باقر از درگیری آشکار و مسلحانه با قدرت حاکم و تکیه بر کار فرهنگی و فکری
۲۴۶	شیوه‌های امیدبخش امام باقر در برخورد با یاران نزدیک، نمایان‌گر نزدیکی آینده پیروزمندانه شیعه است.

نقشهٔ جهاد افشاگرانه و تقیه‌آمیزِ امام باقر پس از مرگ، تداوم نوزده سال مبارزهٔ آرام
و عمیق ۲۴۷

گسترش دعوت شیعی از هزارها کانالِ عظیم‌ترین شبکهٔ تبلیغاتیِ جهانیِ آن روزگار ۲۴۸

فصل پایانی: اواخر حکومت بنی‌امیه و امامت امام صادق

شرح اوضاع نابسامان کشور اسلامی در اواخر حکومت بنی‌امیه ۲۵۳

فساد و دنیاطلبیِ رجالِ روحانی، قضات، محدثان و مفسرانِ جامعهٔ اسلامی در این دوره ۲۵۴

در چنین شرایطی، امام صادق به کدام‌یک از وظایف خود زودتر اقدام می‌کند؟ قیام
یا آماده‌سازی تشکیلات پنهان شیعی؟ ۲۵۵

مناسب بودن شرایط این دوره برای مبارزه با تحریف ۲۵۵

راز طولانی بودن جریان نهضت امامت ۲۵۶

در این شرایط امام صادق مظهر همان امید صادقی است که شیعۀ سال‌ها انتظار او را کشیده. ۲۵۷

شرح زندگی امام صادق، در هاله‌ای از ابهام ۲۵۷

دو علت اصلیِ ابهام در شرح زندگی امام صادق در سالیان آغاز امامتشان ۲۵۷

پنهان‌کاری، خصوصیت کار پنهانی و تشکیلاتی است. ۲۵۷

تاریخ‌نویسی با صبغهٔ عباسی ۲۵۸

تنها راه آشنایی با خطِ کلی زندگی امام صادق ۲۵۸

فصل دوازدهم: امام صادق

شرح نقشهٔ امام صادق برای برپایی حکومت اسلامی ۲۶۱

امام صادق قرار بود قائم آل محمد باشد. ۲۶۲

امام صادق مرد علم و دانش، مرد مبارزه و مرد تشکیلات بود. ۲۶۲

در دورهٔ بنی‌امیه، مبارزات امام صادق بدون تقیه بود، اما در دورهٔ بنی‌عباس امام با تقیه
عمل می‌کردند. ۲۶۳

۲۶۴	بنی‌عباس سلسلهٔ نسبِ خود را استدلالی برای حقِ خلافت خود می‌دانستند.
۲۶۵	بنی‌عباس آن جریان منحرفی بود که انقلاب امام صادق را منحرف کرد.
۲۶۵	مقایسهٔ دو دورهٔ متفاوت در زندگی امام صادق؛ قبل و بعد از خلافت منصور
۲۶۶	جعلی بودن روایاتی که بیانگر تذلل امام صادق در مقابل منصور است.
۲۶۷	نمودارهای مهم و برجستهٔ زندگی امام صادق
۲۶۷	دعوت امام صادق به امامت
۲۶۷	امام صادق به‌عنوان امام حق، به‌طور صریح و آشکار، حکام زمان خود را نفی می‌کرد.
۲۶۷	امام صادق برای اشاره به پیوستگی جهاد شیعه و باسابقه بودن آن، پدران خود را به‌عنوان امامان حق معرفی می‌نمود.
۲۶۸	نمونه‌هایی از اقدامات امام صادق جهت معرفی خود و پدرانش به‌عنوان امام بر حق
۲۶۹	ادارهٔ شبکهٔ تشکیلاتی گسترده در سراسر کشور اسلامی، شاهدهی بر فعالیت‌های تبلیغاتی گستردهٔ امام صادق
۲۷۰	پایبندی امام صادق و یارانش به اصل تقیه
۲۷۱	تبلیغ و بیان احکام دین به شیوهٔ فقه شیعی
۲۷۱	ظهور عنوان «فقه جعفری»
۲۷۱	علت تعرض‌آمیز بودن مفهوم فقه جعفری نسبت به دستگاه خلافت عباسی
۲۷۳	تهدید و فشار دستگاه خلافت عباسی نسبت به بساط علمی و فقهی امام صادق، شاهدهی بر معارضة‌آمیز بودن فقه جعفری
۲۷۳	اشارهٔ واضح به بی‌نصبی خلفا از دانش دین، در آموزه‌های امام صادق به یارانش
۲۷۴	شواهدی از بیانات امامان معصوم، پیرامون جنبهٔ تعرض‌آمیز بساط علمی و فقهی خود
۲۷۵	محدودیت‌هایی که خلفای عباسی برای امام صادق ایجاد کردند.
۲۷۵	وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی
۲۷۵	گسترده‌ی شبکهٔ تشکیلاتی امام صادق
۲۷۶	تشکیلات پنهان؛ شورانگیزترین و ابهام‌آمیزترین فصل زندگی ائمه

فصل سی و هشتم: تشکیلات پنهان

۲۷۹	تشکیلات، به معنی جمعیتی از مردم است که با یک قلب تپنده در ارتباط نزدیکی دارند.
۲۸۰	اولین ظهور تشکیلات شیعی در زمان امیرالمؤمنین بوده است.
۲۸۰	دوره امام حسن؛ آغاز سازماندهی گسترده تشکیلات پنهان شیعی
۲۸۱	مشروح توصیه امام حسن در زمینه حفظ تشکیلات شیعی به بارانش
۲۸۲	نمونه‌هایی از ثمرات فعالیت‌های پنهان تشکیلات شیعه، بیست سال پس از صلح امام حسن
۲۸۳	مصادیق رشد فعالیت‌های سازمان‌یافته شیعه در نزدیکی‌های مرگ معاویه و پس از آن
۲۸۴	همه کسانی که پس از واقعه کربلا در اقدامات اعتراضی علیه دستگاه بنی‌امیه شرکت داشتند را نمی‌توان از شیعیان دانست.
۲۸۴	تاریخچه پیدایش نام «شیعه» و ویژگی آن

فصل چهل و هشتم: امام کاظم

۲۸۹	دوران اوج قدرت و فشار بنی‌عباس
۲۹۰	کاوش در زندگی امام کاظم بدون در نظر گرفتن خط جهاد مستمر سی و پنج ساله ایشان، کاری ناقص و ناتمام است.
۲۹۰	معرفی تقیه‌آمیز امام کاظم توسط امام صادق
۲۹۱	مروری بر موضع‌گیری‌ها و وقایع مهم زندگی امام کاظم
۲۹۲	وقایع و اقدامات متفاوت و گاه متناقض زندگی امام کاظم را باید در راستای خط اصلی مبارزات ائمه بررسی کرد.
۲۹۲	جهاد امام کاظم متناسب با مختصات زمان خودش بود.
۲۹۲	تلاش خستگی‌ناپذیر و توسل به شیوه تقیه
۲۹۲	شواهد مؤید خط اصلی مبارزه ائمه در زندگی امام کاظم

۲۹۳	بعد از دوران امام سجاد، هیچ دورانی به سختی دوران امام کاظم نبود.
۲۹۴	عدم وجود یک کار تحقیقاتی مرتب و مدون از زندگی امام کاظم
۲۹۴	محدوراتی که هریک از چهار خلیفه عباسی دوران امام کاظم بر ایشان وارد آوردند.
۲۹۶	خلفای زمان امام کاظم چندین بار به قصد کشتن برای ایشان توطئه چیدند.
۲۹۶	از جمله بخش‌های روشن‌نشده در زندگی امام کاظم دورانی است که ایشان در خفا زندگی می‌کردند.
۲۹۷	وقایع زندگی امام کاظم، در واقع بیانگر یک مبارزه طولانی تشکیلاتی و با افراد زیاد است.
۲۹۷	شکست طرح‌های مزورانه هارون الرشید در ملاقات‌هایش با امام کاظم
۲۹۸	هارون در ابتدای خلافتش حضرت امام کاظم را به ظاهر احترام کرد.
۲۹۹	ماجرای فریب‌کاری هارون در بازگرداندن فدک به آل محمد و موضع قاطع امام کاظم
۳۰۱	غلبه مجدد امام بر فریب‌کاری هارون در ماجرای زیارت حرم پیغمبر
۳۰۱	بزرگ‌ترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود امام کاظم بود.
۳۰۲	ناچاری هارون الرشید از دستگیری، زندان و قتل امام کاظم
۳۰۲	امام کاظم، در زندان هم مشعلی روشن‌گر بود.
۳۰۳	اهمیت استقامت ائمه در طول این ۲۵۰ سال
۳۰۳	بنی‌عباس پس از قتل امام کاظم، از جنازه ایشان هم می‌ترسیدند.

فصل پایانی: امام رضا

۳۰۷	تداوم مبارزه درازمدت ائمه پس از عاشورا، با همان جهت‌گیری و اهداف، توسط امام رضا
۳۰۸	علت دعوت امام رضا به خراسان و پیشنهاد الزامی ولایتعهدی توسط مأمون

۳۰۸	اهمیت تدبیر حکیمانه امام رضا در مقابل نقشه هوشمندانه و خطرناک مأمون
۳۰۹	هدف اول مأمون: تبدیل مبارزات حاد انقلابی شیعه به عرصه سیاسی آرام و بی خطر
۳۱۰	هدف دوم مأمون: تخطئه ادعای تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت های اموی و عباسی
۳۱۰	هدف سوم مأمون: کنترل فعالیت های امام رضا
۳۱۱	هدف چهارم مأمون: ایجاد فاصله میان مردم و امام رضا
۳۱۱	هدف پنجم مأمون: کسب وجهه و حیثیت معنوی برای خود
۳۱۱	هدف ششم مأمون: تبدیل کردن امام رضا به یک توجیه گر زشتی های دستگاه خلافت
۳۱۲	با تدبیر امام رضا، نقشه پیچیده و پخته مأمون به سیاستی علیه خودش تبدیل می شود.
۳۱۲	امام رضا ناراضیتی خود از سفر به خراسان را به طور گسترده در فضای مدینه اعلام می کند.
۳۱۳	استنکاف شدید امام رضا در مقابل پیشنهاد ولایتعهدی
۳۱۳	امام رضا ولایتعهدی را مشروط به عدم دخالت در هیچ یک از شئون حکومت می پذیرد.
۳۱۴	بهره برداری اصلی امام رضا از ماجرای ولایتعهدی، اعلام آشکار داعیه امامت شیعه بود.
۳۱۵	برخلاف هدف مأمون، امام رضا در هر فرصتی با مردم ارتباط برقرار می کرد.
۳۱۶	دلگرمی سرجنبانان تشیع و بهبود اوضاع مخالفان حکومت
۳۱۷	یک سال پس از ولایتعهدی؛ اوضاع برعکس آن چیزی است که مأمون می خواست.
۳۱۷	شایعه پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام و تشکیل جلسات مناظره، از جمله تدابیر مأمون برای مقابله با امام بود.
۳۱۸	در نهایت؛ شکست همه تدابیر مأمون و توسل او به شیوه قتل

فصل شانزدهم: امام جواد، امام هادی و امام عسکری

۳۲۱	تلاش گستردهٔ تشکیلاتی در جهت برنامه‌ای درازمدت
۳۲۱	هوشیار کردن مردم نسبت به حیلۀ ریاکاری و نفاق قدرت‌ها؛ درس بزرگ امام جواد
۳۲۲	امام جواد؛ بنیان‌گذار «بحث آزاد» در شیوه‌های مبارزه
۳۲۲	گسترش نفوذ شیعیان در اقصی نقاط کشور اسلامی، در دورۀ امام هادی
۳۲۳	یک روز مجاهدت ائمه به قدر سال‌ها، اثر در بقا و اعتلای اسلام دارد.
۳۲۴	تلاش حکومت عباسی برای مقابله با امام هادی از دوران کودکی ایشان
۳۲۵	متوکل برای آنکه قدسیّت امام هادی را بشکند، او را به مجلس شراب دعوت می‌کند.
۳۲۵	امام هادی مجلس شراب را به مجلس معنویت تبدیل می‌کند.
۳۲۶	نکتهٔ اصلی در مبارزات سیاسی ائمه این است که آنها خود را «امام» می‌دانستند.
۳۲۷	در زمان امام هادی تمام دنیای اسلام زیر قبضۀ ائمه بود، به‌طوری که بنی‌عباس درمانده بودند.
۳۲۷	تأثیرات حضور امام هشتم در منطقهٔ خراسان و سایر مناطق دوردست کشور اسلامی
۳۲۸	عظمت شبکهٔ تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار
۳۲۹	در کنار غربت این سه امام بزرگوار، عزت و عظمت نتایج کار آنها قابل توجه است.
۳۴۰	در هیچ زمانی گسترده‌گی تشکیلاتی شیعه همانند زمان این سه امام بزرگوار نبود.
۳۴۰	در طول این ۲۵۰ سال و در مجموع، غلبه با ائمه بوده است.

فصل هفدهم: غایت حرکت انسان ۲۵۰ ساله

۳۳۳	اصل مهدویت، مورد اتفاق همهٔ مسلمان‌هاست.
۳۳۳	خصوصیت اعتقاد شیعیان در موضوع انتظار موعود
۳۳۴	وجود مقدس حضرت بقیة‌الله استمرار حرکت نبوت‌ها و دعوت‌های الهی است.

۳۳۵	یک مصداق انتظار، انتظار فرج نهایی است.
۳۳۵	امید به گشایش هر بن‌بستی در زندگی نیز معنای دیگری از انتظار فرج است.
۳۳۶	انتظار، یک عمل است، بی‌عملی نیست.
۳۳۶	انتظار یعنی قانع نشدن و قبول نکردن وضع موجود
۳۳۷	تشکیل نظام جمهوری اسلامی ایران، یکی از مصادیق بزرگ انتظار فرج است.
۳۳۷	جامعه مهدوی آن دنیایی است که همه پیامبران برای تأمین آن ظهور کردند و امام زمان می‌آید تا آن را بسازد.
۳۳۸	خصوصیات جامعه مهدوی در روایات
۳۳۸	اولیای خدا در جامعه مهدوی، عزیز و دشمنان خدا، ذلیل هستند و حدود الهی اقامه می‌شود.
۳۳۹	بالا رفتن سطح اندیشه انسان در جامعه مهدوی
۳۳۹	استخراج همه نیروهای طبیعت و نیروهای انسان در جامعه اسلامی
۳۴۰	در جامعه مهدوی، فضیلت و اخلاق، محور تقدم هستند.
۳۴۰	خداوند حضرت ولی عصر را به وسیله رعبی که در دل دولت‌های ظالم می‌اندازد، نصرت می‌کند.
۳۴۱	هیچ نقطه ویرانی در جامعه مهدوی وجود نخواهد داشت مگر اینکه آباد شود.
۳۴۱	سلامت نظام اخلاقی، اقتصادی و اجتماعی جامعه مهدوی
۳۴۱	در جامعه مهدوی، حاتم‌بخشی‌های حکومت‌های مستکبر به دوستانشان از بین می‌رود.
۳۴۲	در جامعه مهدوی، فقری که محتاج زکات باشد وجود نخواهد داشت.
۳۴۳	ملت ایران با انقلاب خود موجب تسریع در ظهور حضرت ولی عصر شد.
۳۴۳	تکلیف ملت ایران بعد از انقلاب نیز، نزدیک شدن به ظهور حضرت ولی عصر است.
۳۴۳	نزدیک شدن به امام زمان، نزدیک شدن مکانی و زمانی نیست.
۳۴۴	ما امروز باید جامعه خودمان را به نحوی بسازیم و جهت دهیم که متناسب جامعه مهدوی گردد.

۳۴۵	ترسیم جامعه مهدوی، مانع یأس و نومیدی ملت‌های دنیا در راه مبارزه علیه دستگاه‌های ظلم و استکبار است.
۳۴۵	معنای صحیح روایت «يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا»
۳۴۶	انتظار فرج یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت.
۳۴۶	اشاره‌ای به گره‌های سخت و پیچیده در زندگی بشر امروز
۳۴۷	وظیفه بسیار مهم ملت انقلابی ایران در نزدیک کردن بشریت به ظهور حضرت مهدی
۳۴۷	حکومتی که امروز در دست ملت مسلمان ایران است، آرزوی هزار ساله مؤمنان بالله بوده است.
۳۴۸	لزم ارتباط عاطفی، معنوی و روحی با امام زمان

۴۰	امام حسن	۴۱	
۵۰	امام حسین	۶۰	معاویه بن ابی سفیان
۶۱			یزید بن معاویه
	امام سجاد	۶۴	معاویه بن یزید
		۶۴	مروان بن حکم
		۶۵	عبدالملک بن مروان
۹۵		۸۶	ولید بن عبدالملک
	امام باقر	۸۶	سلیمان بن عبدالملک
		۹۹	عمر بن عبدالعزیز
		۱۰۲	یزید بن عبدالملک
		۱۰۵	هشام بن عبدالملک
۱۱۴		۱۲۵	ولید بن یزید
	امام صادق	۱۲۶	یزید بن ولید
		۱۲۶	ابراهیم بن ولید
		۱۲۷	مروان بن محمد
		۱۳۲	سقاخ
		۱۳۶	متصور
۱۴۸	امام کاظم	۱۵۸	مهدی
		۱۶۹	هادی
		۱۷۰	هارون
۱۸۳	امام رضا	۱۹۳	امین
		۱۹۸	مأمون
۲۰۳	امام یحیٰ	۲۱۸	معتصم
۲۲۰		۲۲۷	وائق
	امام هادی	۲۳۲	متوکل
		۲۴۷	منتصر
		۲۴۸	مستعین
		۲۵۲	معتز
۲۵۴	امام حسن عسکری	۲۵۵	مهدی
		۲۵۶	معمد
۲۶۰		۲۷۹	معتضد
		۲۸۹	